

مصا بیح هدایت

مُجلد پنجم

تالیف

جناب عزیزالله سلیمانی اردکانی

بوالعسیر البدیح

این کتاب که پنجمین جلد است از مجلدات مصابیح هدایت و مشتمل است بر شرح احوال دوازده تن دیگر از رجال امرالله مانند جلد پیشین در عین نوازل و اثنای مشاغل در خطه آذربایجان بحول الله و قوته پایان رسیده. امید که دوستان را مرور در خیابان خطوط و سطورهش باعث وجد و سرور شود و اهل ایمان را نفحات اوراق و صفحاتش سبب مزید انجذاب و اطمینان گردد.

نکارنده خانسار جبین ستاینده بر زمین بندگی نهاده بکمال عجز و انکسار از آستان جمال قدم مسئلت مینماید که این بینوارا در بقیه ایام زندگی نیز مشمول تأییدات خویش گرداند و بخد متی که لایق پیشگاه حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه و موجب رضای خاطر احبای الهی است موفیق فرماید.

تبریز - بتاریخ یوم البهاء من شهر الحزّه سنه ۱۱۰

بدیع موافق سه شنبه ۱۲ شهریور ماه

۱۳۳۲ شمسی هجری

عزیزالله سلیمانی اردکانی

جناب صدرالعلمای مهدی

نقشب صدر الصدور

این عبد در اوایل ایامی که شروع بتألیف کتاب مصابیح هدایت نموده بودم برای کسب اطلاع از سرگذشت این مابع تقدیس و کمال مکرر بمنزل صیبه اش رفته بالاخره - جزوه خفته سری از تاریخ سیئات ایشان در شش صفحه بدست آوردم و چون آن جزوه کتب برای نکارش ترجمه احوال چنین مرد بزرگی کافی نبود صیبه ایشان فرمودند برای تحویل اطلاع و سهیستری به جناب نصرالله رستگار باید رجوع نمود همه ایشان از تلامذه اهوی بوده و در مجاورت ایشان میزیسته و در آن زمان جوانی تازه تصدیق و ستایش مقتضای برای تشخیص اشخاص و فهم مطالب بوده است برخلاف من کسه هنگام صعود پدر دختری خرد سال بوده ام.

باری بنده با جناب رستگار مطلب را در میان نهادم و ایشان حاضر شدند که خودشان ترجمه احوال - حضرت صدر را بنویسند لهذا بنده جزوه اش را که از صیبه صدرالصدر گرفته بودم برسم امانت بایشان دادم که بعد از بگذری مسترد داشتند و ایشان شرح احوال آن بزرگوار را که بالتبیح شامل تاریخچه چند نفر دیگر هم میباشد در کتابی

مستقل نگاشته در سنه ۱۰۴۰ بدیع تکثیر نمودند و هر چند سرگذشت مشروح حضرت صدرالصدور در آن کتاب مندرج و در دسترس طالبان میباشد مع هذا بنده می بینم اگر (مصابیح هدایت) از نام شریف آن دانشمند جلیل خالی ماند عرایض این کتاب مانند تصویر شخصی خواهد بود که نقش چشم را فاقد باشد لهذا با استناد همان جزوه و مجیزه و پاره فی مدارک دیگر تاریخچه آن شخص شخیص بنحو اختصار تحریر میگردد و بدیهی است از کتاب جناب رستگار نیز در این موضوع استفاده خواهد شد .

شک نیست که (مصابیح هدایت) فقط در شرح احوال ائمه ابرام الله است و ملاک عظمت و بزرگی در این مقام بنانچه در مقدمه جلد اول تصریح گشته یا تبلیغ امر و اعلای کلمه الله است بتنهائی و یا داشتن فضائل و کمالاتی معسرین در علم دینی خصوصا در معارف دیانت بهائی و بسیار دیگر و صنف از نفوس تاریخشان در این کتاب درج میگردد اول آنسانیکه عمر خود را صرف هدایت عالمیان نموده اند خواه عالم بوده باشند و خواه عامی . دوم اشخاصی که صاحب معلومات وسیع دینی و از اهل بها بوده اند خواه شنلشان تبلیغ بوده باشد و خواه نه . و این طبقه اخیر هم بشرطی تاریخشان در کتاب درج میگردد که لا اقل وجودشان

در داخله امواله مؤثر بوده باشد و الا علم و فضلی که فایده اش بدینکران نرسد مانند ثروتی است که در صندوق صاحبش را که بماند اما غیر از دو طبقه مذکوره در ایمن کتاب ذکر نمی شود و نخواهد شد مگر هنگامی که سرگذشت یکی از بزرگان مستلزم آن باشد .

و اگر چه در جامعه بهائی بسیاری از افراد طبقات دیگر هستند که علما و عملا دارند شئون و مقاماتی عالی میباشد مثلا در علم مانند متفکرین در فنون گوناگون از قبیل اطباء حاذق و مهندسان ماهر و مستخرجهین در علوم مختلفه . و در عمل مانند اعضای مسافله مقدسه روحانیه از ملی و محلی و همچنین مؤمنین متنفذ یا متمکنین منفق و از همه بالاتر فارسان میدان فداء یعنی منظم هدیس و شهداء لکن بزرگی و بزرگواری جمیع آنها چنانکه پوشیده نیست از نوع دیگر میباشد و بعید نیست که مؤمنین آینده برای هر یک از طبقات مذکوره کتبی تألیف و تذکره شیرشان بنمایند و مثالی فرمایند .

بهر صورت این کتاب موضوعش فقط سرگذشت مبلغین یا اهلای دینی از اهل بهاست و این دو صنف هم چنانکه واضح است در میان خود دارند مواجب هستند و بعضی بر بعضی دیگر فضیلت دارند و اگر چه بر ارزش حقیقی این

چوواهره مجرده احدی جز حق آگاه نیست چه ممکن است
نفوس از همین طبقه ولو چندان مشهور و نامور نبوده و
نیستند عندالله منزلتشان بسیار رفیع باشد و برعکس اشخاصی
دیگر از همین صنف ولو دارای صیت و شهرت بوده و هستند
فی نفس الامر مقامشان عندالحق در رفعت دون آن باشد که
مطلق تصور مینمایند اما صرف نظر از آنچه ذکر شد در قضاوت
علمی و علمی اشخاص (غیر از شهادت الواج در باره آنان که
ایام حیاتشان بخشن خاتمه انجامیده است) موازینی در
دست است که وزن هرکس را با همان موازین میتوان سنجید .
مثلا در قضاوت علمی اشخاص آثار قلبیه آنان میزان است و از
پیشتر گفته اند :

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الى الآثار
و بدیهی است که قضاوت در آثار هم شأن کسانی است که
برای این کار صلاحیت داشته باشند و بگمان بنده این عمل
از یکفر بتنهائی ساخته نیست بلکه قضاوت عمومی لازم است
بدین معنی که اگر رساله و کتابی یا پنجاه و پنجاه فی طرف
اقبال عموم واقع شد یعنی هم مقبول علماء و اهل فن گردید و
هم مطبوع طبایع عوام - دلیل بر نفاست آن است و چنین اثری
پاینده خواهد بود زیرا بقول پروین خانم اعتصامی علیهم
رضوان الله (زمانه زرگر نقاد و هوشیاری است) و بنا بگفته

عموم :

سیاه گرد من و روی را بگروه وقت

نگاهداشت بهرجا زر عیاری بود

به همین سبب تألیفات علمی متین مانند آثار افلاطون و ابا
سینا و ابن رشد و ابن عربی و ابوالفصائل و امثالهم و آثار
ابن سینا نظیر اقتار فردوسی و نظامی و سعدی و خواص
و اقرا نهم و آثار عرفانی در آنها مانند شرح دفتر مثنوی موا
و گلشن راز شبستری و منطق الطیر عطار نیشابوری و امثال
در زمره سانی باقی خواهد ماند .

اما برای پی بردن بجنبه عملی یعنی سنجش در
خدمت و فعالیت و اندازه تقوی و خلوص و مرتبه فضیله
اشخاصی نفوس را آن هم در کلمات هرکس تا حدی منسجم
است لکن بهر کفایت نمیرسد چه . از طرفی نفع بزرگان
آثار قلمی از خود باقی نمیگذارند تا در این زمینه میزان
بدست آید و از طرف دیگر این میزان تمامیت ندارد زیرا
ممکن است اقوال بسیاری از مردم با افعالشان منطبق
نباشد . فقط از طریق وقوف بر جزئیات اعمال آنان اگر
مجرای صحیح و معتبر و خالی از اغراق و اغراض بدست
آمده باشد میتوان در کیفیت عمل و اخلاقشان حکمی کرد
اما بصحت بگونگی اعمال و اخلاق نفوس هم هنگامی مدام

توان شد که آشنا و بیگانه در آن متفق بوده یعنی بحسب
تواتر رسیده باشد و این بنده هر چند تاریخ اغلب بزرگان
امرا باعتبار نوشته خودشان یا باستاند اقوال اقا ریشگان
برشته تعریب کشیده ام لکن تا از مأخذهای معتبر دیگر آن
نوشته ها و گفته ها تأیید نمیشد بقید نگارش نیامد و لسی
اشخاصی را که خود خدمتشان رسیده ام قضاوت در باره -
علم و اخلاقشان برایم سهلتر بوده است و دانسته دانسته
در حق نفسی برخلاف واقع حکمی ننموده ام یعنی نه از ذکر
مآخذ اوصافشان صرف نظر کرده ام و نه از بیان نقائص
خدمتشان خودداری نموده ام و اگر در آینده معلوم گردد که
بنده را خطائی در قضاوت دست داده است هرآینه از لوازم
سهو و نسیان بشری خواهد بود که احدی از آن حالی
نیست . در هر حال غرض از تطویل کلام و تمهید مقدمات
بد کوره این است که صاحب ترجمه یعنی حضرت صدرالصدور
اعلی الله مقامه را شریک بنده زیارت نکرده ام ولی مطمئن
هستم که هم از جهت ایمان و عرفان و هم از جهت علم و
ادب و هم از جهت عمل و اخلاق از نفوس درجه اول این امر
مبارک است و صحت این قضاوت ضمن بیان سرگذشت ایشان
که ذیلا ملاحظه خواهید فرمود معلوم خواهد شد .
حضرت صدرالصدور نامش سید احمد و فرزند ارشد

حاجی میرزا سید ابوالقاسم صدرالعلمای همدانی است که
آباء و اجدادش از اصیل قرظی واقع در بند فرسخی همدان
و مدتها بوده است که از آن نقطه باین شهر کوچیده اقامت
نموده بوده اند . پدر جناب صدر گذشته از وجهه علمی -
دارنده جنبه اشرافی نیز بوده و از دولتماند نجیب و طبقه
اصیل همدان بشمار سیانده و از سلسله سادات صحیح النسب
موسوی بوده است . پسر سرت سید احمد گویا در سنه -
۱۲۸۵ هجری قمری در همدان متولد شد و در حجر تربیت
پدر و آغوش پر مهر مادر که مسماة بانزاده خانم بود پرورش
یافت لکن بپندی ننگ شست که والده اش وفات کرد و پدرش
بعد از فوت آن مخدومه با زهرا خانم دختر دایه سید احما
که نامش میرزا سیدان و شهرتش درویش و از مؤمنین دور
حضرت اعلی بوده است ازدواج کرد این خانم که خالوزاده
سید احمد بود جای مادر او را گرفت و در حق آن مافسسل
وظیفه مادری را انجام میداد سید احمد در مسقط الرأس
در پیش بمکتب رفت و بعد از یاد گرفتن خواندن و نوشتن
فارسی بتحصیل مقدمات عربی پرداخت و پس از فراغ از علم
ادبید در مدارس محلی بتحصیل فقه و اصول و کلام و حکم
مشغول شد و چون استعدادش شدید و حافظه اش قوی
و بنیه اش سالم و اخلاقش معتدل و افکارش در کسب علم متمرکز

بود بسرعتی هر چه تمامتر درجات کمال را می پیمود . در
 اثنای این کار پدرش قصد زیارت بیت الله نموده او را نیز با
 خود همراه کرد پدر و پسر بعد از تشرف بمکه معظمه و
 انجام مراسم حج آهنگ مراجعت نمودند در بین راه حاجی
 میرزا ابرو القاسم دارفانی را وداع گفت پسرش سید احمد که
 بعد از طواف کعبه بحاجی سید احمد تسمیه گردیده بود -
 بتنهائی رجوع بوطن نموده وارث بالاستحقاق مسند ولقب
 صدرالعلمائ پدرو گردید و پس از پندی با مہیئہ حاجی
 میرزا حبیب الله مستوفی که از محترمین شهر بود ازدواج نمود
 و باز هم از تحصیل علم و تکمیل نفس دست نکشیده در محضر
 حاجی میرزا اسحق مجتهد همدان یتکمیل فقه و اصول -
 اشتغال ورزیده در هر دو رشته نیک ما بر گشت و کتابی هم
 در فقه باسم (مسایح الامه فی تبیین الحل والحرمة) -
 تألیف فرموده در اثنای این امور و هنگامی که بنیت توسعہ
 معارف و علم و سیر در آفاق و انفس عازم داهران بودند ای
 امر جدید نیز بگوشش رسید . شرح اجمالی این حادثہ
 چنین است که آن اوقات حاجی حکیم موسی که از اطبای -
 کلیمی نژاد همدان و تبلیغ شدگان حضرت ابوالفنائی
 گلپایگانی و طیب خانوادگی خاندان حضرت صدرالصدور
 و بدین سبب با ایشان مربوط و محشر بود . روزی جناب

صدر بایشان گفت شما بیائید مسلمان بشوید و من حاضر
 که هر اشکالی در حقانیت دین اسلام داشته باشید حل
 نمایم حاجی حکیم موسی نظر بقوت ایمانی که داشته است
 بی ترس و خوف اظهار نمود که طایفه جدیدی بنام بهائسی
 پیدا شده مدعی آنند که قائم موعود مسلمین ظهور کرده و -
 من در نظر دارم با آنها در این خصوص مذاکره کنم شما هم
 اگر در این لحصن و بهجت با من همراهی کنید و جسواب
 آنها را داده برآ قانع سازید مسلمان خواهم شد . حضرت
 صدر فرمود چه عیب دارد ممکن است از شما رفع اشتباه
 نمایم . حاجی حکیم موسی با احتیاطی همدان در این خصوص
 مشورت کرده بمسئولین آنان حضرت صدر را باتفاق عمری -
 ایشان بمنزل جناب حاجی مهدی ارجمند مؤلف کتاب
 (گلشن حقایق) رهبری نمود در آن مجلس علاوه بر حاجی
 حکیم موسی که رہنمای ایشان بود جناب حافظ الصبحه و
 فرزندش حاجی میرزا یوحنا از احتیاطی اسرائیلی آقا محمد علی
 حصاری از بهائیان اسلامی نیز حضور داشتند . در آن -
 مجلس آقا محمد علی حصاری بقدر توانائی از بشارات اسلام
 بر حقانیت این امر استدلال کرد و مرحوم ارجمند نیز از باب
 مسی و سیم سفر تشبیه راجع بظهورات اریحه استشهاد نمود
 مجلس با شرایط ادب و انسانیت خاتمه یافت در آخر کما

حضرت صدر فرمود من علی العجالة قصد مسافرت بطهران -
 دام شما نشانی یکی از دوستانتان را بمن بدهید تا در
 آنجا موا با علمای این طایفه ملاقات بدهد و من در این
 زمینه شرط مجانبه را بجا خواهم آورد پس اگر حقانیت
 این امر بر من ثابت گشت رساله اثباتیه و الا ردیه خواهم
 نگاشت حضرات ایشان را بمرحوم میرزا سلیمان سمسار که
 معتمدی از احوال در جلد دوم این کتاب ضمن تاریخچه
 حضرت ابوالفضائل گذشت معرفی نمودند . حضرت صدر
 پس از ورود بطهران با احباب آشنا شد و گاه بگاه با
 حضرات ایادی اموالیه ملاقاتهایی بینمود و همهمه
 بیفتنهای ذوق تجلی و شور عرفانی با طبقه حکماء و عرفاء
 آیینش پیدا کرد . مدتی در حوزه درس میرزا داشم
 استاد زبردست حکمت الهی بعنوان تلمذ حاضر گشته در
 فلسفه بمقامی بلند رسید ایضا با سران سلسله صوفیانه
 معاشر گشته در حلقه اهل عرفان درآمد که شاید در
 مواشی خانقاه بخوشی یا قلابی مداف گردید و بپایمردی
 نفس کاملی برادی معرفت قدم گذارد و بر اثر متابعت
 مرشد بالحق بسر مشقه حقیقت رسید . آن ایام از معارف
 مدعیان ارشاد چند تن از قبیل صفی علیشاه و ظهیرالدوله
 و میرزا علی آقای نقاش زرگر در طهران بسر میبردند .

صدرالصدور با یکایک آنها سروکار پیدا کرده بزودی
 خانقاه میرزا علی آقای زرگر صاحب عنوان و مقام گردید شر
 این فخره را جناب آقا غلامرضای روحانی شاعر معاصر بهاء
 که در ساختن اشعار فکاهی مهارت دارند و این بنده شد
 از خدمتشان را در کتاب (لحظات تلخ و شیوین) نوشته
 از زبان اهلی مرحوم خود آقا میرزا سید شکرالله خان روحانی
 تفرشی بنا به عنوان بنده نوشته اند و عین عبارت ایش
 من البد والی الختم این است : (جناب متباعد الی الل
 آقا میرزا سید شکرالله خان روحانی تفرشی که در اواسط
 سلطنت ناصرالدین شاه قاجار در دستگاه شاهزاده نایب
 السلطنه کامران میرزا سحت منشی گری را داشته و قبل از
 تصدیق باین امر مبارک با حضرت صدرالصدور در طریق
 تحرف و عرفان سالک بوده چنین نقل نموده که در آن اوقا
 شخصی موسوم بعیرزا علی آقا نقاش زرگر و معروف بصاحب
 از طرف قطب السارفین منور علیشاه و بعد از او از جانب
 حاج علی آقای ذوالریاستین شیرازی در طهران سمت
 شیخوخیت را داشت و در خانقاه او جمعی از طبقات و
 مختلفه درباری و اصناف بازاری مجتمع میشدند جناب
 السلامای همدانی که پس از تصدیق باین امر مبارک بقل
 حضرت عبدالبهاء ملقب بصدرالصدور گردیدند آن اوقات د

طهران داخل حوزه تصوف و عرفان بطریقه شاه نعمت‌اللهی شدند و چون از افاضل علماء و سادات بودند خانقاه عرفان بمرود ایشان رونق بسزا گرفت و بعلمت مقام از خود گذشتگی که در ایشان بود در مدت قلیلی کلیه مایملک مروشی را در طریق فقر و درویشی انفاق و مراتب عرفان را که سالک آن طریق باید پس از سالها ریاضات و عبادات از قبیل چلبسته نشستن و ترک حیوانی کردن و پانز کار و او را در مشغول شدن طی نماید جناب صدر در قلیل مدتی مراتب مزبور را طی نموده و بمقام پیر دلیلی که نایب مناب و قائم مقام پیر طریقت است نایل گردیدند. این عبد آن اوقات با حضرت ایشان مأیوس و همواره از محضرشان درک فیوضات معنویه مینموده من جمله موقعی بود که جناب صابر علیشاه از زیارت عتبات عالیات مراجعت میدرد و جمع قشیری از اخوان طریقت بعزم پیشباز از طهران بقدمه حضرت عبدالعظیم عزیمت و آن روز تا شب بانتظار ورود پیر طریقت بودند و چون شامگاه از ورودش مأیوس شدند در بقعه ابن بابویه مجتمع گردیدند. روز دهم و سوم هم آنچه انتظار کشیدند از ورود پیر خیر و اثری ظاهر نگردید ناچار دسته دسته بطهران مراجعت نمودند جناب صدر باین عبد فرمود که آیا سزاوار است ما برای مقصدی بیائیم و بمقصود نایل نشویم عرض کردم چه باید کرد

فرمود بهتر آن است راه قم را پیش گرفته برویم تا بمقصودی که داریم نایل شویم با وجودی که در آن اوقات امور منشیات شاهزاده داوران میرزای نایب السلطنه بمحمد این عبد بود و آنی از مشاغل اداری فراغت نداشت چنان ناراشتیاق زیارت پیر در ضمیر مشتعل بود که از کلیه مشغولات دنیاوی و امور اداری صرف نظر نموده با حضرت صدرالصدور پای پیاده راه قم را پیش گرفتیم و پس از چند شبانه روز طی مسافت دوازده روزی منزل بقم باقی بود که با کافه حایل پیر داریق را با قافله‌ئی که بسوی طهران میآمد از راه در مشاهده و چون مقصود را یافتیم سرازیر نشناخته بسوی شتافتیم و عنان مرکب شیخ را بدوش گرفت اشک ریزان بسوی طهران حرکت مینمودیم جناب صابره علیشاه با اصرار زیاد ما را از این حرکت منع نمود و امر کرد که بقم رفته یک اربابین توقف نموده آنگاه بدلمهران مراجعت ندائیم. خلاصه در مدت توقف در قم از محضر حضرت صدر که هر روز آن نوشتار هزار شب قدر بود ملاحظه و مسرود بود. و پس از چهار شبانه روز توقف در قم بطهران مراجعت نمودیم. از آن پس دیری نگذشت که برای این عبد مسافرت راسان پیش آمد و مدتی از محضر حضرت صدرالصدور دور و مهجور بودم و چون پسر از دو سال

مشهد بطهران مراجعت نمود شب جمعه بعزم زیارت جناب
صدر و سایر اخوان به خانقاه رفتم متأسفانه حضرت صدر
الصدور را در خانقاه نیافتیم از درکس جوای حال و احوال
ایشان شدم سخنی گفت و از راه طعن و تمسخر در بساطه
ایشان بیانی نمود باین مضمون که بگلی خراب شده و در
ملک بایبه و بهائیّه درآمده از استماع این احوال این عیب
تجیب مینمود و آن شب تا صبح در حال تفکر بود و بسیار
نیکرد که شخصی مانند جناب صدرالعلما با آنهمه فضل و
کمال فریب خورد و از صراط مستقیم منحرف گردد سحرگاه
حضور پیر داربخت رفتم و خدمتشان عرض کردم که جناب
صدر از بعضی اخوان رنجشی پیدا نموده اند و باین علت
عزلت گرفته اند و استدعا کردم که اجازه فرمائید این عیب
از ایشان مداخلت نموده و از محضرشان رجا نمایم که به خانقاه
تشریف بیاورند • جناب صابر علیشاه اظهار نمود با با جان
بعضی اوقات برای برنی اشخاص سیرتائی پیش میآید که
باید به حال خود و انداز نمود عرض کردم که این عیب متقبل
میشوم ایشان را از هر راهی که رفته اند باز گردانم و به
خانقاه بیاورم • پیر داربخت چون این عبد را در تقاضای خود
مصریافت ناچار اجازه داد • این عبد از خانقاه بیرون آمده
و راه منزل جناب صدرالصدور را پیش گرفتم همینکه بدربخانه

رسیدم بمنضمی لوقالباب و استماع صدای این عبد جناب
صدر در درب را باز فرمود و این عبد را در آغوش مهر و محبت
کشید و در اطاق کتابخانه خود از این عبد پذیرائی فرمود
و از تکونکی مدت مسافرت خراسان و مراجعت بطهران
مستفسر گردیدند • عرض کردم چند روز است که وارد
طهران شده و دیشب را بقصد زیارت جنابعالی به خانقاه
رفته متأسفانه از فیض حضور محروم و معلم شد که مدتها
حضرتعالی از ائمه و ملاقات اخوان کتاره گیری فرموده ای
جناب صدر در برابر فرمود که حضرت مسیح در انجیل
بجلیل خاتم پیام و آخرین مبلوراید که کدام یکی از شما نماز
گرفتند یا داشته باشید و یک کوفتند از کوفتندان شما
بجدا شونده و شما آن کله را نگذارید و دنبال آن کوفتند
نروید تا او را بکله ملحق نمائید • حال این اخوان داربخت
میخواستند مرا در حکم یک کوفتند فرست نمایند و بسراغ
بپایند و جوای حال و احوال شوند پس برادر داربخت مر
تنها شما هستید که باین قصد بملاقات من آمده اید • عرض
کردم اخوان درباره شما حرفهای زده اند و نسبتها
داده اند که این عبد از اظهار آن شرم دارم • فرمود آ
چه میگویند • میگویند بهائی شده ؟ عرض کردم بلسی
فرمود این موضوع نه تنها در طهران شهرت دارد در

همدان هم شایع است . سپس شروع بیانات تبیینی فرمود و
 شمه‌ئی از تاریخ امر مبارک بیان فرمود و بدلائل عقلی و نقلی
 استدلال مینمود و آیات قرآنی و اخبار و احادیث از کتب
 اسلامی تلاوت و قرائت میدرد که اکثر کتب در کتابخانه در
 دسترس ایشان موجود بود و غیلی استدلال باین عبدالرائه
 میفرمود . خلاصه غیر از آن روز قریب شش ماه در مجلس معتدل
 با جناب صدر کفیکو داشتم که شاید ایشان را بدانند .
 درویشی باز گردانم بالاخره قوه کلمه الله این عبد را مجذوب
 نمود و ناگزیر از تصدیق گردیدم و مصداق این شعر شندی
 علیه الرّوحه واقع شدم :

شد غلامی که آب جو آرد

آب جو آمد و غلام بیسرد

این بود شرحی که جناب میرزا سید شکرالله خراسان
 روحانی در شرح تصدیق خود و حالات حضرت صدرالصدور
 قبل از تصدیق باین امر مبارک نقل نموده اند . در خاتمه
 لوح مبارکی که بقلم حضرت مولی‌الوری بافتنار جناب میرزا
 سید شکرالله خان روحانی علیه رضوان الله نازل گردیده
 مینکام :

طهران - بواسطه جناب رضاشان (۱) جناب آقا میرزا سید
 شکرالله خان علیه بهاء الله الایهی ملاحظه فرمایند

حواله

ای بنده الهی شکرالله که ناظر بملکوت ابهائی و مقتبس
 انوار هندی از غیر حق بیزاری و مشتاق آن دلبر بیهمتای
 محبت آن یار یگانه پیرهن دریدی و در صحرای عشق
 آشفته و شهیدای دریدی بال و پر عرفان نشودی و باج مود
 رحمان پریدی . تمام میثاق پشیدی و پرتوفینی سبحا
 بدیدی و هاپاک القدیة و الثناء ع) انتهى .

این شرح که بتمام جناب غلامرضای روحانی بود یقین
 سایر و سلوکار عرفانی حضرت صدرالصدور را تا اندازه‌ئی روز
 ساخت و از قراین چنین استنباط میکرد که آن بزرگوار
 سنه دوازده سیدمد و پانزده قبری که آن موقع بحرانی سی سا
 بوده است بطهران وارد شده و از همان حین با طبقا
 عالیه طرح الفت انداخته یعنی هم با حضرات حکماء و عر
 پنهانچه ذکر شد مربوط گشته و هم بحرمانه با اکابر امرالا
 مذاقات مینموده و هم با رجال دولت و اعظام اهل منصب

(۱) رضاشان نام ابوالزوجه جناب آقا میرزا علی اکبر روحانی مد
 بمحب السلطان است . رضاشان بطوریکه مسموع افتاد در
 زمان شود سمت سریشی داشته و از بهائیان محکم و مخلص
 بوده است .

شوکت ارتباط داشته و در همه جا محترم و معزز بوده است
 چه که معارف وسیع و عمیق و بیانات پرمعنی و بلیغ و مزایای
 اخلاقی یعنی حسن برخورد و نیکی محض و اصالت ذاتی
 یعنی علو حسب و سمو نسب و نجابت فطری یعنی تقضوع و
 خشوع خالی از تصنع او را محبوب القلوب میکرده حتی وقار
 و متانت آن مرد جلیل نیز جناب انظار و جذاب الباب
 بوده است. گویند قبل از اینکه حضرت صدر در زمره مؤمنین
 داخل شود روزی با چند تن از علماء یمنی میرفته است
 اتفاقاً جناب نعیم ایشان را در آن حال دیده مفتون تیافته
 عالمانه و مجدوب سیمای نجیبانه و شیفته مشی و زرام مؤثرانه
 آن نفس نفیس گشته منجذبانه تا جائیکه ممکن بوده است در
 مسیر نیابان او را دنبال کرده از خدا مسألت مینمود که
 او را با چنین وقار و جمال و کمالی از چشمه حیات منسجم
 نسازد و از عذاب فرات بنوشاند و در آن حین با خود میگفت
 این وجود مبارک سیف است که بخت ایمان داخل نشود و
 دعا بیکرد که سق جمل جلاله او را بروضه رضوان هدایت
 فرماید. مختصر جناب صدر دارنده محض شرع و طمصرف
 ربیع اعیان و اشراف بوده و از قرار مسموع برسم علمای متمکن
 و متشتمن آن زمان بر استری که رکاب و دهنه و زین و برک
 فاخر داشته است سوار میشده و این نوعی از جاه و جلال

بشمار میآمده است جز اینکه بمقتضای نجابت بجلی هیچیک
 از شئون مذکوره او را از مقام تواضع تنزل نمیداده و بر مسند
 غرور نمی نشاندند است.

باری حضرت صدر اثر پنهان بجز در ورود بطهران
 مشغول تحقیق از حقیقت امرا لاله گشت لکن در اوایل کار
 بدستگاه صوفیه بیشتر اهمیت میداد و بدالب خوش را در
 میان آن فرقه میبست و اغلب شبها را بر ریاضت میگذرانید تا
 اینکه شبی در عالم رؤیا دید که دستی از غیب پیدا شد و
 سر مرشدش را باو نشان داد در حالی که آن سرخالی از
 منزل بود. پس چون بیدار گشت و در آن رؤیا اندیشید
 دانست که دیدار در میان فقرای طریقت حقیقی باقی نمانده
 است لهذا در تحقیق امرا لاله بیشتر سعی گشت و بیانات
 اعیان بهتر دل داد و در احادیث و اخبار دقیقتر گردید
 تا آنجا که از بشارات اسلامی معلومش گشت که موقع ظم سرور
 قائم بعود گذشته است و چون در نتیجه مذاکرات متوالیسه
 با ناشران نظامات الله دلایل و براین این امر مبارک را
 شنیده بود در آخرین مجلسی که مخصوص ملاقات ایشان
 تشکیل و بوجوه عده ای از مبلغین عالی مقام آراسته شد از
 شمار خواهش کرد که از آثار صاحب ظهور چیزی برایش
 تلاوت کنند لهذا جناب آقا شیخ محمد علی قاضی با حجره

داودی خود لوح مبارک خراسان را که مصدر باین کلمات مبارک است (ایا نفحات الله هبى معطرة) و از خامه مبارک حضرت عبدالبهاء صادر گشته است تلاوت نمود .
حضرت صدر که ضمن اصناف آیات هر آن از مضامین لوح شگفته تر میشد پس از اتمام گفت در عالم اسلام بعد از قرآن مجید کلامی افصح و ابلغ و نافذ تر و مؤثر تر از خطیب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیست من الوصف بیان است حضرتش در جنب این ظلمات عالیات مانند مجموعه ایسی از اختران در برابر آفتاب است و بالجمله حضرت صدر در آن مجلس عجبات را بنگی درید و در جرگه اهل ایمان داخل گردید و چون شرح ایمان آن وجود مسعود را بساحت اقدس عرض کردند لوح مبارک دلیل باعزازش نازل گردید :

هو الله - جناب میرزا احمد الدی اقبل الی الله علیه

بهاء الله الابهی

هو الله

ایها المستوقد نار محبة الله فی سیناء الصدر انسی
ارسل الیک التحیة والثناء من وادی المقدس طور سیناء -
البقعة المباركة البیضاء واقول احسنت احسنت یا من دخل
فی ظلال السدرة التي ارتفعت فی الارض المقدسة وانتشرت
اظلالها فی الآفاق بشری لك بما مررت من الوادی الایمن

وانست من جانب الطورنارا واصطليت من حرارتها و
اهتديت بنورها فعليك باليد البيضاء والقاء العماء و
ارجاعها الی الشعبان المبین الا ان تلك الید هی ید قدرت
الرحمن والشعبان هو البرهان و هذان الامران ظهیران لك
فی كل مكان و روح القدس یتوکل بقوة وسلطان و البهاء علی
كل ثابت و راسخ و مستقیم و ناطق و هاد لمن فی الامکان

ع ع

حضرت صدر را در بیرون امر مبارک را تصدیق کرد
کم از مؤانست و در وقت اغیار ناست و پر معاشرت و
مصاحبت ابرار افروید و با باهتات عالیه شهر که قبل از وفود
پرونده ایقان پیرامولش بیکششد دینکرا میزشی نکرد مکرندی
که برای اعلاهی لمة الله لازم بود و بهمین سبب بمرور زمان
محضرش از ارباب رجوع عالی شد و آن جناب خانه نشین
گشت و بضیق معیشت دچار آمد معهدا چهره عبوس فقر
مهرتشر را خراسان نکرده و از مناعت طبع اعانتی از کسی
نپذیرفته دست بفروش اسباب و اثار و کتابهای
خود گذارده بکمال انجذاب و خلوص بهدایت نفوس مشغول
بود تا اینکه حضرت مولی الوری او را مأمور بنکارش استدلایه
فرمودند و این است صورت لوح مبارک در آن خصوص :
(ای منجذب الیهی اگر سرور و فرح وجدانی عبدالبهاء را

خواهی رساله تالیف نما و اثبات عبودیت و رقیبت این عبد را در آستان جمال ابهی بنما تا من بلحن خوشی تلاوت نماید و جانم شادمان گردد و روح مهتر شود و البهائم علی کل من ینطق بعبودیتی فی عتبه البهائم و یثبت رقیتی فی فناء البهائم (ع ع)

حضرت صدرالصدور بمجرّد زیارت این لوح مبارک - شروع بتصنیف استدلالیه نموده نام آن را (لمعات خمس و تجلیات خمس) نهاد و چون مقداری از آن تهیه گشت آن بزرگوار بقدرا این افتاد که مندرجاتش را به جوانان مستعد بهائی بیاموزد تا اینکه هم خود آنان از نشئه آن صهباء سرمست گردند و هم دیگران را از آن پیمانۀ لبریز سرشار گردانند و چون این نیت را با کابرا حبیب و ایادی امرالله اظهار فرموده کل پسندیدند و مستحسن شمرند لهذا جناب صدر در سنه ۱۳۲۱ هجری قمری شروع بتدریس جوانان نمود و این اولین کلاسی بود برای تعلیم تبلیغ که بهمت ایشان تشکیل گشت لهذا آن مرد جلیل قطح نظر از اخصاف بکمالات عالیّه و نورانیّت و انقطاع فوق العاده - باین شرافت عظمی نیز مشرف یعنی بمؤسس کلاس درس تبلیغ موسم و در این اقدام مصداق گفته (الفضل للمتقدم) گردید. در این کلاس عده ای از جوانان حاضر میشدند و

از افتخارات علمیه آن معلم تحریر مستفیض میکردیدند. محل انعقاد کلاس بدوا در منزل آقا میرزا نصرالله خادم در نزدیکی سر قبر آقا بوده است که هر هفته صبح جمعه تلامذه بدانجا حضور مییافته و حضرت صدر نیز مرتباً از دلتسرای خویش که در محله قنات آباد واقع بوده است در روز وساعت معین با پای پیاده بدانجا تشریف فرما میگشته و تا ظهر تدریس میفرموده اند. اما آن مجالس بتدری مملوّ از روح و رحمان بوده است که گنجد چنانچه به اشرف جوانان را بخود میکشیده زیرا حضرت صدر بدانکه از گفتار پاره ای از شاگردانش برمیآید عنوان برتری و سروری برای خویش قائل نبوده و با حضرات تلامذه رفیقانه و برادرانه مبالغه میفرموده لهذا از طرفی موشکافیهای فاضلانۀ استاد تولید حس احترام در قلوب شاگردان مینموده و از طرفی گفتار کم و شیرین و رفتار - در ستانه اش موجب محبت در دلهای آنان میکردیده است. علیهذا تلامذه بوجهی مثل رفیق دوستش میداشته اند و بوجهی دیگر مانند معلم محترمش میشمرده و بکمال اشتیاق بمحضرش میشتافته اند. آری

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی

جمعه بمکتب آورد طفل گریزای را

باری پس از پندی کلاس درس از خانه مذکور بمنزل

آقا سید عبدالحسین اردستانی منتقل شد و یاز بعد از چند ماه تغلیب یافته در منزل آقا میرزا خلیل طبیب استقرار یافت. شنیده شد که حضرت صدر در نظر داشته اند تلامذه را - ابتدا علم ادب بیاموزند و بعد با اصول حکمت و عرفان آشنا سازند و آخر کار بآنها دلایل و براهین این امر اعظم را تدریس فرمایند لکن چون تعلیم مقدمات علم وقت طولانی میطلبیده و مبلغ هم برای ولایات بزودی لازم بوده است گویا با اشاره حضرت مولی الوری از آن نیت منصرف گردیده و بسبب تعلیم استدلال خصوصاً جنبه نقلی اکتفاء فرموده اند. ضمناً روزهای یکشنبه کلاس دیگری داشته اند که مختص باغواص تلامذین بوده است بهر صورت این کانون علم و معرفت بهنایت آن منبع فضل و کمال قریب سه سال دوام کرده و دو سه دوره تدریس گشته و نفوس مخلص و منجذب و مطلق را بیرون داده است که در انجمن عالم شمع پرنوری شدند در اهمیت این کلاس همین بس که حضرت مولی الوری پاره فی از جوانان با استعداد را مأمور میفرمودند که در آن مجلس حضور یابند و از محضر صدرالصدر استفاده کنند چنانکه جناب آقا میرزا علی ابررفسنجانی را که جوانی مشتعل و خوش صورت و پرشور بود است برای تحصیل بیته و دلیل و تکمیل حجت و برهان بطهران فرستادند و صورت لوح

مبارکی که شاهد مطلب مذکور میباشد این است :
 طهران - جناب صدرالصدر و امدانی علیه‌بها الله الابهی
 هوالله

ای صدرالصدر و بساط روحانی فی الحقیقه کار این است که شما مینمائید بتدریس تبلیغ مشغولی و بیان براهین الهی میفرمایید و زبان بحجت بالغه ریائی میکشائی - جامی لبریز از صهبای عرفان در دست داری و نورسیدگان جنت ابهی را سرمست میفرمائی ولی باید آن مفضل مقدس همیشه آراسته باشد و در سالی نفوس چند از نهالهای باغ الهی بفرساید اسرار تپانگ نشو و نما نمایند و شجره معرفت الله و راز ملکوت الله بهار آرند و در یک رساله استدلالی مرقم نمایند. جناب آقا علی ابررفسنجانی در کمال شوق مانم طهران است که در آن مفضل حاضر کرد البتّه نهایت همت را در تعلیم او بفرمائید ع ع

باری از میان تلامذه چند نفر در زمان خود حضرت صدر شروع بمسافر برای اعلائی کلمه الله نمودند و پاره فی از آنها تا انتهای عمر در خدمات تبلیغیه باقی مانده اسامی شومش را در عداد مبلغین نامی بثبت رسانند. جناب صدر هر چند یکنبار چگونگی اوضاع مجلس درس را بساحت اقدس معروض میداشت و با جناب آقا میرزا حیدرعلی اصفهانی

نیز مکاتیب مینمود و شاگردانی را هم که قدم در سیل خدمت نهاده بودند و شرح مسافرتها و موفقیتهای خود را بحضورش مینوشتند کتباً تشویق و تشجیع میفرمود و در اثنای این مشاغل کتاب استدلالیه اش را که کنجینه ذیقیمتی است از بشارات آسمانی و آیات قرآنی و احادیث و اخبار معتبره اسلامی درباره ظهور حضرت باب الله الاعظم و طلوع نیر افخم بیابان رسانید .

اما صورت بعضی از عریضه جبات و مکاتیبش در کتاب تاریخی که جناب رستگار نوشته اند درج گشته و اینک یکی از عریضی که بمحضرانور حضرت عبدالبهاء نگاشته است ذیلا درج میشود و آن این است :

بسم ربنا الاهی

ادرائی بسفوک و صفحک و درمک و فضلك و غفرانک و احسانک یا مولای و مولی الوری . چه خواهد بود حال کنام نامه سیاه تبه روزگاری که در وادی حیرت و حسرت آواره و در دریای غفلت و جهالت غوطه ور است اگر عنایت حضرتش رهنمون نشود و فلك نوحش بساحل نجات نرساند و او یلاه و واسطه یالیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا معدوم صرف را که جاخند آنکه نام وجود برد و مفقود بحت را چگونه جرئت و یارا که بمناجات و عرض حاجات پردازد و ای بر من که بعرض چنان

عریضه می بجاسرت و وزیدم مکر ابر موهبت ریزش کند و بحسب مغذرت موجی زند و آفتاب رحمت پرتو افکند و تأییدات ملکوتیت شامل حال گردد و فضل و کرم عیمت دستگیری فریاید .

کار ما جرم است و عصیان و خطا

کار تو تبدیل اعیان و عطیا

یا مولی البشایهین و ملجاء الملائدین نفوسی که از ساخت این اقدار امر به حرکت آنها شده بود در مجلس شور با حضور حضرات مجالیه ایادی امر علیهم بهاء الله الابدع الابهی در خصوص مسافرتشان مشاوره شد چون اسباب حرکت هر یک از نفوس مستنده بمسافرت شخص دیگر از احباب الله فراهم نبود صلاح چنان دیدند که خود این نفوس در فرد و نفر بچند نقطه توجه نمایند عجاله شرف نفر از اهل مجلس بصوابدید حضرات ایادی و اماناء شور بسمه طرف که مخصوصا امر شده بود حرکت نمودند . جناب آقا سید حسن و جناب آقا سید جلال این حضرت سینا علیهم ابدع البهاء بگردستان مسافرت کردند و جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا و جناب آقا میرزا حبیب الله این جناب آقا محمد علی ناشانی علیهم اطیب الثناء بسمت همدان و جناب آقا میرزا نصرالله طالقانی و جناب آقا میرزا

تقیخان قاجار علیهما ازکی التحيّة والتکبير بجهت شاهزاده -
متوجه شدند و از شرکت خیریه بحسن نیت و صفای طوینت
حضرت آقا سید نصرالله رشتی و سایر شرکاء علیهم بهاء الله
الامنع الابهی بتمیّه لوازم و مصارف اقدام شد و نفوس مذکوره
خالصا لوجه الله متوکلا علیه و منقطعا عما سواه بصوب مقصود
روانه شدند و جناب آقا میرزا مسیح ابن حضرت خلیل و
جناب ضیاء الاطیاء کیلانی هم ترتیب مسافرت بنقطه کاشان را
فراهم نموده اند که بدون عنایت حضرت در روز دیگر حرکت
کنند از فضل و درم بی منتهایت بلسان هجر و ضراعت رجا و
تمنای توفیق و تأیید غیبی بجهت هریک مینماید . جناب
آقا سید عبدالعسین اردستانی علیه ابدع البهائم هم بسا
جناب آقا میرزا نبی زان عکاس خانم مسافرت هستند ولی بعضی
گرفتاریها دارند که اصلاح آنها را منتظرند امید از مواهب
کامله چنان است که پرتو عاطفتی شامل حال ایشان شود و
بتوفیقات ربانی موفق گردند و اموراتشان از هر عیث اصلاح
پذیرد فقط از نفوس معروضه و نفر باقی میماند که حرکت
ایشان متعذر بود یکی جناب آقا میرزا مسیح طالقانی علیه
بهاء الله که چون اخوی ایشان جناب آقا میرزا نصرالله مسافرت
نموده و در بانک هم مستخدم است بجهت انجام امور شخصیّه
و پرستاری والده و همشیره و اهل بیت ناچار از توقف والحق

جوانی است بسیار مشتعل و پرشور و قائم بخدمت در ا -
دلبران هم وجودشان کمتر از سفر نافع و مؤثر نیست . دیگر
جناب آقا میرزا محمود که بدون شاکرند جناب حاجی سیرزا
عبدالله علیه بهاء الله الابهی است و امورات حجره بایشان
محوّل است و این ایام مسافرتشان بملاحظه حضرت حاجی
مقتضی نبودن باین لحاظ توقف ایشان را لازم دانستند ولی
الامر بیداریک لاینکه لاجرم الا ماشاء و ترد تمنا و رجاء -
دیگر آنکه جناب آقا میرزا ابراهیم از ابناء حضرت خلیل مدّت
در مجلس طابقات حاضر بوده نسبت باخوانشان اظهار
عنایات و مواهب عنایت شده ولی خودشان بنزول لرح امنع
اقدس متبانهی ناشده اند بزبان زاری و بیقراری تمنای عطاقت
دارند الامر منک والیه جزوه را جمع بدجلس امید است کسبه
بغایات غیبیه و تأییدات ملائیکه حضرت در هفته های -
بعد بساحت اقدس تقدیم شود منک التوفیق والتأیید
و منک العفو والصفح . امة الله ضجیع عمر علی عسکر تمنسی
دارد که اسبی از او در ساحت اقدس معروض افتد . عرض
دیگر مجلس مذاکرات که در این مدّت تأسیس شده چون -
ظلمات مطالب با تمام رسیده بزرگ دو مجلس دیگر بتأییدات
حضرت تشکیل شده که از ابتداء شروع میشود یکی مخصوص
اطفال است و یکی راجع باشخاص شایسته با استعداد که

از نفوس قدسیه هستند و مجلس دیگری هم موقت برقرار است که متمم بعضی مطالب بجهت اجزاء محفل سابق مذاکره میشود از آستان مقدس تمنا و رجای توفیق و تأیید دارد توئی دانا و توئی بینا و توئی مقتدر و توانا توئی علیم و شعیبیر توئی رب موفّق و مؤید قدیر . انتهى

از جمله سرگذشتهای حضرت صدرالصدور مآلمه ایشان است با میس بارنی که شرح آن بدین عبارتی که در کتاب جناب رستگار درج گشته این است : (در سال ۱۳۲۳ یا ۱۳۲۴ مطابق با سال ۱۲۸۴ شمسی و ۱۹۰۶ میلادی حضرت مبلغ شهیر مسیو هیلیت در نفوس فرانسوی و امة البهائه میس کلیفورده بارنی امریکائی با یک خانم ارویائی دیگر با مسر محبوب عالیمان برای ملاقات یاران بایران تشریف فرما شدند در راهران پذیرائی شایان از میهمانان عزیز بعمل آمد از جمله دعوت بسیار مجلل و باشکوهی هم از طرف تسلامده با حضور حضرت صدرالصدور معمول گردید . البته کیفیت روحانیت و نورانیت و جلال این گونه محافل رحمانی که نفوس مهمه شرق و غرب در یک اجتماع نورانی جمع شوند گفتنی و نوشتنی نیست دیدنی است آثار عظمت و قدرت الهیه در این مجامع بخیی واضح و آشکار میشود در مدت چند هفته اقامت مسافرن عزیز در طهران با وجودی که متوالیسا

مجالس جشن و ملاقات تشکیل میشد میس بارنی آن نفوس ملکوتی و آن فرشته آسمانی موقع را غنیمت شمرده هفته های چند ساعت در مسائل اسلامی و دینی و روحانی و عرفانی از حضرت صدرالصدور سئوالاتی نموده و جوابهای کافی و نهایت بخش شنیده و این سئوال و جواب یک کتاب شده و پیاپی کار این مسافرت پرشور و وله و انجذاب بایشان تسلیم شده . میس بارنی در موقع تشریف آورد بساحت اقدس آن کتاب را تقدیم بپایان این است که در لوح مبارک راجع برضایت شادان و کفایت مسافرت آنان بایران بیانات و عنایات میفرمایند و در آن کتاب میشود . یک نسخه از این مجموعه نفیسه جزو جنبه امانات حضرت صدرالصدور بوده که عینا ضمن سایر آثار بساحت اقدس مولای توانا ارواحنا فداه تقدیم و در صورت اولیه این تاریخ ذکر گردیده . . .) انتهى اما لوح مبارکی که در موضوع مذکور نازل گشته صورتش

این است :

طهران - حضرت صدرالصدور علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای پیامه خدیقه بقا امة البهائه وارد با بشارت عظمی و زبانی خوبا و دیده کریان و قلبی پر روح و روحان شب و روز ثنای یاران ایران گوید و ستایش از آن یار مهربان فی الحقیقه

مفتون ثابتان میثاق است و همچون پاگان آزادگان چون ذکر
 شما نماید از فرج و سرور مانند برق بخندد و بمشابه ابهر
 بنزد و بگوید آن یاران بجان و دل عاشقان جمال بهاء
 دستند و آشفتنان آن روی دلریا و پریشان آن موی مشدیار
 از نار معیت الله شعله برند و از شدت انقطاع پرده در
 در میدان فدا جان فشاند و در قریانگاه عشق آغشته بخون
 دل سربازند تا سرفرازند بجان دهند تا بهجانان رسند
 بی سرو سامان شوند تا در سایه شجره مبارکه پیامیند
 خانمان برباد دهند تا آواره کوی حق شوند • باری اقبال بهاء
 بارنی خیلی از دوستان ایران راضی و شب و روز ستایشش
 مینمود حال باقلیم غرب شتافت تا از آنجا که استان احببای
 شرق بکشاید تا آتش عشق جمال ابهی شعله زند و قلوباً
 بنفحات قدس موانس نماید شور و ولهی درافتد و ولوله و
 آهنگی بلند کرد دعا قید که موفق و مؤید شود رساله
 شمارا نیز تقدیم نمود تا بحال آنی فرصت نیافتم که مدالعه
 نمایم ولی او هر روز اصرار مینمود و بجای خواندن آن رساله
 میکرد انشاء الله در این چند روزه که احببای مسافری را
 روانه مینمایم قدری فرصت بدست آید و بقرائت آن رساله
 پردازم • جمیع یاران الهی را تعییت مشتاقانه برسان و ملیک
 البهائم الابهی ع ع فی سیزده هم شهر محرم الحرام ۱۳۲۵ -

از ملکاتیبی که حضرت صدرالصدور در طی سنه ۱۳۲۴
 برای برخی از تلامذه نوشته اند چنین برمیآید که آن ایام
 وجود مبارکش معرض امراض گشته و مزاج شریفش از اعتدال
 منحرف گردیده بوده است لکن بر بنده محلم نشد که چه
 مرضی داشته قدر مسام این است که از استیلاهی بیماری و
 اختلال مزاج و اعتدال بنیه رنج میبرده است و در پیجوحه
 اوقاتی که دوستان الهی می بکمالات و روحانیت و انقطاع
 و اخلاص بر پرده و شهادت فضائل و خصائل حضرتش گشته بودند
 او خود از شدت آفات جسمانی میگذاشته است • پارهئی از
 نفوس اظهار بهادری که رياضات شاقه و مشقات طاقت فرسا
 و امساک در اغایه رپی شواهیهای متوالیهئی که حضرت
 صدر عالم تصوف معمول میداشته ضریتی چنان کاری بستر
 پیکر نازینش وارد ساخته بوده است که اطببای نامسی آن
 زمان از قبیل جنابان دکتر محمدخان منجم و دکتر اسطو
 خان و دکتر عطاء الله خان پیشا پیش حقی برخی از اطببای
 عالی مقام ارویائی از معالجه عاجز گشتند تا اینکه آن آفتاب
 رخسند آسمان بینش و دانش در تاریخ پنجم ربیع الاول
 ۱۳۲۵ قمری در چهل سالگی از افق ناسوت غارب و از
 مشرق ملکوت طالع گردید •
 تربت منورش در امامزاده معصوم در مدینه طهران و

اشعاری عربی که در این مصیبت از طبع سرزان جناب نعیم تراویده است بر مزار شریفش منقور^(۱) گردیده لکن از گذشت زمان رو ببحر و شدن گذارده است . از حضرت صدر اولادی باقی مانده بود که گویا د و پسر و یک دختر بوده اند و پس از فوت پدر لوسی از خامه حضرت عبدالبهاء بعنوان تسلیت باعزازشان نازل شده است .

باری ارتحال آن مجسمه کمال قلوب دستان خصوصاً خواص احتیاج را جریحه دار ساخت حتی حضرت عبدالبهاء در لوسی راجع بفقدان او چنین فرموده اند :

(از صنود حضرت صدرالصدور برفیق اعلی نه چنان احزان احتاطه نموده که بیجان آید ولی حکمت چنین اقتضا مینماید که این مصیبت کبری واقع گردد و تأثیرش شدید است . بعد از صعود جمال ابهی روحی لاجبائه الفداء عبدالبهاء در هیچ مصیبتی چنین متأثر نشد ما لنا الا التسليم بالقضاء والصبر والرضا علی هذه المصیبتة الكبرى) انتهى .

بافتخار جناب صدرالصدور از خامه مبارک حضرت عبدالبهاء علاوه بر آنچه در این اوراق مندرج گردید الواحی عزّ نزل یافته که جمیع دال بر فضل و کمال و علم و عرفان و انجذاب و انقطاع ایشان است و از خلال عبارات مبارک -

ب(۱) چون نگارنده فعلاً در تبریز است از درج آن اشعار معذرت میباید .

بخوبی نمودار است که مشمول عنایات بی حد و حصر بوده است و چیزی که بیش از همه این معنی را میرساند زیارتنامه آن بلبل شاخسار جنان است که ذیلا درج و مسک الختم این فصل میگردد . قوله جلّ ثناءه :

لهبران بواسطه حضرت علی اکبر علیه بهاء الله

انتشار شود .

هو الله - ای ایادی امرالله از قبل من با جمعی از احبباء الله این زیارت در برقه معطر آن ناشر امرالله در ریم مخصوص قرائت گردید و این زیارت را در میان جمیع احبباء

انتشار دهد .

زیارت حضرت صدرالصدور من ادرك لقاءه في حديقة امر السرور وضد الى مقعد صدق عند ربه النور

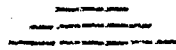
هو الله

النور الساطع من الملاء الاعلى الشعاع اللامع من الملكوت الابهي على مرقدك المنور ورمسك المطهر و تراكب المعطر ايها المؤمن بالله وآياته والصدق بكلماته والناشر لنفحاته والناشف لاسراره والناطق بثنائه والداعي الى ملكوته والفاضع لجبروته اشهد انك آمنت بيم الظهور واستشرق من سراج النور و شربت من كأس مزاجها كافر و دخلت في حديقة السرور واخذت من فضل ربك النصيب المسوفور



جناب صدرالصدور همداني

وعليك التحية والثناء وعليك الرحمة والخفران وعليك الفضل
والعطاء الى ابد الآباد من ربك الاعلى . ع ع



وتربعت في صدرالصدور ودعوت الى الله وهديت الهسى
سبيل الله واقمت البرهان واطهرت الحجج القاطعة على
فيض ربك الرحمن وربيت ناشئة من الفتيان بمعارف ربك
بنل روح وربحان مستقيمتهم كأس العرفان وربيتهم في حجب
الاطمينان الى ان انطقتهم بالبرهان لعمرا لله هذا حجيصة
نورانية تشرق انوارها على القرون والاعصار ويظهر آثارها الى
ابد الابد لانه انت المؤمن التدرسي التبليغي و
علمت الناشئة التاجحة البرهان البليغ لعمرا لله ان القلوب
احترقت والصدور قد حشرجت والنفوس قد تنفرت لعمرا لله
وخروجك الى ملكوت البقاء بما حرم المستمعون عن استماع
كلامك والمهضون عن مشاهدة جمالك والطلابين لتلقى بيانك
وكلمتهم يبسطون أكف الضراعة والابتهال الى ملكوت الجلال و
مركز الجمال يطلبون لك قرب الجوار الى الرحمة الكبرى و
الدخول في حديقة الغلباء والخلود في الفردوس الاعلى
والوصول الى محفل اللقاء في ظل سدرة المنتهى والشجرة
القصوى ان ربك يؤيد من يشاء على ما يشاء انه لهو المعطي
القوى القدير طوبى لنفس تمر عليها نفحات معطرة من مرقده
المسور ويطلب الفلاح والتجاح بالدعاء الى الله في مضجعه
المشهور ان ربى يضاعف اجر من قصد وحضر حول قبرك
المنور واستنشق رائحة المسك الاذ فر من ذلك التراب الاطهر

جناب آقا میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ای

این وجود شریف از سراجهای منیری است که در زمان خوش قسمتی از خاک آذربایجان را روشنی می بخشید و از ستاره های تابانی است که در افق آن اقلیم میدرخشید و چه هر که قدم باین ایالت بگذارد و از تبریز و مراغه و میاندوآب و شوی عبور کند و با قدمای احباب آمیزش نماید ملتفت خواهد شد که بقدر نام آقا میرزا عبدالمجید رود زبانها و در شیرش در دهانهاست و این حسن شهرت برای آن است که آن وجود محترم بعد از دخول بظل شریعت الله در تمام مدت زندگانی وجودش برای احباب خیلی نافع بوده و خدمات نمایانی در ترویج امثالله انجام داده است . شرح احوالش از دوستان تبریز خصوصا از حفیده اش تمام خانم جستجو شد و بهمت آن محترمه و انوششان جناب مهتد س یعقوب انصاری مدارک و اسنادی تهیه و اطلاعاتی هم در این زمینه از حضرت ناشر نفعات الله جناب آقا میرزا حیدر علی اسکویی که از قدماء و معتمنین میباشد اخذ گردید که استون باستانه همان اوراق و اخبار تاریخچه آن بزرگوار پنگارش میاید .

در نزدیکی قصبه بناب که دو فرسخ با مراغه فاصله دارد در آبادی قره پیچ شخصی بیزسته است بنام میرزا زین العابدین حکیمباشی این مرد سه پسر باین اسامی داشته : میرزا عبدالوهاب و میرزا عبدالودود و میرزا عبدالمجید و این پسر آخری از آن دو پسر دیگر یعنی از برادران بزرگتر خوش باهوشتر بلکه از اشرف اطفال همسایه بود در فهم و ادب و دین پروری و در زبان فارسی و عربی و علم دینی تحصیل داشته است و این پیشرفتها برای میرزا عبدالمجید در شهر مراغه حاصل گشته زیرا بنین تصور میبود که این هائله اگر چه اسلا از اهالی قره پیچ بوده و با پدر بمرغه گزیده و در آن شهر بسر میبرد اند تا هنگامی که حضرت فاضل قائنی اعلی الله مقامه ضمن سیر و سفر تبلیغ گذارش بمرغه افتاده چندی در آنجا توقف نمود و بنشانه نفعات الله پرداخت و از جمله کسانی که از اثر انفاس طیبه اش با مرالله اقبال کردند میرزا عبدالمجید فرزند کوچک میرزا زین العابدین بود و این شرافت در سنه ۱۲۹۵ هجری که تازه قدم بمرحله جوانی گذارده بود برایش رسد دانند لهذا بعد از دخول بشریعت الله باقتضای حرارت جوانی و اشتعال ایمانی بکمال همت در صد تبلیغ هر دو برادر خود برآمد و آرام ننشست تا اینکه آنها نیز بجنسیت

عرفان راه یافتند و از کوشایقان سیراب گشتند و بنهایت
انجذاب در جرگه اجاب وارد شدند .

در اثنای این وقایح میرزا عبدالمجید با خدیجه بیگم
صبیه حاجی محمود تاجر برادر جناب ملا احمد ابدال -
از دواج نمود و پییزی از دامادیش نگذشت که شوق لقای
محبوب پنهان او را بیتاب ساخت که بعزم ارض اقدس پیاده
براه افتاد و سرمایه سفرش عبارت بود از یک پیمان کونک
معتوی کنی و واجبات پنه بترازمسلم نزد پدر قدری از طب
قدیم آموخته و بعضی مواصی پاره می از ادویه آن زمان آگاه شده
بوده است لهذا در طی طریق بهر قریه و قصبه می که میرسید
طبابت میکرد و از این مژپولی بدست آورده مسافرت را -
ادامه میداد و چون برای تحصیل خرجی بختی راه میپیمود
کم کم فصل زمستان رسید و در یکی از منازل راه دیار بکر
بر اثر سردی هوا و سختی راه و کهنگی کفش پاشنه پاییز
مبجوع گشت و بزحمت زیاد شود را بدیار بکر رسانید و در
مدرسه می منزل کرده در همانجا مشغول طبابت شد و از
وجه قلیلی که بدست میآمد بقناعت گذران میکرد و شبها از
کتب مدرسه که بروفق عقاید اهل سنت و جماعت بود استفاده
کرده روزها برای اهل آن مدرسه موعظه مینمود تا اینکه شی
متولی مدرسه از بی پولی نتوانست نفقه تهیه کند و آنشب

براقهای مدرسه شاموش ماند میرزا عبدالمجید قدری کافور
از بیمدان بیرون آورده در میان مقداری برف بجای داد و
کبریت زده آن را روشن ساخت متولی بگمانش که این مسافر
کبریت برف زده و اکنون برف است که با لراف نور میافشانند
لهذا بزودی این قصه را نزد طلاب و مدرسین نقل کرد و
بسیعت این حکایت نقل مجالس گشت و خود آن متولی و
سایرین این مرد غریب را صاحب کرامت شمرده توقیر و تجلیل
میکردند و در هنگام مراجعت به مشغول و ادب کسب اجازه برای
دخول به حجره میدادند . مختصر از آن بیست و نه نفس متمم
آن شهر پدین قدم این عظیم تازه وارد منارج ضروری آن -
مدرسه را بهار بی تأمین نمودند با اینکه جمیع الالب بنس
رسیدند و آمدن این مسافر خوش قدم را نسبتی غیر مترقب
پنداشته در پیش دعا میکردند و باین کیفیت زمستان سپری
شد و میرزا عبدالمجید قدم در راه گذاشت و با طبابت
خرجی بدست میآورد تا اینکه باز در شهری دیگر بمضیق
افتاد یعنی بگلی بی پول شد و عندالورود خود را ب
کاروانسرای رسانده پریشان و اندوهناک در گوشه می نشسته
سرایدار از وجناتش دریافت که این مسافر گرسنه و بی خرج
است لهذا با و گفت در این محل قطبی از درواش منزل
دارد که هر واردی را تا سه شبانه روز مهمان میکند و همان

ساعت او را با آنجا برد میرزا عبدالمجید سه روز و سه شب در مهمانسرای آن مرد پذیرائی شد و بعد که برای خدا حافظی نزد قطب رفت میزبان از او پرسید که از کجا میائی و بکجا میروی و پنه شنلی داری میرزا مجید اظهار داشت که من مردی طایبم و از ایران آمده قصد فلسطین دارم قطب مسرور شده گفت پس پورا روز اول نکتی حال امروز دیگر را هم بمان مریضی داریم منالجه کن بعد هر کجا میخواهی برو پس بفرمان قطب بیمار را حاضر کردند و آن زنی بود که لاینقطع از چشمش پرک میآمد و از شدت درد آرام نمیکرفت میرزا مجید از تشنجهی مرض عاجز گشته از اطاق بیرون رفت و در فضای خانه روی دل را بشنطراقدس توییه داده از جمال قدم تأیید طالبید در اثنای راز و نیاز در سخن باغبیة حیاط چشمش بنبیاهی افتاده آن را از زمین برکند و با طاق آمد .

ادارایان مریضی کمان کردند که او برای پیدا کردن همان گیاه به حیاط رفته است بهر صورت میرزا عبدالمجید متوسل و کلا علی الله دستور داد که عصارة ریشه آن علف را بکشند و چند قطره به چشم آن زن بچکانند و خود در صدد بود که فردا قبل از النوع آفتاب بی خبر از میزبان آن منزل را ترک کند تا نزد صاحبخانه و بیمار خجل و رسوا نشود و چون صبح زود از رختشویاب برخواست تا از منزل خارج شود ناگهان کسان

مریضی با سرور و شادمانی تمام وارد شده مژده دادند که الحمد لله از برکت دستور شما بمجزد اینک شیرۀ آن گیاه را در چشم مریض ریختیم هم جریان بچوک قطع شد و هم درد چشم ساکت گشت این را گفته تشکر کتان مبلغی بعنوان حق العلاج با و تقدیم داشتند و بسرعت این خبر در شهر شایع شد و بیماران بسیاری با و مراجعه کردند که بهمین جهت مدتی در آنجا توقف نمود و از رونق بازار و رواج کار مبلغی که او را تا ارض مقدسه رساند بدست آورد و سپس شاد و خرم پراه افتاد و چون بنزد یکیهای ارض اقدس رسید عریضه ای مبای به اسباب اجازه برای تشرّف نوشته بهنگا فرستاد و چون آن اوقات جمال قدم جیل کبریائه در قصر بهجسی تشریف داشتند عریضه میرزا عبدالمجید و عریضه یکی دیگر از احباب آن حدود با هم بدست جناب نبیل زرنندی رسید و او فی الحین توسط شخص امینی وارد و عریضه را بقصر فرستاد .

بزودی بجوابی از جمال مبارک بنام نبیل عنایت شد که صورتش این است : (سوا لله تعالی - یا نبیل علیک سلامی جناب عبدالمجید از اهل مراغه اذن توجه خواسته باید از وطن مألوف اذن طلب نماید اسکندرون و بیروت و یافا و حیدرآباد و حمید و قریب آن محل اذن نبوده و نیست الا از برای اهلبشر و لکن انا عفونا عنه و نسئل الله بان یؤیده علی زیارة بیته و

يَقْرَبُهُ اللهُ وَيُؤَقِّفُهُ عَلَى مَا يَحِبُّ وَيَرْضَى لَهُ أَنْ يَتَوَجَّهَ إِلَى الْمَظْلُومِ
يَا نَبِيلَ أَيْشَانِ تَوَجَّهْ نَمَائِنْد و بتوقف بنند يوم قناعت کنند و
بعد بمثابه نسيم بردستان مرور نمايند و سبب فرج قاسم
کردند) انتهى .

جناب نبيل في الفور صورت لوح مبارك را بهمان نقطه ئی که
آن دو بر روضه از آنجا رسیده بود ارسال داشت و خود نیز
بنین نوشت: (روحی لوفائکم الفدا - پاتنی که روی آن
بدستخط آن حضرت مزین بود نوربخشای پشمان این علیل
گردید و بعد مکتوب جناب آقا عبدالعجید را زیارت نموده و
همان آن با رسول امین بقصر بهیجی مقصود العالمین ارسال
داشتم چند ساعت که گذشت قد ورد قاصد الصبا بما یقریبه
عین من فی الانشاء و مایس طرفی الفرق صورته المبارک الالطف
الاروق اللمیح بجناب آقا عبدالعجید تلاوت فرمائید تا بروج و
ریحان عانم شوند والبهاء من رب السماء علیکم و علی من احبکم
لوجه الله الانورا اعز الاعلی) انتهى .

جناب میرزا عبدالعجید حسب الاذن بساحت اقدس
توجه نمود و در اولین باری که شرف مشول یافت جمال قدم
بلحئی ملاطفت آمیز باو فرمودند: (عجید افندی حضرتلری
اجازه راری (۱) و این جمله ئی بود ترکی که ضمن همیسن

(۱) یعنی حضرت آقای عجید آیا اجازه هست ؟

سفر در دیار بکر و قتیکه طلاب و محترمین میخواستند بحجره
میرزا عبدالعجید وارد شوند با ادای عبارت مذکوره اجازه
در شول میطلبیدند بینه قبلا نوشته شد که میرزا عبدالعجید
زمستان را در مدرسه آن شهر بسربرد و سبب موعظه و
خصوصا برای روشن کردن کافور در میان برف مورد احترام -
قرار گرفته بود لذا هر کدام از اهالی که میخواستند بملاقاتش
بیایند همین عبارت را میگفتند و بند از اینکه میگفت فرمائید
داخل میشدند .

باری چنانکه در لوح مبارک زیارت فرمودید جمال مبارک
فرمود بودند که جناب عبدالعجید (بتوقف بنند يوم قناعت
کنند) لکن میرزا عبدالعجید بتوقف بنند يوم قناعت نشد و شاید
دست توسل بنامیل حضرت دبریا زده و یا اینکه حضرات
سرااله الاعظم را شفیع قرار داده تا موقوف گشته است کسه
مدتی طولانی از نعمت لقا مزوق گردد زیرا در یکی از
یادداشتهای خود بنین نوشته است که (تاریخ شرفیابی
این عید بحضور مبارک جمال اقدس ابهی ۱۲۹۷ توقف در
حضور سه ماه و پنج روز اللهم ارزقنا) انتهى .

بهر حال پس از انقضای مدت مزبوره اذن مرخصی صادر
وامر شد که برای اعلائی کلمه الله بفقاز برود و لیره عثمانی
هم برای مخارج راه عنایت فرمودند چون از مضر جمال قدم

بمسافرخانه آمد حضرت غصن الله الاعظم نیز برای دیدن
 ما فرین بانجا تشریف آورده از یکایک احباب احوالپرسی -
 فرمودند چون نوبت بمیرزا عبدالمجید رسید پرسیدند امروز
 که مشرف شدید چه فرمودند در جواب عرض کرد امر فرمودند
 که برای تبلیغ بققاز سفر کنم ولی بنده در خود چنین قابلیت
 نمی بینم حضرت مولی الری فرمودند جمال مبارک لطف
 فرموده اند عنایت فرموده اند تاج موهبت بر سر شما گذاشته اند
 لطف حق را قابلیت شرط نیست
 قابلیت تابع لطف حق است

خلاصه میرزا عبدالمجید ملاحظه کرد که اگر من
 سایرین از طریق دریا و اسلامبول حرکت کند مستلزم مخارج
 است که آن دو لیره مرحتی برایش کافی نیست لهذا پیش
 خود تصمیم گرفت از راه خشکی سفر کند تا بتواند منزل بمنزل
 مصروف سفر را با طبابت تحصیل نماید ولی مسافرت از طریق
 خشکی هم بیبایست بتصویب طلعت ابهی باشد بدین جهت
 خادم مسافرخانه را فرستاد تا از حضور مبارک سئوال کند که
 آیا اجازه دارد از راه خشکی سفر کند ؟ خادم چون برگشت
 خبر آورد که فرمودند عیبی ندارد از راه خشکی بروید و نفر
 مسافر دیگر هم هستند که خرج راه ندارند آنها را هم با خود
 ببرید و از خود مخارج آنها را بدهد و چون بایران رسیدند



جناب آقا میرزا عبدالمجید مراغه می

میرزا عبدالمجید بمراغه داخل نشود بلکه از راه خوی بققاز
 برود میرزا عبدالمجید با آن دو نفر که یکنی نامش حاجی خلیل
 و از اهالی میلان و دیگری جوانی بود اهل ناشان از عسکرا
 بیرون آمده از راه خشکی با پای پیاده خود را بشهر بیروت -
 رسانیدند و از اقامت آن دو لیره عنایتی قدری دواجات طبای^{بت}
 و مقداری داروی گچالی و کس هم اسباب خرازی خریدند و
 من بعد بهر شهر یا قصبه یا دهکده ای که وارد میشدند
 آن جوان ناشانی را بیفروستاند تا در کوچه ها و بازارها
 جار بزند که یکنفر طبیب و یکنفر آمال پاینده جا وارد شده و در
 جلو مسجد نشسته اند هر که بیمار است یا چشمش درد میکند
 برود بانجا جماعت چون این شهر را می شنیدند هر که مریض
 داشت میآورد آنگاه میرزا عبدالمجید طبابت میکرد و حاجی
 خلیل آنچه از فن گچالی که در اوقات فراغت از میرزا عبدالمجید
 میآموخت بکار میبرد آن جوان هم اشیای خرازی را برداشته
 در کوچه ها میگشت و میفروخت و در همان روزهای اول چنان
 بازار هرسه نفر کم شده بود که در هر نقطه منافعی که
 فقط از فروش مال خرازی تحصیل میشد مخارج هرسه را کفاف
 میکرد و آنچه از طبابت و گچالی بدست میآمد ذخیره میشد و
 چون بهمین ترتیب بحلب رسیدند پولدار بودند و هزینه از
 اسباب سفر و توشه راه کم داشتند خریداری نمودند و هر کدام

يك مال سواری گرایه کرده با سودگی طی طریق نموده بخوی وارد شدند و در آنجا یکنیگرا و داع گفته آن دو تن با وطن خویش رفتند و میرزا عبدالمجید د و روز توقف کرد تا مسائل سفر قفقاز را فراهم نماید . از قضا همان روز حاجی محمد نامی از تجار مقیم قریه ایواوطلی بخوی آمده بود تا پارچه برای جهاز دخترش بخرد و برگردد این مرد بمیرزا عبدالمجید برخورد و نفر با هم آشنا شدند میرزا عبدالمجید چون سرا قابل و مستعد یافت کلمة الله را بر او القاء کرد او هم که فکری روشن و قلبی پاک داشت بزودی مؤمن شد و با گنج ایمان و سروری پایان بوطن مراجعت کرده اول برادران خود مشهدی محمود و مشهدی اسمعیل و مشهدی احمد را بسرپرده نجات داخل نمود و بعد بر اثر همت او و برادرانش گروهی در ایواوطلی و پیرکندی و ویشلق و شهر خوی هدایت گشتند و الان که پائیز سال ۱۰۸ بدیع است شهر خوی و سه نقطه اطرافش از کوچک و بزرگ بیش از پانصد نفر بهائی دارد که همگی بهمت حاجی محمد و برادرانش خصوصاً آقا مشهدی اسمعیل بظل امرا لاله درآمده اند و از برادران مذکور فقط آقا مشهدی محمود که مردی صد ساله است اکنون در قید حیات میباشد و بقیه بملکوت عزت عروج کرده اند بهر حال فاتح آن حدود جناب میرزا عبدالمجید حکیم بوده است

و از این معلوم میشود که چرا جمال قدم با و فرمودند از طریق خوی بفقاز بروند .

باری میرزا عبدالمجید بعد از تبلیغ حاجی محمد و غرض شجره امرا لاله در آن دیار از راه جلفا وارد قفقاز گشت و مدتی طولانی در آن نواحی و غالباً در کنجه و بادکوبه توقف نمود و هر که را تبلیغ میکرد و بمقام ایقان و اطمینان میرساند نامش را در دفتر ثبت خوی ثبت مینمود و هر طبق همان دفترچه در تمام اوقات اقامت در خاک انتقال شصت نفر بدستش ایمان آوردند ولی درست مدتی نیست که باشد سال در آنجاها بسر میبرد است و چون در قفقاز هم از مریطبابت گذران میکرد هنگامی که از طرف دولت روسیه در آن سنوات قرار شده بود که جمیع اطباء امتحان بدهند و بی اجازه رسمی دولتی هیچکس حق طبابت نداشته باشد لهذا میرزا مجید هم برای گذراندن امتحان حاضر گشت و پس از آنکه جواب سئوالات هیشکست متحنه را داد اظهار داشت که اگر اجازه میفرمائید من هم یک سؤال از شما بگم گفتند مانعی ندارد میرزا عبدالمجید گفت میخواستم علت خواب و فایده آن و کیفیت رؤیا را بیسان فرمائید از حضرات هر کدام جوابی داد که هیچیک مقبول اهل مجلس نیفتاد آنگاه خود او شرحی را که از جمال اقدس ابیسی در این خصوص شنیده و بخاطر سپرده بود بیان کرد

بطوریکه سبب حیرت و شگفتی همه شده گفتند حقا که علم و اطلاع شما از همه ماها بیشتر است .

باری از قبیل دانستیم که میرزا عبدالمجید در سنه ۱۲۹۷ قمری مشرف بوده و در همان سال مأمور قفقاز گردیده و از طریق خوی بمحل مأموریت شتافت و در سنه ۱۳۰۲ قمری در بادکوبه بوده است پس اگر در بین آن دو تاریخ بایران نیامده و دوباره ببادکوبه مراجعت نکرده باشد لااقل پس از انفصال مدت پنج سال در قفقاز مشغول نشر نفعات الهی بوده است بهرحال پس از رجوع بایران در وطن خود مراغه میزیست و از نار محبت الله بنان شعله می در دل داشت که در کس از احباب اطراف بمالاتش فلازمی شد از صحبتها گم و جبین نورانی را انجذابات و هدانی آن جناب خادطراتی شیرین میاند وخت و هروقت که بیادش میآمد آرزو میکرد بسیار دیگر هم چنین نعمتی برایش میسر گردد .

شغل میرزا عبدالمجید در مراغه هم طبابت بوده و چون طبیب خانوادگی صمدخان شجاع الدوله حاکم آنجا که بخونخوارگی و مستبدی مشهور است بوده و نزد او تقوی تمام داشته است بالتبع مردم شهر نیز او را محترم میداشته اند زیرا بقول خودشان هم حکیم بوده و هم از مقریان حاکم بشمار میآمده لهذا در پرتو حرمت و مکانت او احبای مراغه و

اطرافش در امنیت بسر میبردند و اگر هم گاهی برای دوستان مشکلی پیش میآمد میرزا عبدالمجید بصد خان مراجعه و بحسن تدبیر آن را حل میکرد فقط یک دفعه از عهد او ایسن کار بر نیامد که عنقریب شرحش نگاشته خواهد شد . منزل میرزا عبدالمجید نیز بشهادت ملاحظین محل آمد و شد احباب بود و در طبابت نیز چنانکه مشهور است مهارت و خداتست داشت گویند گاهی بهاره می از مراجعین بعوض نوشتن نسخه میگفته است که در او ای دارد تو این است که یک پیراهن زیاد تر بپوش و معتقد بودش این بوده که باید قدری بنیه بگیری زیرا فقط لاغر است و مریض دیگرنداری . گاهی هم بعضی از بیماران بسیار فقیر کاغذ پیمیده شده می میداده و میگفته است این بسته را در خانه ات باز کن و استعمال نما تا شفا یابی و چون آن فقیر در منزل کاغذ را میکشوده میدیده است در لای آن یک اشرفی میباشد مقصود حکیم از احسان مسکوک طلا این بوده است که بآن فقیر بفهماند که تو فقط کم قوه هستی و باید پول خرج کنی و مزاج را تقویت نمایی تا خوب بشوی .

جناب میرزا عبدالمجید در عهد مرکز بیثاق نیز از آن حضری خواسته بساحت اقدس شتافت و جبین را بتراپ اقدام محبوب و عتبه مقدسه علیا مشکین و عنبرین نمود و مورد بسی

عنایت گشت و پنهانکه در لوج عیال خود او تصریح گشته آن وجود محترم
 هنگام رفتن باریش مقصود در هر شهری یا احبب ملاقات نموده تبار
 بیقعه مبارکه رسیده است (۱) و در برگشتن بوطن الواحی بنام احبب
 تفلیس و با طوم با خود برای آنان بارمغان آورد و چون بمواغه بازگشت
 از نویخته مات همیشهکی یا سعی و کوششی بیشتر و نشاط و انبساط
 افزونتر مشغول گشت و کما فی السابق نزد اهالی محترم و در بمساط
 حکومت معزز بود و پیوسته نازش بگره کشائی احباب میگذاشت تا یک
 موقع در فصل زمستانی که مصاف با ما محترم بود میرزا اسماعیل
 پسر میرزا عبدالوهاب یعنی برادر زاده میرزا مجید هنگام عبور از
 مسجد جامع پهنک طلاب افتاد و بتحریر شریعتمد ارتکب بسیاری
 نمود میرزا مجید واقعه را بموضی حاکم رسانده بمجازات آخوند
 خواستار شد شجاع الدوله گفت بگذارتا دهه عاشورا بگذرد -
 آنگاه من جزای اینهارا خواهم داد چون روز عاشورا گذشت
 میرزا عبدالمجید مطلب را نزد حاکم تجدید کرد و او گفت خوب است
 صبر کنیم تا اربعمین هم برگردد ار شود بعد اقدام لایم بجای آوریم میرزا
 عبدالمجید دریافت که حاکم میخواهد کار را هر روز بفرود آید از تا
 قضیه کهنه و فراموش شود و چون میترسید که این سهل انگاری سبب
 جرئت آخوند ها و جسارت مریدان شان بشود لهذا اوسیله تاگراف

(۱) آقا میرزا عبدالمجید در یکی از یادداشتها پیشتر چنین نوشته :
 (تاریخ حرکت از مواغه بعزم شرفیابی نهم رمضان هزار و سیصد و بیست
 هفتای مرکز عهد ورود باریش اقل سن ۲۷ آن یقعه مخصص شدن ۱۸ محرم)
 انشبه

بولیعه وقت محمد علی میرزا شکایت و داد خواهی نمود
 غروب همان روز در حینی که شجاع الدوله در بیرون شهر
 نشسته شراب سرفروش گشته بحال مستی در صحرا میخرامید و
 استنشاق هوای زمستانی حواری اندرون را تسدیل میکرد با
 خیر دادند که میرزا مجید از دست طلاب بولیعه شکس
 شده است شجاع الدوله متغیرانه با طرفیانش فرمان داد که
 الساعه او را حاضر کنید از قضا تلکرافتی بمیرزا مجید اراده
 داشت لذا پور درنگ با او اطلاع داد که مواظب خود باش زیر
 همین حالا شجاع الدوله اعران نویثر را مأمور دستگیری تـ
 کرده است لهذا ابدالمجید بلافاصله پای برکاب نهاده شب
 براه افتاده در سرمای شدید بناده پریفرا کوید و بزحما
 زیاد خود را از حملات پند کرک بیابان رهانده بشیشوان -
 رسانید از آن سوی چون فراشهای حاکم میرزا عبدالمجید ر
 نیافتند عیال و دختر هفت ساله اش را با عیال گریلائی محس
 استر و در خانه که خدا زندانی کردند و بحاکم اطلاع داد
 که میرزا مجید پیدا نشد شجاع الدوله که هر آن بر خشم
 افزوده میگشت گفت بروید هر کجا بایی پیدا کردید بدارالـ
 بیارید فراشان فقط در متن از اولیاء الله را پیدا کردند زی
 بقیه از قضیه مستحضر شده پنهان گردیده بودند و آن دو نـ
 عبارت بودند از جناب میرزا حسین خان ابن ابن دخیل

کریلائی محسن خرد ه فروش میرزا حسین خان چون بدست
اشرار افتاد تمام موهای ریش و سبیلش را قندند و کریلائی
محسن را نیز در چنان فصلی بحوض آب انداخته با ترکه
زدند . این خبر بزودی در اطراف منتشر و در شیشوان هم
شایع گشت میرزا مجید از آنجا جریان این حادثه را نیز
بوسیله تلگراف بعرض ولیعهد رسانید ولیعهد آن دوستم
گنیده را بتبریز احضار و از قضایا استفسار کرد . گویند در
همین سفر این ابن لهفیل بمناسبتی در حضور ولیعهد وضو
ساخته صلوة کبیرا خوانده بود ولیعهد هر دو را محتسرا
پندیرائی و پس از دلجوئی مرخص کرد و بسزای این بیور و
بیداد از شایخ الدوله مبلغ کمرشکنی جریمه گرفت . باری میرزا
عبدالمجید مدتی در شیشوان توقف کرد و چندی هم در -
ارومیه (رضائیه) مقیم و بافشاندن بدر معرفت الله مشغول
گشت و بعد بمراغه باز آمد و چون این اخبار بساحت اقدس
رسید چند طخری لاج مربوط بهمین موضوع از خانم مبارک
حضرت مولی الهوری بافتخار نفوس مقدسی که صد مه کشیدند

نازل و واصل شد که ذیلا آنها را زیارت میفرمائید :
تبریز - شیشوان - جناب میرزا مجید علیه بهاء الله

حواله

ای ثابت بر پیمان از قرار معلوم بشیشوان تشریف برده اید و

امتداد این سفر حذر از فساد ظالمان و تطاول ستمداران -
بوده فی الحقیقه این زحمت و مشقت شما بر جمیع یاران سخت
و نگران آمده کل زبان تضرع و ابتهال گشوده اند و از ساحت
اقدس طلب تأیید و نصرت خواسته اند ولی حکمت الهیه ا
اسرار خفیه است و کسی مطلع بر سر مکنون و رمز مصون نس
الیه در این آوارگی هزاران آزادگی است حکمتش بند واضح
و مشهود میشود زیرا بلندگان باوقای جمال مبارک باید در
سبیلش جفا کشند و هزاران اهتلا تحمل نمایند راحت و آسایه
نخبوند نسبت و آلاش در آورند بلکه سینه هدف تیر بلاکنا
تا در عدا بدست آرند شما باید نهایت شدتانه بدرگاه -
احدایت تقدیم نمائید که در سبیل حضرت رحمانیت بپنجه
موجبی موفق شدید جمال مبارک روحی لاجبائمه الفدا همیشه
اظهار سرور از ایام بلا میفرمودند ابدا از لسان مبارک -
استماع نشد که تمجید از اوقات راحت و آسایش فرمایند پس
مستلم شد که بلا در راه خدا گنج روان است و موهبت خفیه
حضرت رحمان و عليك التحية والثناء ع ع

حواله

بواسطه جناب آقا میرزا مجید طیب - مراغه - امة الله ضلع
کریلائی محسن و امة الله ضلع جناب طیب علیهم ابهاء الله

حواله ای دو کیز محترم حق پنه قدر خوش بخت و

نیک اختر بودید که در محبت شهریار سریر انبیا در دست
اعدا اسیر گشتید و بظاهر ذلیل و حقیر شدید این ذلت
عزت ابدیه است و این حقارت منفوت سرمدیه و این اسارت
حریت الهیه بسا شبها گذشت و سرها بیالین راحت بود و
بسیار روزها منتهی شد و وجود در بستر آسایش پرورش یافت
ولی عاقبت نتیجه حاصل نکشت و نفسی طرفی نیست اما آن
اسیری شبانه بهتر از هزار سال راحت در آغوش عزت زمانه
زیرا این اسوری را صد هزار منقبت در پی و آن عزت و سعادت
را نتیجه یأس ابدی ملاحظه نمائید که بجه قدر فرق در میان
است از خدا بخواهید که ایام عمر جمیع در سبیل الهی
بجانفشانی بگذرد و علیکم التحیه و الثناء ع

حواله

مراغه - بواسطه جناب آقا میرزا مجید حکیم - جناب کریمانی
محسن و جناب حسین آقا علیهما بهاء الله الابهی *

حواله

ای دو ثابت ثابت هر چند بلایا و محن از برای بشر عذاب
کران است ولی چون جام لبریز در سبیل جانان شیرین و
لذیذ فی الحقیقه صدمات شدید و آرد ولی چون در راه خدا
بود عین هدی بود و سبب اعلاء کلمه الله هر چه بود گذشت
ولی نتایج مقدسه اثر الی الابد باقی و برقرار از فضل و موهبت

حضرت احدیت امیدوارم که یاران الهی از محبت جمال ابام
بلایا را عطایا دانند و رزایا را موهبت کبری شمرند محبت را
منحت دانند و زحمت را رحمت شمرند جمیع دوستان را
قبل عبدالبهاء تحیات مشتاقانه برسان و بگوای یاران
نیاسائید و راحتی مجوئید و سیر و سکون مخواهید با کم
خدمت بهتریت من علی الارض پردازید و بمحبت و مهربانی
صفت رحمانی با عالمیان رفتار نمائید و کل را باین سبب
مستقیم مداومت کنید و علیکم التحیه و الثناء ع

باری جناب میرزا عبدالعزیز در سنه ۱۳۲۴ قمری مطه
بصدور حکمیه گذشت و این لقب بموجب منشور رسمی از طبر
محمد علی میرزا ولینمهد باو داده شد آن بزرگوار علاوه بر
در مراغه وجودش منشاء اثر و سبب سرور احباب از هر زاویه
رهگذر بود و گذشته از اینکه در ایام جمال قدم سفره
تبلیغی بشهرهای تفتاز نمود در دوره حضرت عبدالبهاء
ببینم نشر نفعات الله پارها سفر نمود و احباب را در این
مسافرتها تشویق و تربیت فرمود و این نظر بامثال اوامر
مبارکه حضرت مولی الوری بود که ضمن الواح مقدسه او را با
خدمت دلالت میفرمودند و این است صورت یکی از الواح
مبارکه در این خصوص :

مراغه - جناب میرزا مجید طیب علیه بهاء الله

هو الله

ای طیب روحانی پیام تو بواسطه برادر شهید رسید — سبب فرج و خوشی گردید فوراً بتحریر این نامه پرداختم تا بدانی که در استان مقدس چه قدر عزیزی و در انجمن رحمانی چه قدر محبوب و مدوح مردم بیاد آئی شادمانی مزدا — گردید و سرور و فرح احاطه کند زیرا آن شمایل نورانی سبب فرج وجدانی شود چه که دلالت بر نور الهی است که هر چند در وقت یابی و با طرف مرور نمائی و هر یک از احببای الهی را نفعی سرور بدی در درگاه الهی بسیار مقبول و محبوب ولی در هر جا بیش از هفته بیتوتت مفرمائید تا خارج از حکمت نشود و عليك التحيّة والثناء ع ع

خلاصه آن وجود مبارک همواره در مراغه بهمان نهج که مرقوم شد باولیا الله خدمت میکرد و در اوقات سختی در استان را پشت و پناه بود و در تمام عمر تشنگان حقیقت را به چشمه حیات رهبری میفرمود تا اینکه در سنه هزار و سیصد و سی و نه قمری اجل محتم رسید و صبح آخرت دمید و آن — مشکاة هدی و مصباح تقوی در شصت سالگی از سرای غرور به دارالسرور انتقال یافت .

آن جناب دو پسر و دو دختر داشته که پسرانش در زمان خود ش هنگام طفولیت وفات کرده اند ولی دو دخترش باقی

بودند که یکی از آنها در ظل امرالله ثابت ماند و دیگری منمود گشت و از اقوام و خویشانش بنانه که قبلاً نوشته شد ا برادرش باهتنام او بگلشن ایمان وارد گشتند و از آن دو عبد الوهاب نیز مانند خودش طبیعی خالق بود و او هم کسی است که پسرش میرزا اسماعیل را طلاب در مسجد جاء کتل زدند که همین فقره بالا شرحه سبب ضوضاء و گرفتاری چند نفر از احبباء شد + پاری این میرزا عبد الوهاب هم در میان اهل مراغه محذ اقت و مهربانی شهرت داشته و او نیز مانند برادر پاکیزه گوهر خود مورد لطف و عنایت حضرت عبدالبهم بوده است و اکنون اوستی که بافتخار آن بزرگوار عرض شد یافته ذیلاً درج میگردد :

مراغه — اقامیرزا عبد الوهاب حکیم علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای بنده آستان مقدس الهی یزدان پاک را ستایش باد که جهان دل و جان را بجلوه جانان آرایش بخشید و شمار باختر را روشن و منور نمود حکمت روحانی تأسیس کرد و طر رحسانی تدوین فرمود معجون فنون ترتیب داد و درسا فاروق ترکیب کرد سم نقیچ را یاد زهر بدیع تعیین نمود نیش عداوت و بغض را نوش محبت و وفا مهیا کرد این عقایب اکسیر را تسلیم طیبیان بی نظیر و پزشکان عالم اثیر نمود حال

ای حکیم خازق بمسالجه بیماران دل و جان پیرو از طبیب
خازق شو تشخیص مرض روحانی کن و بعد دردی را دربان -
نما و هر زخمی را مرهم نه و هر مرضی را علاج کن تا طب
روحانی قوه رحمانی بخشد و عالم انسانی را ^{از} وساوس شیطانی
نجات دهد سلیل جلیل آقا میرزا اسماعیل را از قبل ایسن
مسجدون تحیت محترمانه برسان از فیض یابدی حضرت پروردگار
ابید وارم که جناب اسماعیل مانند جبرائیل پیام ملاء اعلی
برساند و کنیز الهی ضجیع محترمه را از قبل این زندانسی
مهربانی نما و همچنین برقه طیبیه موقته امده الله عطیه را تکبیر
ابدع ابهی ابلاغ نما و علیک البهاء الابهی ع ع
باری صاحب ترجمه یعنی جناب آقا میرزا عبدالمجید
الواج دیگری هم غیر از آن به در این بنا آورده شد از خاصه
مقدم مرکز میثاق بنا مشر صدر گشته که از بیم تطویل از درج
آنها نبود داری گردید الواج بسیاری هم بتوسط او بعنوان
احبای اطراف آن ریایجان عرصه در یافته علاوه بر آن به در نر
شد در سال ۱۳۰۲ قمری یعنی هنگامی که در بلاد قفقاز
مشغول تبلیغ بوده در جواب عریضه اش جمال اقدس ابهی
لوح امنع اقدس از زبان خادم باعزازش نازل فرمودند که
زینت بخش این اوراق و مسك الختام این تاریخچه میگرد
حبیب روحانی جناب آقا میرزا عبدالمجید علیه بهاء الله

ملاحظه فرمایند *

بسم ربنا الاقدس الاعظم العلی الابهی

تبارک الله مقصودیکه عالم را بحر فی پدید آورد و از بیم اول
ام را بیوم ظهور منکم طهر بشارت داد تبشیر بر این امر کریم
شاهد و بر این نباء عظیم کواه هر یک از رسل و هدایه سبیل
پد کر این یوم ناطق و لقاشر را آمل تعالی تعالی من جمل
یومه مطلع الایام و مسدرا لایس و الاحکام ابصار مقربین منتظر
این یوم بدیع و آدان مخلصین مترصد نداء مالک یوم دین
له الحمد والمئه باصبع قدرت حجاب را شق نمود و سحاب را
از افق برداشت و در کعبه پر عرش ظهور مستوی و بطلسمه
مبارکه عظیمه مکتوبه مسدوره موعود ناطق سبحان الله اشراقا
انوار آفتاب ظهور از صد هزار شمس نورانی تر و ظاهرتستر
مع ذلک ابصار از مشاهده اش ممنوع و محرم الیها کریمه بعز
عنایت باسم کریمت ظاهر و امطار رحمت باسم جوادت نازل
بخششت عالم را فرا گرفته و رحمت بر کل سبقت یافته الهی
تشنگان وادی محبت آب حیات میطلبند و مشتعلان نثار
موتد لقاییت را بیجویند جودت بمثل وجودت ظاهر و آشکار
قبل از طلب عطا فرمودی و قبل از سؤال بخشیدی دریای
بخششت معلق و منوط با مرئی نبوده و نیست این مشت خاک را
از الیش پاک فرما و از بدایع فضلت محروم منما یوم یوم تو و

زمام اقتدار در قبضة تو گمگشتگان را راه نما و هدایت فرما -
 توئی دانا و بر هر شئی توانا یا حبیب فؤادی نامه آنجناب
 رسید کاروانی که قاصد شهر جانان بود و ارمانش ثنای
 حضرت رحمن فی الحقیقه بهجت آورد و بساط فرج مبسوط نمود
 لله الحمد بخدمت امر موفق شدید و بذکر و ثنای دوست
 مؤید بند از قرائت و اطلاع قصد مقام اعلی نمود و حاضر شدم
 و عرض نمودم و بعد از اتمام مالک انام و سلطان ایام بایسن
 کلمات عالیات نطق فرمودند قوله عزّیانه و جل ^{برهانه} انا المنفرد
 علی الاعصان بغنون الالحان یا مجید یذکرک ربّک الحمید من
 هذا الشّطر البعید و یدعوک الی الافق الاعلی و یوصیک -
 بالاستقامة الكبرى علی هذا الامر الذی به اضطربت افئدة
 الوری الالذین نبذوا العالم مقبلین الی شطر منه ارتفع النداء
 بین الارض و السماء الا انهم من المقرّیین فی کتاب اللّٰه
 ربّ السالمین قد تنوّع عرف الرّحی فی الافاق و استوی مالک
 الميثاق علی عرش اسمه العظیم هذا یوم فیه امطر سحاب البرد
 امطارا السرفان طوی لحن سرع و فاز و ویل للخافلین یا
 حزّب الله ان استمعوا النداء من شطر عکاء عن یمین بقعة
 النوراء من سدرة المنتهی انه لا اله الا انا المقدر علی ما شاء
 لا تمنسنى سطوة السالم ولا ضوضاء الام ظهرت و اظهرت ما كان
 متوناً فی خزائن العصمة و الاقتدار و مذکورا فی کتب اللّٰه

ربّ العرش و الثّری و مسطوراً من یراعة الحکمة و العرفان علی
 الواح افئدة المرسلین قل یا معشر النّافلین بایّ امر آمنتم
 برّبکم الرّحمن و بایّ شئی اعرضتم عن الذی به افترسنا الایمان
 اتقوا الله و لا تكونوا من الذین آمنوا ثم کفروا اتقبلوا ثم اعرضوا
 الی ان رجعوا الی السّجین المقام الذی قدّر لهم من لدی اللّٰه
 السالم الحکیم قل یا ملاء البیان اتقوا الله و لا تقولوا ما قاله
 اهل الفرقان الذین ادعوا الایمان فی الاعصار فلما اتیمهم
 مطلعهم برایات الآیات قتلوه بظلم ناح به سگان الفردوس ^{علی}
 و اهل خباء المسجد علی مقام ربیع قل ضسوا ما عندکم هذا -
 یرم الله لایذکر فیه الا ^{و اتقوا الله} و لا تفسدوا فی الارض بیعا
 اصلا سها و لا تکونوا من الظالمین ان اخرجوا من مرابض الظنن
 و الاوسام ثم اذخّلوا مدینة الله بسلام آمنین کذک یصحکم
 القلم الاعلی ان کان المظلم فی حزن عظیم کبر من قبلی علی
 اولیائی الذین سمعوا النداء من الافق الاعلی و اجابوا بغضو
 مبین یا حزّب الله هذا یوم الاعمال خذ و کتاب الله بقدره من
 عنده ثم اعملوا ما امرتم به و لا تكونوا من التّارکین یا مجید
 بلحمان پارسی بشنو اهل بیان بقدّم اول راجع آنکه حزّب
 غافل خاص تارک بیان تکلم مینمودند این نفوس هم بعینهم
 بهمان کلمات متمسک و متشبّثند حضرت مقصود پرا که در قرون
 و اعصار بند کوش مشغول و ظهورش را طالب و آمل بودند

به چرتی امتحانی از حضرتش اعراض نمودند و بسویوف ضغینه و
 بغضاء شهیدش کردند حال اهل بیان هم اراده نموده اند
 بساط اوهام جدیده مبسوط نمایند از حق میطلبیم حزینش را
 تأیید فرماید بشآنیکه غیرش را معدوم بینند و مفقود شمرند
 بگوای دوستان تا از خلیج اسما عبور نمائید بیحر اعظم
 فائز نگردید از قبل اختیار نمودیم ناعقین بمثل جراد منتشر
 شوند باید بمبارکی اسم اعظم سنبلات ایمان و عرفان را حفظ
 نمود این است مقام استقامت کبری طوبی از برای نفسیکه بان
 فائز شد و با و تمسک نمود اوست جبل محکم و عروه و ثقی طوبی
 للمتمسکین انتهى لله الحمد قوه سامعه اولیا ندای حقیق
 جل جلاله را اصفا مینماید و من غیر تعذیل و تعرض بان
 فائز فضل بمقامیست که کرام الکاتبین از احصای او عاجز تا
 چه رسد بنخیر نیکوست حال نفسیکه خود را باسم حق از اسلام
 اوهام نجات دادند و بکمال ازادی در هوا محبت الهی
 طائرند در باره جناب عند لیب علیه عنایة الله مرقوم داشتید
 اینفقره در پیشگاه حضور سلطان ظهور بشرف اصفا فائز
 قوله جل جلاله و عز بیانیه یا مجید ایام ظهور اعظمست این
 ایامیست که نکرش نزد مقربین و مخلصین و مرسلین بوده و کل
 لقاء این یوم را از حق جل فضل را جی و آمل امروز مشرق کم
 و مطلع فضل و سماء جود و مدبر الطاف و منبع عطا ظاهر و

باهر و هودا در یوم اول که مالک ملل وارد رضوان شد بر
 جمیع اشیا بجمیع اسماء حسنی تجلی فرمود هر شیئی از اشیا
 اقبال نمود تجلی در او ظاهر و من دون آن آن نور بر جمیع
 الی اصله و الفرع بیتی علی ماکان علیه یا مجید فضل حق -
 بشانی احاطه نموده که هر مذ نبی حق را غافل دانستند
 لازال اسم ستار هان پال حق متشبث و ربیای ستر نموده و
 مینماید و اسم ظاهر و کاشف استک و کشف میطلبند و لکن
 چون رحمت سبقت گرفته احاطه عنایت متوجه آیتی است که در
 جمیع اشیا موجود و این کل شیئی له آیه تدل علی انه واحد
 اگر باعمال و اقوال و اخلاق ملاحظه فرماید امر بسیار مشکل
 و صعب میشود امروز اسم ستار و اسم جواد و اسم کریم
 لدی الوجه حاضرند در اینظهور اعظم بحر کم موج و گل را
 احاطه نموده و لکن طوبی از برای نفسیکه از اراده خود گذشت
 و باراده الهی تمسک نمود و باعمال و اخلاقی که سبب
 ارتفاع امر الله است تشبث جست عمل هر نفسی در مرات علم
 الهی ظاهر و نمایان الیوم اولیا باید در باره یندیگر بکمال
 عجز و ابتهال منفرت طلب نمایند و تأیید بخوانند اوست
 قادر و توانا انتهى و اینکه از برای ایشان طلب عفو
 نمودند تلقاء عرش بسیار مقبول افتاد فرمودند نعم مانطق به
 مجید انتهى چندی قبل قبل از رسول نامه آنجناب باینعبا

یوم از آیام بنته یك لیح امنع اقدس باسم جناب عند لیب
از سما فضل نازل و بحضرت اسم جود علیه بها الله الابهی
عنایت شد که ارسال دارند قلم الله بکمال فضل و رحمت
نصیحت فرموده هر نفسی آنرا تلاوت نماید عرف فضل و شفقت
ادراک مینماید و بعد از چندی عریضه خود جناب عند لیب
که مشعر بر ندامت و عجز و توبه و ندبه و نوحه بود رسید و
همچو معلوم میشود که استدعای آن جناب همان حین بشرف -
استجابت مقرون حق شاهد و گوا هست که اینجید بعد از
انقلاب احوال ایشان در لیالی و آیام از مالک انام فرج
میطلبید یعنی از این فقره حزنی بر اینعبید وارد شد که تا آن -
حین نشده بود چه که بثنای محبوب عالم ناطق بودند و مذکر
و خد متش مشغول و حال هم از حق جل جلاله میطلبید که
ایشانرا از آنچه لایق نیست مقدس فرماید و آنچه سزاوار
است مؤید نماید عمل پاک توده خاک را رشک افلاک نماید .
امید چنان است که از ایشان متذوق شود آنچه که روایح
غیر لایقه را معدوم و مفقود سازد ان ربنا الرحمن هو الفضل -
الخقار الکریم و اینکه ذکر نفوس مقبله را فرمودند تلقاء وجه
قدم عرض شد هذا ما نزل فی الجراب قوله جل امره و عز ذکره .
یا مجید عبد حاضر لدی الوجه حاضر و ذکر نمود نفوسی را که
باسم قیوم از رعیق مختوم آشامیده اند و بافق اعلی تسوجه

نموده اند قل انا سمعنا ندائکم و رأینا اقبالکم و وجدنا
عرف تلوصکم ذکرناکم بما لا یعاد له شی من الاشیاء و انا الذاکر
العلیم الحکیم طوی لمن اجاب ندائی و ذاق حلوة بیانی
و وجد عرف قمیص المنیر هذا یوم فیه نزل ام الكتاب و ینطق
امام وجوه العالم انه لا اله الا هو الفرد الخیر یا اولیائسی
هناک خذوا كأس الاستقامة باسمی ثم اشربوا منها بذكری -
البدیع من فاز بها فاز بكل الخیر یشهد بذلك الملا الابهی
و الفرد من الاعلی و الهیة العلیا و سگان مدائن الاسماء الذین
یطرفون حول عرش العظیم ذکرهم من قبلی و کبر علی وجوههم
باسم و انا المظالم الشریبها مجید امر بسیار عظیمست امروز
مقبلین باید بشانی مستقیم باشند که «یمنت اسما و انکار
قبل ایشان را از اسطان مسانی منع ننماید و این مقام حاصل
نشود مگر بتفکر در امورات قبل هر قدر و هر مقدار که بر
کذب و مفتریات طایفه شیعه آگاهی یابند بر امر الله مستقیم
مانند در قرون و اعصار بنخیر ما اراده الله عمل مینمودند و
مع ذلك خود را اعلی الخلق میشمردند باری در شمره اعمال و
اقوالشان تفکر نمائید که چه بود و چه شد شمره و حاصل
آنکه سید آفاق را باسیاف نفاق شهید نمودند حال جسمی
از اهل بیان که از شریعه رحمن گذشته اند باعمال و اقوال
آن نفوس مشغول گشته اند و هواهای خود را باسم حق نام

انام قرار داده اند از حق بی‌ظلم اولیای خود را حفظ فرماید تا حین مقام یم الله را ادراک ننموده اند قل هذا یوم لایذکرفیه الا الله وحده انا اشرق نیر التوحید من افق العالم والام فی حجاب مبین امروز روز توحید است طوبی از برای نفسیکه اصنام اسما اورا از فاطر سما محروم ساخت ای مجید هزار و دوست سنه بل ازید بنزاع وجدال مشغول بودند هر حزبی حزب دیگر را لعن مینمود بعضی شیعه و برخی سنی و قومی شیخی و حزبی خود را از اهل طریقت و حقیقت می‌شمردند و لازال بجدال مشغول و چون یوم الله ظاهر بامتحان جزئی بر رویه الهی وارد آوردند آنچه را که حجر نوحه نمود و مدرکریست فضلا عن سائر الاشیاء در اینفقره تفکر نمائید که سبب و علت سفک دم اطهر شیعه بوده قد ظهر سرا علیهم اسفلهم واسفلهم اعلیهم قل فاعتبروا یا اولی الابصار بکواهی دوستان قلب را از اغراض نفسانیه مطهر نمائید و بانصاف و عدل در امورات واقعه تفکر کنید که شاید باب علم حقیقی مفتوح شود و بملکوت استقامت راه نماید انتهى له الحمد والمئه لازال امطار فضل نازل و افق عنایت میسر نیکوست حال نفوسیکه بحق تمسک جستند و از ماد و نشی فارغ و آزاد اینظهور ظهور توحید است این یوم یوم تجرید است لایذکرفیه الا الله وحده وقتی از اوقات اینکلمه عنیا از

افق بیان مالک اسما اشراق نمود فرمودند یا عبد حاضر این ایام ظهور این آیه مبارکه فرقانست قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون طوبی لنفسی تمسکت بها وویل لمن غفل عنها انتهى این خادم فانی از حق جل جلاله در کل - حین سائل و آمل که اولیای خود را باستقامتی فائز فرماید که اسما بل مسیبت ایشانرا از مالک اسما و صفات محروم نسازد اینکه بر بالای سر نمودند و بقدر مقدور در هدایت ناسجد و جهل مبدول داشتند کل ذلك من فضل الله علی جنابکم الحمد لله و افق شدند و مؤید گشتند و لکن باید کل را بحکمت و هیبت نگاهید ناسر مفظورند بتقلید اگر مخالف آن مشاهده نمایند ضرر متوقع در این سنه که هزار و سیصد و دو است امر فرموندند تا این سنه احبای الهی بکمال استقامت و قدرت و قوت اقرار و اعتراف بامر اعظم و نباء عظیم نموده اند و لکن این ایام حکم ستر از سما مشیت الهی نازل باید بامر ناظر بود و بان عامل شد یفعل مایشاء و هو الامر المختار باری دوستان اگر یکمرتبه سلاسل تقلید را بشکنند از حکمت خارج است چه که کل ملتفت میشوند و بعناد قیام مینمایند حق کریم است و رحمتش سبقت گرفته لذا باید با خلق مدارا شود چنانچه خود آنجناب مشاهده نموده اند که حضرت غصن الله الاعظم و حضرت غصن اللعلا کبر روحی و ذاتی

و کینرنتی لترات قده و مهما الفدا بشریعت عاملند این نام از
حق سائل که جمیع را تأیید فرماید بر آنچه رضای او در
اوست و اینکه مرقوم داشتند جناب آقامیرزا عبدالخالق و
جناب آتاسید نصرالله علیهما بهاء الله در مجلس حاضر بودند
و استدعای عنایت نمودند در ساخت امنح اقدس اعلی بعز
اصنفا فائز قوله جل جلاله از حق میطلبیم ایشان را مؤید
فرماید بر نصرت امروز کرد و ثنائش بشانیکه طنین اهل بیان و
اعراض ملاء فرقان ایشان را منع ننماید و از حق باز ندارد
یا حزب الله قدر آیام را بدانید و بما ینبئس قیام نمائید
انتهی و اینکلمات عالیات در باره جناب حاجی محمد تقی
از سماء عنایت ربانی نازل قوله جل و عز یا محمد نوح آمد
تکذیبش نمودند خود برخواست بتکفیرش مشغول گشتند
صالح را فرستاد بتعذیبش برخواستند ایما سبب تعذیب چه
بود و تکفیر به و علت تقصیر به لعمرا لله علت تکفیر اعراض
علمای عصر و تقصیر اندلاع از ماسوی الله حضرت کلیم آمد
کلامش را دذب دانستند و امرش را باطل حضرت روح آمد
علمای تورا بشقاوتی برخواستند که فوق آن متصیر نه الا در
این ظهور که علمای شیعه بر اعظم از آن قیام نمودند و مرتکب
شدند در حضرت خاتم روح ماسواه فداه تفکر نما با آنکه
بذلمه توحید ناطق سبش نمودند و از یت آنحضرت را از اسباب

تقرب الی الله میسر کردند امر بقسمی شدید شد که از وصف
خارج تا آنکه حسب الامراض صاحب حق عن رحیل نمودند و
بحیثه هجرت کردند اگر این نفوس مقصد آن نفوس مقدسه
بچه جل جلاله مبتلا گشتند در آیه مبارکه ما یأتیهم من رسول
الا کانوا به یستهزئون نظر نما جزای اعمال شنیده نام را منع
نمود و از کوشش الهی و تسنیم ربانی محروم ساخت با سم حق
قیام نما و بنابر حیش مشتمل شو و بخدمت امرش مشغول آیام
فانی و وقت غیر باقی خرق کن احجاب را و بایست بر امر
ایستاء نیکه اضطرار او را اند نماید و قنود از بی در نیاید
هوالمحاکم علی ما اراد بقوله کن فیدون انتهى و اینکه
ذکر جناب آقامیرزا ابوطالب و من معه و آقامیرزا کاظم و
کریلائی استدر و آقامیرزا محمد و آقامیرزا عبدالکریم و کریلائی
قاسم علیهم بهاء الله را نموده بودند هر یک در ساخت امنح
اقدس روز نور و بعنایت حق جل جلاله فائزان انعام بیشتر هم
بذکر الله و عنایته طوسی از برای نفسیه بذکر مقصود عالم فائز
شد اینعبدهم خدمت هر یک سلام و تکبیر میرساند و از برای
هر یک توفیق و تأیید میطلبد تا فائز شوند بآنچه که باقی و
دائم است الامرید الله ربنا و ربکم و رب من فی السموات والارض
و اینکه از آیه مبارکه فرقان سؤال نمودند تلقاء وجه عرض شد

هذا المانطق به لسان العظمة في الجواب قوله عز بيانه واما
 ما سئلت فيما انزله الرحمن في الفرقان على محمد رسول الله
 توله تعالى جاعل الملائكة رسلا اولى اجنحة مثنى وثلاث و
 رباع از برای ملائکه مراتب مختلفه بوده و هست و همچنین
 مقامات عالیه بعضهم فوق بعض و همچنین در اقسام آن بعضی
 از آن بتربیت عالم مشغول و برخی بثبت گفتار و کردار و رفتار
 بیاد مأمور و بنهار ملك معروف در يك بخش مثنی منصوب بناننده
 کل شنیده و دانسته اند و همچنین ملائکه هائیکه در هر
 عالمی از عوالمهای حق بوده و هستند و بعضی از ملائکه مشغول
 بتجلیات حق جل جلاله اند رزقشان بقا عملشان قرب آن حزب
 بکاشفه و مشاهده مشغول و مشغول از اول لاول بنخیر حق
 توجه نموده و الی آخر الذین لا آخر له نخواهند نمود و
 يك حزب از ملائکه بمالین معروفند لم یطالع بهم الا الله -
 العظیم الخبیر و حزن بروج مشغول تنزل الملائکه و الريح کواه
 بر آن و از برای روح هم مراتب مذکور و مشهور مثلا ریح القدس
 که در کتب مذکور است و بعضی او را جبرئیل دانسته اند و
 همچنین روح الامین و روح الايمان و روح الايقان و روح الامر
 و روح العظمة و روح القدره و روح الجمال و روح الجلال و
 امثال آن اینکه فرموده جاعل الملائکه رسلا مقصود آنکه ملائکه
 وسائطند بین الله و بین اصفيائه و اوليائه یبلغون اليهم

رسالات ربهم بالوحی او بالالهام او بالرؤیا و یعلمونهم ما
 ب من لدى الله بالملائکه نصر الله دينه و اظهر امره و اتم
 صنعته و اتقن آثاره و اینکه میفرماید اولی اجنحة مثنی و ثلاث
 و رباع مقصود ذکر مراتب ملائکه بوده بناننده از قبل ذکر شد
 ایشانند صاحب اجنحه متعدد و متفاوت بتفاوت مراتبهم
 مقاماتهم بلزلون بها و یخرجون و از برای بعضی بعد داس
 الهی جناح بوده و هست بناننده در شب معراج خاتم انبی
 جبرئیل را ملاقات نمود و فرمود له ستامة جناح هر حزبی در
 این مقامات قسمی ذکر کرده اند و سبیلی اخذ نموده اند -
 اینمظلوم اقوال بعضی النفوس را ذکر نمود حقیقت است
 عند الله بوده و هست در هر حزبی از اجسام و در امری از
 ذکر نموده اند آنچه را که بین ملاء اعلی مذکور نه و عند اد
 جنت علیا مقبول نه و اگر مقصود ذکر شود یفرون و یقولو
 ما قاله المشركون من قبل دنزار و سیصد سنه بل ازید تلا و
 قرآن نمودند و تفاسیر بر آن نوشتند و لکن لعمر الله عرف-
 حرفی را استشمام نمودند لایسمه الا المطهرون شاهدید
 صادق و کواکب است ناطق اهل بیان یعنی نفوسیکه از اف
 اعلی اعراض نموده اند پستترین احزاب مشاهده میشوند
 اینمظلوم اراده تفسیر نداشته و ندارد تدبیر لبقا سک
 بکلمة الله العلیا و یطهرکم من الرجیح المختوم و یقریکم الـ

مأجرى من القلم في يومه العزيز البديع ماجاء اليها ليفسر
 بل ليتم ما فيها ويشعل العالم بنار محبة الله رب العالمين
 فسير شأن حق نبوده ونيست واينکه گاهی قلم اعلى بان -
 شغول شده نظر بطلب ناس و تمنای ایشان بوده انه يحب
 ان ينطق فيكل شأن مانطق به مبشري من قبل وانا الفرد العليم
 انتهى الحمد لله رشحات بحر معاني وبيان که از قلم اعلى
 ظاهر عالم قلوب را بطراز بديع جديد مزین نمود له الحمد و
 المنه نور بيان شرح عالم را منور نموده و بحر حکمتش کل را احاطه
 کرده له العظمة والبهاء وله الحمد والعطاء روحى لبياحه الفدا
 وروحى لامره الفدا خدمت جميع دوستان آن ارض تکبير و سلام
 ميرسانم سلامينه کل را بدار السلام اعظم دعايت نمايد و
 تدبيره بر استقامت کبری مؤيد فرمايد امروز روز بيان و روز
 ذکر و روز خدمت و روز توحيد و روز تفريد است از حق تعالى
 شأنه بيدالم جميع را موفق دارد بر آنچه سزاوار اين يوم مبارك
 است اليها والذكر والثناء على جنابكم وعليهم وعلى الذين
 ما منتمهم سبل القوم عن صراط الله المهيمن القيم .

خادم في ۱۵ شهر رمضان المبارك سنة ۱۳۰۲

جناب آقاسيد يحيى سیرجانی

نورالهداية

این بزرگوار که شرف سيادت را با فور شهادت تو
 کرده و فضيلت دانش را با وجاهت هنر منضم ساخته و چه
 صورت را با کمال سيرت آميخته از اجله علماء و اعزّه شهدا
 دوره مرکز بهشاق و در صف اول مقررين قائم ميباشد . اين عب
 از چند سال قبل از زمين بودم که مصابيح هدايت را بنس
 ناميوس زينت دهم ولي شرح ادواتش بدست نيامد تا اين
 پس از مراجعت از ارض مقصود (۱) و مسافرت با اطراف ايسرا
 لا بل ابلاغ بهشارات الهيه بدوستان بر حسب امر مبارك مولا
 مهربان کدام بشير از افتاد و در آن مدينه مکرّمه با جنس
 نصرالله بهره نگار که تنی از مخلصين ان شهر ميباشند
 آشنائی حاصل و بمرور معلوم شد که ایشان در پاره ثنى
 حوانات امره ياد داشتها و تأليفاتى دارند که از جمله
 تاريخچه حضرت آقاسيد يحيى شهيد است که در صده
 پنجمين نوشته اند ؛ (از بدو ورود اين عب بسيرجان بقصد

(۱) اين سرگذشت بجای تاريخچه ديگرى است که چند سنه
 قبل از سفر ارض مقصود تنظيم و در اين جلد گنجانده شد
 بوده است بملاحظاتی آن باين بدل کرده و شايد آن
 تاريخچه نیز در مجلدات بعدي اين کتاب درج گردد

مهاجرت و زیارت قبر حضرت شهید و توجه بوفور عنایات
 لانهایه حق جل ثنائه بالنسبه بان جانباز میدان و فـ
 مصمم شدم که تا سرحد امکان از حالات و نسب و شرح
 زندگانی و مناسبات اجتماعی و مبادی علمی و احساسات -
 وجدانی و حادثه شهادت و علت حقیقی آن و قتل آن حضرت
 و اوضاع و احوال کونی موقد مطهر شرحی مرقوم دارم باشد
 که مورد استفاده طالبین حقیقت و دوستداران اولیای حق
 باشد روی این اصل از هر یک از احبباً بنویسه خود تحقیقاتی
 معمول گردید و چون اطلاعات احببای الهی از جمیع
 جهات متقی بنظر نرسید روی تفحص بصوب نفوس مؤثوق خارج
 که در آن ایام را کرده و خود بشخصه ناظر و شاهد قضایا
 بوده کرده و بصورتهای مختلفه تحقیقاتی بعمل آورده تا آراء
 مختلفه بصورت واحد انجامید لذا بنظر این عبد آنچه که
 مرقوم میگردد نتیجه عمیقترین تحقیقات ممکنه است و علی الاصول
 برود اعتماد تواند گردید آنه يعلم السر و ما یخفی و انسه
 غیر موق و معین نصرالله چهره نگار . انتهى .

خود این بنده (سلیمانی) نیز که چند ماه بعد از
 نگارش این تاریخچه بسیرجان و کرمان سفر کردم دقیقاً در هر
 دو محل بتحقیق مطالب پرداخته بالنتیجه مطمئن گردیدم که
 مندرجات تاریخ جناب چهره نگار با حقیقت منطبق بود است .

باری تاریخچه حضرت شهید بقلم جناب نصرالله چهره نگار -
 مفصل و آنچه ذیلا تحریر میگردد خلاصه ای از محتویات نوشتا
 ایشان است .

جناب آقاسید یحیی فرزند آقاسید مهدی مجتهد
 آقاسید مهدی پسر میرکافی و میرکافی خلف میرعبدالله و میر
 عبد الله ولد میرکافی است که باستانشنای شخص شهید محم
 ولادت و سکونای جمعیه عثمان شهر یزد بوده است جز اینند
 آقاسید مهدی مجتهد پدر شهید در سال ۱۲۶۰ هجری
 یحیی سنه اول ظم در حضرت اعلی از وطن خود یزد بسیرجان
 آمده در آنجا ساکن و در بین اهالی امام جماعت گشته و
 مادام العمر بسبب تبحر در علم و تفلح در تقوی مورد تکریم
 بوده و سه پسر داشته است که بترتیب عبارتند از سید جوان
 سید حسن و سید یحیی . از احوال پسر ارشد اطلاعی ن
 دست نیست اما سید حسن که در یحیی پسر است مردی حلیم
 مخلص و متقی و اهل فضل بوده و بعد از والد بزرگوار خسو
 پیشوای روحانی و در بین خلق محبوب و محترم گشته است
 و قتیکه با امر الهی ایمان آورده و علت اقبالش گویا حشر با آقا
 سید محمد و آقاسید علی اکبر پسر و نوه حضرت وحید اکبر
 بوده است بهر جهت پس از ایمان اگر چه مراعات حکمت ر
 میفرمود ولی بکلی کتمان را جایز نمیدانسته بلکه عند الاقتضاه

کلمه الله را القا میکرده تا هنگامیکه آن حضور حاصل کرده
 بمحض مبارک جمال قدم جلّ ذکوه باریافت و از عنایات فائمه
 برخوردار گشت و درین سفر حال دیگر پیدا کرد یعنی چنان
 از خواب نران بیدار و شعون دنیا نزدش بی مقدار شد گه
 در رجوع بوطن از رفتن بمسجد و تصدی امامت خود داری کرد
 و هر زمان که اراد تکیشان خواهمش میکردند بوظایف پیشین
 قیام نماید اظهار میداشت که من از حمل بار معاصی خسود
 عاجزم بگونه شانه بزیر بار دیگران توانم داد و بالجمله از
 پیشنهادی و شریعتمداری کناره گرفت و در عوض رایحه ایمانش
 شروع بانشار کرد و کم کم در کوچه و بازار با اسم بابی اشتهار
 یافت و روز بروز بر مراتب روحانیت و نورانیتش افزوده گشت و
 بهمان نسبت از عزت ظاهره اش نااسته گردید و چنان شد
 که ابتدا سفله ناس هر وقت که میدیدندش طعنه میزدند سپس
 نفوس عاری از حیا با ولعنت میفرستادند رفته رفته اطفال
 بی شعور و جوانان مغرور بتقلید مردان نابالغ و سالخوردهگان
 ناجوانمرد در معابر بحضرتش ناسزا میگفتند و چون پیشتر
 ارادل از حد گذشت جنابش خانه نشین گشت و جز در مواقع
 بسیار لایم از منزل بیرون نمیرفت و هیچگاه باهانت و استهزای
 بی ادبان و قبیعی نمی نهاد و چنانکه شأن کاملین است در دل
 میگفت :

(راضیم من شاکم من ای حریف)

(این طرف رسوا و پیش حق شریف)

(پیش خلاقان خوار و زار و رشخند)

(پیش حق محبوب و مطلوب و پسند)

دوره بی هم بعد از شهادت برادر عالی درجانش
 بمحض مبارک حضرت مولی الوری مشرف گشته منجد با الی ال
 منقطنا مما سواه را دست کرد و تاقبت در سنه ۳۳۲ هجری
 قمری از دام دنیا رها شده به ملکوت ابهی صعود کرد و در
 قبرستان عمومی سورجان مدفون گردید .

اما سومین پسر آقا سید مهدی مجتهد جناب آقا سید
 یحییای شهید صاحب ترجمه است . این ذات مکرم از طفولت
 در محضر پدر دانشور کسب فیض و تحصیل علم کرد و نها
 و بعدش با استعداد از استعداد فطری و کوشش دائمی و سه
 شبانه روزی در بوستان دانش درختی تناور و بارور گردید
 در نتیجه تمعن در آیات قرآن و تتبع در احادیث و اخبار
 تفرس در معانی آنها بر موز بسیاری از حقایق پی برد و در
 مراتب دینی و مراحل عرفانی بمقامات رفیع نایل شد و پرا
 مراقبت در تنزیه و تقدیس و مواظبت در عصمت و ظهارت
 قلبش از کدورات منجلی و ضمیرش بمثابه دوات صیقلی گردید

علاوه بر مناقب مذکوره صنعت خوش نویسی را نیز بدرجه کمال رسانید بقسمی که در این فن از اساتید زمان خویش و خطوطش از نفایس دنیقیمت بقلم آمد ایضا در انشای رسائل و پروانیدن مطالب براعت حاصل کرد و با اینکه وجود شریفش با انواع هنر آراسته و علما و جسا بجهت سروری شایسته بود و نیز من حیث الحسب و التمسب بر زندگی و از جهت ادبالت و عدالت و سرعت انتقال و حسن قضاوت برای پیشوائی و آقائی زیندگی داشت معذک طبع بلندش بقیود و حدود دستگاه روحانیت ظاهره راضی نشد و بر قدر مسافران و مسافرانش ابرار ورزیدند از قبول این شغل استنکاف ورزیده در یکی از کاروانسراها حجره گرفته بتبارت پرداخت و چون

(هر که در رویت و همدانای است بر همه کارش توانائی است)

این بزینوار در اندک زمانی بر مزداد و ستد پی برد و سر رشته موفقیت را بدست آورد و بسبب حسن اخلاق و برآوا ادب و مواظبت در وفای بقول و اهتمام در انصاف و امانت معاملاتش رونق گرفت و کم کم وسعت پیدا کرد آنگاه بساطت بازرگانی را بمنزل مسکونی منتقل نمود و در دولتسرای خویش بتبارت مشغول شد بهر صورت دوستان و رفقای دور و نزدیک در ماچیتش را غنیمت میشمردند زیرا حضرتش در لسان عربی اطلاع و در ادای لطایف ادبی قدرت و در بیان نکات و

ظرایف اخلاقی مهارت داشت حسن مناظره و لطف محاضره اش هم جالب بود وقار هیكل و جمال طلیعت و اعتدال قامت و سنا تاثیر کلام و ملاحظت عبارت و گذشت و فتوت و درامت نفس هم بر مزایای دیگرش اضافه گردیده چنانچه را در صورت و سیرت ممتازترین فرد آن نقطه و کل را نزدش خاضع ساخته بود . از جهت مباشرت مردی اجتماعی بوده و با عموم طبقات آمیزش داشته و با همه کس بیک رنگی و صفا میزیسته و در عین حال هرگز با دسته ای در مخالفت یا دسته دیگر هم آهنگ نمیشده و هیچگاه جاهل داری ناپجا از احدی نییکوده بلکه در موارد مشامده ظلم چنانچه را غیورت جلی آرام نمیکند داشته و بکمال سرسختی از پیر رحمان بجلوگیری و از مظلومان دافنداری میکرده بدرجه ای که در مدت عمرش نه راضی شد که در حضورش بر احدی ستمی وارد کرده و نه خود تن بجور کسی در داد - پنهانکه دفعه ای سید ابوالحسن کلانتر وقت مکتوبی مشعر بر مطالبه وجهی که جنبه ارتشاء داشت برایش فرستاد او جوابی شدید اللحن بعنوانش نوشت و از این عمل ناصواب و نیت زشت ملامتش کرد و بالجمله حضرت شهید در اخلاق اجتماعی نیز شخصی غیور و نیک نهاد و آزاده بوده است ولی ایسن اخلاق بزرگ منشانه و استغنائی طبع و شهامتی که در هر مورد از حضرتش بظهور میرسید همچنین مدافعات جوانمردانه

که درباره ضعفها بخرج میداد و احترام خارج از حدی که در کوی و برزن داشت بر خاطرهای مستبدانه زمامداران - حقوق گرانی میکرد و برای فرو نشانیدن آتش حسد و بغضاء فرصتی میجستند تا او را در صورت امکان از میان بردارند یا لااقل شکستی بشخصیتش برسانند . باری در بدایت شباب از برادرش سید حسن خبر ظهر اعظم را شنید و بلافاصله در صدد تحری برآمده اول دلایل و بیانات را بگوش بیفرضی استماع کرد و بعد آثار و آیات را بپشم بیطرفی زیارت نمود . آنگاه بایمان فایز گشت و این موهبت عظمی در دوره جمہال ابہی برایش حاصل گردید پس با وجد و شوق تمام بسیر در الواج و غور در معانی آن مشغول و در روز در نتیجه کشف حقیقی بتحصیل بصیرتی نایل شد تا اینکه ضمیر مصیقلش بنیاء مسرفت حقیقی روشن و بر اثر عرفان واقعی شعله نار محبت الهی در قلبش افروخته گردید و در دوره عهد و پیمان لهیبش سریعنان اسمان گذاشت با این حال بهدایست مستعدان قیام کرد و در هر کس عرفی از قابلیت استشماس مینمود کلمه الله را ابلاغ میکرد بکیفیتی که حلاوت بیان و حرارت دل و جانش مستمعان را شیفته میساخت و بالجمله حجاب حکمت را بگلی درید و در پیش بینگانه و خوش و توانگر و درویش بنام بابی و بهائی شهره گردید . از الواحی که

بنامش از خامه مبارک حضرت مولی الوری صادر گشته ممکن است که بپارهئی از نقاط سفرهم کرده باشد چه از سسه لوحی که باعزازش در دست میباشد یکی عنوانش سیرجان است و دیگری رفسنجان یکی هم بندر عباس که هم اکنون هر سه را نیلا زیارت و از مندرجاتش عنایاتی را که درباره اش شده و شوقی که بتشریف داشته و مأموریتی که باو محول گردیده و اختیار اینکه هر چه آرید دارد از غدا طلب کند بجنابش مقروض گشته است استنباط نخواهید فرمود :

هو الله - بواسطه اقباله علیہ بہاء الله - سیرجان - جناب آقا سید یحیی علیہ بہاء الله الابہی

هو الابہی

یا من عسی بریح الحیات بنفثات من الآیات آن الضیاء المنینا ^{طیبت}
 یبہر ^(۱) الابصار و تشخص به الانظار عند تشعشع الانوار -
 ولكن اهل الابصار یدرکون هذا العطاء الموفور و ینشرح ^{بہم}
 الصدور و اما اهل القبر لفی ظلمات الاجداث لراقدون و انک
 انت لله الحمد اقتسبت نارا و اکتسبت نورا و املتت فرحا و
 سرورا نبہ الراقدین فی مضاجع الجہل و قل تیقظوا یا
 اصحاب الوہم و انظروا الی آثار الله الی شاعت و ذاعت -

(۱) در نسخهئی که از روش استنساخ شد چنین بود شاید در اصل یبہر الابصار بوده باشد .

هر
 فی الآفاق و هذه النقلة الی منی الی منی دعوا خطوات مظا
 النفس والهوی و اتبعوا اثر من آید بشدید القوی و ينطق
 بابدع الالطان فی ریاض العبودیة والفناء و یقول رب رب
 ثبت قدمی علی هذا الصراط و اشد دازی علی عبودیة -
 عبتک المقدسة یا ربی الرحمن والبهاء علیک ع ع
 رفسنجان - جناب آقا سید یحیی سیرجانی علیه بهاء الله

هو الله

الهی الاهی هذا عبدک المتضرع الی ملکوتک المتدرع بحبیبک
 المتضرع الجبین بتراب عتبة قدسک ان تفتح علیه ابواب العرفان
 بفیض غمام توحیدک ای رب نور بصره بمشاهدة آیاتک و اشرح
 صدره بمعرفة کلماتک و اکشف عنه الخطاء و اجزل له السطاء
 و علمه اسرار حکمتک الکبری حتی یحل معضلات المسائل
 الالهیة و یدرک غوامض الاسرار الریانیة انک انت المقتدر علی
 کل شیء و انک انت الفضال الکریم ای ثابت بریمان در پیوند
 نهایت اشتیاق بمشاهدة شما دام و بجان این مسرت را -
 جویانم ولی حکمت امر مقتضی آنست که قدری صبر و سکون
 فرمائی انشاء الله در وقت مرهون ماندن خواهی گشت و علیک
 التحية والتناء ع ع

بندر عباس - بواسطه جناب آقا غلامعلی خراسانی - جناب
 آقا سید یحیی سیرجانی علیه بهاء الله الابهی
 هو الله

ای ثابت بریمان شکر کن خدا را که مورد الطاف بی پایان
 گشتی و مؤید بخدمت آستان بادیه محبت الله پیمودی و -
 پیمان پیمان بدست گرفتی و سر دست جناب الست شدی پس
 توجه بملکوت ابهی نما و ایاک ما شئت من فضل ربک -
 الرحمن الرحیم ای بلند صاقد جمال ابریا در پیوند اشتیاق
 عبد البهاء بمشاهدة روی آن یار با وفا پیش از خود شماست
 ولو این ایام باید آنگاه در ترویج کلمة الله در آن صفحات
 بدوشند و بجدب و وله و شوق و شعله و روش روحانی و
 سلوک رحمانی و فرج و سرور الاهی آن صفحات را منجذب
 بملکوت رب الآیات نمایند این امر اسم است الیم در آن اقلیم
 و من بالشیابه از شما در این سجن متوجهها الی البقعة النبویة
 زیارت میندایم جمیع یاران الاهی را از قبل این نهد تکبیر
 ابدع ابهی ابلاغ نما و بنو ای یاران الحمد لله مظاهر فیض
 هدایتید و مشمول عواطف عین رحمانیت پرتو حقیقت بسر
 جهان جان و دل زد و شطرا از ذللمات آب و گل نجات داد
 وقت شادمانی از این فیض رحمانی است و هنگام بشارت و
 کامرانی از این موهبت آسمانی و علیک التحية والتناء ع ع

احبابی قدیم سیرجان من جمله آقاسید احمد قدیمی که
 که با جناب آقاسید یحیی بمعهد و همنشین بوده اند
 اظهار پیدا داشته اند که ایشان از مساحت اقدام در جای شهادت
 نموده و این خواهر مقبول کشته بوده و آن شهید مجید در
 مجلسی از مجالس احباب لوحی را که حاوی آن مضمون بوده
 است خوانده و بوقوع مسداقش اطمینان داشته ولی آن لوح -
 مبارک تاکنون بدست نیامده زیرا معلوم نیست که آن ام جزو
 آثار والواحی است که پس از شهادتش بدست جناب ثابت
 مراغه ای اعلی الله مقامه افتاده و یا در خانه خود شهید بوده
 که بعد از حادثه شهادت اهل خانه اش از ترس اعدا در
 جایی پنهان کرده اند و نیز عیال حضرت شهید حلالیت
 میکرده که من هر زمان که لباس فاخر میپوشیدم و آرایش میکردم
 آن بزرگوار بدست بزمور آلام میسود و میفرمود عنقریب ایسن
 سینه ریز و انگشتر و گوشواره و دستبند نصیب غارتگران خواهد
 شد و من ازین گفتار وحشت میکردم و از قبول پنهان روزی بر
 خود میلرزیدم .

اما حوادثی که بشهادت حضرت سید یحیی انجامید
 باین شرح است که در آن زمان زمام امور سیرجان در دست
 سه تن بود اول حاج میرزا داود خان که از حیث تمکن مالی و
 تملک میاه و اراضی بر دیگران تقدم و تفوق داشت و باین

جهت حکومت بلد با واکدار گردیده بود . دوم سید
 ابوالحسن که منصب کلانتری را حایز بود . سیم نظام التجار
 لاری شوهر خواهر کلانتر که بر بازرگانان ریاست میکرد . این
 دسته سه نفری رقبائی داشتند که بجاه و جلال اینها حسد
 بهرکند و بر تسلطی که بر اهالی و استیلائی که بر نوایس
 و اموالشان داشتند حسرت میخوردند و آرزویشان این بود که
 خود جانشین آنها گردند و مانند کلبه سیاح آدمی صورت و
 بهائم راست قامت نام دل از دنیا بستانند و چون آن اوقات
 سلطان ایران سید علیشاه قاجار و اوضاع مملکت در کمال
 پریشانی و الخ و الخ در همه جا علی الخصوص در اماکن
 کوچک حکمفرما بود دسته رقیبان (که نیز مرکب از سه نفر)
 عبارت بودند از اسفندیار خان رئیس طایفه بوچاقچی
 شاهزاده حاج داراب میرزا از مالکین محل و سید حسین
 قوام التجار از متنفذین سیرجان) پس از مشاوره قرار گذاشت
 که در خانه شخصی از معتمدین بنام خود آن شخصی بسا
 سماطی بگسترانند و هر دو دسته بعنوان مهمانی بر آن گر
 آیند تا در همانجا آنها را غافلگیر کرده بقتل رسانند و خو
 بر جایشان نشسته از ثمرات ریاست جائزاند یعنی اخذ
 دست درازی کامروا گردند و چون عزمشان بر این عمل جز
 گردید شبی در منزل حاج محمد جعفر نامی که با اسم (شیخ

اشتهار داشت ضیافتی ترتیب دادند و جمیعا حضور یافته با ظاهری دوستانه و باطنی پر ضحینه مهمانی را برگذار کردند هنگامی که حاکم و دو رفیقش با نوکرانشان میخواستند از خانه قدم بیرون نهند از جانب سواران بوجاقچی کسه گماشتگان اسفندیار خان بودند تیرباران شدند ولی بسبب ظلمت شب همه تیرها به هدف اصابت نکرد جز اینکه يك گلوله سید ابوالحسن کلانتر را مقتول و گلوله دیگر نظام التجار را - مجروح ساخت و دیگران از آسیب مصون ماندند رقیبان که نقشه خود را نقش بر آب دیدند از بیم خطر فرار کردند .

از آنسوی بعد از قتل سید ابوالحسن برادرش سید حسین رشید السلطان شاغل مقام کلانتری گردید و کدرا برای گرفتن انتقام خون برادر محکم بست آرلین نقشه مزورانه ای که طرح کرد این بود که آقا سید یحیی را بهمدستی با قتل سید ابوالحسن متهم و زندانی کند تا بدین وسیله از یکطرف رعب خود را از اخذ پنهان مرد جلیل القدری در قلوب بیندازد و از طرف دیگر آقا سید یحیی را بجرم کم اعتنائیهای سابق نسبت بخود و برادر مقتولش تشبیه کرده و هم ازین راه مداخلی از جانب شهید برده باشد لهذا مطلب را با حاکم در میان نهاد و تمام مهارت خود را در تلقین و تحریکش بکار برد .

نایب الحکومه و قراشباشی نیز سخنانش را تأیید کردند بالاخر

حاکم بسبب طمعی و بی ارادگی همچنین بعلت اینکه حضرت شهید هیبتگاه مانند ابنای زمانه نسبت با و با پولوسی نمیگرد تحت تأثیر قرار گرفته جنابش را بهمان تهمت بعبس انداخت بعد حاکم و کلانتر از او مبلغی پول بعنوان خونبهای سید ابوالحسن مطالبه کردند شهید مجید امتناع ورزیده اظهار داشت علاوه بر اینکه مداخله درین قبیل امور چنانکه برخود - شما هم پوشیده نیست از این پولی سر نمیزند مراد ارتکاب چنین جنایتی مفسدین هم نبود و نیز اگر من در این عمل اندک دستوری داشتم مالک سایرین فرار میکردم . حاکم و کلانتر طالب دلیل و دلیل لهجه نبودند زیرا خود بسر بیگناهی و برائت ساختنش وقوف داشتند بلکه قصدشان اخذ رشوه بود که آن هم حاصل نشد لهذا پر شدت ادیت و تبهکاری افزودند تا وقتی که اراده تمندانش واقعه را بسمیع حکمران کرمان رسانیدند و او تنی از مستوفیان را برای تحقیق بسیرجان فرستاد آن شخص لدی الورد بفتحخص پرداخت حاکم و کلانتر چنین وانمود کردند که چون آقا سید یحییسی بهائی است و باین جهت مردم اراده قتلش را داشتند فقط برای حفظ جاننش توقیف گردیده مفتخر بعد از یک سلسله مذاکراتی که بین طرفین مبادله گردید حاکم فرمان آزادی آقا سید یحیی را در غیاب کلانتر صادر کرد و آن مظلوم بعد از

چهار ماه از حبس مستخلص گشت ولی آزادی ایشان با عسک
نگرانی کلانتر گردید چه میترسید که مورد بازخواست حکومت
کرمان واقع شود زیرا حضرت شهید وقتیکه از محبس بمنزل
میرفت در کوچه یخی از دوستانش با و برخورد از نجاشی ابراز
سرت و از دستگاه حکومت اظهار نفرت کرد . حضرت شهید
گفت هر چند دشمنان بزور و زور خود اطمینان دارند ولی خدا
بمن هم قدرت قلبی داده است که میتوانم ممالک آنها را نزد
مساد را امور مجسم سازم و عنقریب عرض حال خود را تنظیم و
بحقاقات عالیه تقدیم خواهم کرد گویا این سخن را کسی شنید
و بگوش کلانتر رسانید او هم بلافاصله پیش حاکم رفت و از
عواقب کار اندازش کرده گفت با آن مهارتی که اقا سید یحیی
در عبارت پردازی و با این شخصیت و محبوبیتی که در بین
اهالی دارد ممکن است بر اثر اقدامات تنظّم آمیزش مقام تو و
منصب من با خطر بیفتد و چه معلوم که بجریمه سنّین نقدی یا
مجازاتهای سخت دیگر محکوم نشوم پس ^{این} تر است که تا هنوز
او دست بندار نشده ما محرمانه عوام را بقتلش برانگیزیم باین
مستوفی هم که قبلا گفته ایم مردم بجرم بایبگری در صدد اعدامش
بوده اند - الا اگر اقدام را عاقلانه بانجام بریم احدی درباره
ما بدگمان نخواهد شد حاکم با اینکه عدم حضرت شهید را
برای مصالح خویش به تر از وجودش میدانست محمداً جبرستی که

با بودن نماینده حکومت کرمان باین عمل مبادرت ورزیدند
باندازه کلانتر هم غلیظ و شدید نبود که مرد محتّم بینگانهی را
بکشتن دهد لهذا درین مقام اظهار دودلی کرد اما کلانتر
که سفاک و خودزای بود اهمیتی بحاکم نداده شود سرانسه
بمحاکم خویش دستوراتی داد و نقشه را طوری طرح کرد که
جناب آقا سید یحیی در مسرکه عام هلاک شود بدون اینکه
علی الخاقر دستگاه دادمه در آن کار دخالت داشته باشد .
باری در بیان واقعه شهادت چنین است که جناب آقا
سید یحیی چون از مسرکه بمنزل آمد سحرگاه فردا بحمام رفته
خضاب بست و اول کتاب پشانه برگشت هنوز صبحانه صرف
نکرده بود که چند نفر بدرخانه آمده جنابش را بالمبیدند
عیالش قضیه را بسمع ایشان رسانید شهید سعید با لباس
خانگی بدر منزل آمده پرسید چه میگوئید گفتند حکومت شمارا
طلبیده چون با و نرفته اند که شما از زندان گریخته اید حضرت
شهید گفت من بدستور شخص حکومت آزاد شده ام بروید از
خودش بپرسید تا طالب معلوم شود آنها اعتنا باین سخن
نکرده بی درنگ دست او را گرفته بیرون کشیدند ایشان
فرمودند چرا شرارت میکنید بگذارید بروم عمامه و عیای خود را
پوشم و بیایم آن گروه با وضعی بی ادبانه و خشونت آمیز
حضرتش را از کوچه عبور داده بی بازار آوردند و در آنجا با نمای

و دوی بازاریان را مخاطب قرار داده بی دربی بانعره های وحشیانه می گفتند ای مردم نشسته اید ؟ این بابی فلان فلان شده قاتل سید ابوالحسن کلانتر است مردم بازار نظر بسید ارادتیکه باقا سید یحیی داشتند بانظر تعجب بیند یگر نگاه کرده خیران وساکت ماندند اشرار که ماورین سری حاجبی رشید السلطان کلانتر و در تحت قیادت تنی از اقوامش موسم بسید محمود پسر سید اسدالله مرتکب این اعمال بودند باشا ز رئیسشان بطرف دکاکین کسبه روانه بساطشان را بداخل دکان انداخته آنان را با درشتی امر بپستن نمودند مردم از ترس دره را بستند آنگاه اشرار خصوصا نصرالله فرزند سید حاجبی محمد بر شدت غوغا افزوده با تکرار کلمه بابی که علی الاتصال بانحوی تحریک آمیز ادا میشد جماعت را به بیجان آوردند بداوریکه بعد از مدت کمی همه در جمع افتاد و جسته جسته نفوس با شیران دم آواز شده حاضران را - بندوبست می آوردند ضمنا این خبر بسرعت در تمام شهر منتشر شده عوام کالانعام از هر طرف از راه حمام نموده تعدادشان به پند هزار بالغ گردید دوستان شهید که در میان جماعت حاضر و بحقیقت قضایا واقف بودند از خوف متنفذین که خود قماش بلوی را دریده و لباس بلارا بقامت آقا سید یحیی دوخته بودند جرئت گفتگو و مداخله نکردند سیل رجاله هم که همیشه

بیخبرانه آلت دست مفرضین واقع میشوند چشم از سوابق ارادت پوشیدند و بانهایت همجیت بجانب همان وجود محتوم هجوم بردند که تا دیروز از فرشته بالاترش میسر شدند در همین اثنا حاجبی رشید کلانتر چنانکه نوکوش میسرزا غلام حسین بعد ها حکایت کرده در اطاق خلوت خانه اش با شوهر خواهرش علی اصغر خان کردانی نشسته صحبت میداشت ناگهان عزیز تاپشان داروغه سراسیمه وارد شده باو گفت - مردم شورشی کرده آقا سید یحیی را بزحمت انداخته اند اجازه دهید تا برهم با آدمهای که همراه دارم آشوبیان را - پراکنده کنم و سید را بجات دارم کلانتر او را پیش طلبیده در گوشش چیزهایی گفت که سکوت کرده بیرون رفت . از آنسوی ارادل شهر حضرت شهید را کشان کشان با سر و پای برهنه بدر خانه حاجبی رشید رسانده با دمپایش گفتند بکلانتر بگوئید این سید بابی را که قاتل برادر شماست آورده ایم حالا میفرمائید با او چه کنیم آن سبب سازفته برای اکتال حیه در را نگشود و پیغام داد که این امور بمن داخلند از بحکومت رجوع کنید . این موقع شخصی دکانداری بنام محمد صادق که قادی بسیار کوتاه داشت که بهمین جهت او را کپلو مینامیدند و با وجود ظاهرا الصلاحی در خبیث و خیانت مشهور بود دشنه خود را تا دسته پیملوی آقا سید یحیی

فروبرده بشدت پیدانید و شخص دینگر موسوم بعباس دایه -
 بیضه را بقوت فشار داد و شخص دیگر بنام اسدالله قنبداق
 سازبا دارد زخمی کاری بر پشت زد که حضرتش بیطاقت شده
 بر زمین افتاد اشرار جسد نیمه جانش را بطرف خانه حاکم که
 در همان نزدیکی بود بردند فرآشان حکومت که تاکنون با
 خوشوقتی از دور ناظر هنگامه بودند این هنگام که کار حضرت
 شهید را ساخته دیدند دارالحکومه را باز کردند و علی الظاهر
 بتهدید پرداخته میکل مجروح آقاسید یحیی را از دستشان
 گرفته بداخل بردند محبدا عده بی از اراذل خود را بدرون
 انداخته بطرف آن بدن از دست رفته سنگ و آجر میپرانند
 این موقع حاکم از اطلاق بدرا آمده خود را بر روی هیکل شهید
 انداخت تا او را دست از وحشیگری بازداشتند بعد آن تن
 اغشته بشون را با طاقی انتقال دادند ولی مردمیکه
 بدارالحکومه ریخته بودند همچنین جماعت کوبه عربده کنان
 هر آن هجوم میآوردند تا آن جسد قریب بهلاک را بگیرند و
 قطعه قطعه کنند ولی حکومت ممانعت نمود و علی الظاهر
 بدلسوزی پرداخته شخصی را مأمور کرد تا دنبال طیب برود
 اما شهید مجید که هنوز قادر بر تکلم بود گفت کار از مداوا
 گذشته است حتی مقداری شربت قند هم که برایش آوردند از
 قبول آن امتناع ورزید در همین موقع تشنجی جانگناه و دردی

بسیار سخت عارضش گردید که پاشنهرا بر زمین سائید بشدت
 که پوست عقب پا شده شد و در حالی که سطح اطلاق از خون
 مغروش گشته بود روح مقدسش پاشیان قدس پرواز کرد . این
 واقعه در اواخر تابستان سنه ۱۳۲۴ قمری بوده که قریب
 پنهل و هشت سال از عمر شهید میگذشته است .
 باری جماعت بمجرّد اینکه از صعود آقاسید یحیی مطلع
 گشتند بردالت تمام از حکومت جسد مطهرش را خواستند تا
 اهانت کنند و هموزالند ولی حاکم مقاومت نمود و آنرا بیاد
 فحاشی گرفت ماسه را تا اساسی از شب در بیرون دارالحکومه
 ایستادند و برای جسد در نظر کلانتر از خود هیجان
 نشان دادند . حاکم پسر از متفرق شدن شایق جنازه را -
 بامامزاده احمد روانه کرد تا دفن سازند ولی متولی پیشواز
 آنکه جسد بانجا برسد پینام فرستاد که نیارند ناچار از بین
 راه بدارالحکومه برگردانند و بدستور حاکم در خوف باری
 از یونجه و علف نهاده بکمال احتیاط بطولیه بی که متعلق
 بشخص شهید بود آوردند و شب بعد شرمآورین حکومت
 مخفیانه بمنزل خود شهید انتقالش داده مدفون ساختند .
 و اما عائله آقاسید یحیی پسر از آنکه اشرار جنابش را بتفصیلی
 که ذکر شد از خانه بدر کشیدند در اسان شده بلافاصله
 مقداری از اشیای قیمتی خود را بزسم امانت بمنزل شیخ علی -

اکبر نشاط که آخوند محله و نزد خلق معروف یا آخوند ملا علی
اکبر صغیر بود و با آنها قرابت داشت بردند و خود در حال
نگرانی در خانه نشستند تا ببینند از پس پرده غیب چه
امری بظهور میرسد چند ساعت بعد که آن بزرگوار بمسجد
شهادت رسید دسته ای از اشقیای بخانه اش ریخته آن چه
یافتند بخارت بردند . دو سه روز بعد شیخ محله هم
بتحریرک اعوان حاجی رشید و نیز برای خود نمائی اماناتی را
که با و سپرده بودند بوسط حیاط آورده با نفت آتش زد .
باری جریان وقایع شهادت ترا جناب محمد صالح بخان
بارض اقدس عریضه کرد و لوح مبارک ذیل از خامه مقدس
حضرت مولی الوری واصل گردید :

بندر عباس - جناب اقا محمد صالح رفسنجانی علیه بهاء الله

الابیهی

هو الله

ای بنده حق نامه محزن که بجناب منشادی مرقوم نموده
بودی ملاحظه گردید خبر شهادت روح مقدس و نور مجسم
آقا سید یحیی را دادی احزان بقسمی مستولی شد که از
وصف خارج است ولی آن روح پاک بجهان تابناک شتافت و
خون مطهر در سبیل رب جلیل سبیل شد هر چند از حیات
عنصری ممنوع گشت ولی الحمد لله حیات رحمانی یافت و هر چند

سراج زندگانی خاموش گشت ولی الحمد لله در جهان نورانی
از افق عزت ابدی مانند ستاره صبحگاهی بدرخشید قیوم
رئیت بگذاشت حلال تقدیس پوشید از قطره محرم گشت
ببصر بی پایان رسید از جهان حجر و مگر پرواز نمود بملکوت
منور و عالم معطر درآمد او را فرج و شادمانی و سرور و
کامرانی به سق و مقدر ولی حسرت و افسوس از ظلم و طغیان
اهل عدوان است که چنین روح منور و نور مجسم جان پاک را
آن قوم بی پاک شهید و هلاک نمودند تبا لهم و سحقا لهم
وا حسرتنا عليهم بما ارتکبت ایدیم و ینتقم الله منهم
بیدلشاه السطام و یرین الله منهم فی عسرا من بین سلیل عزیر
آقا عباس را از قبل این عبد نهایت مهربانی مجری دار و
همچنین سایر یاران الهی را و بگوئید که از شهادت آن
سرور ملکوتیان معزوز نکردند و مایوس نشوند بلکه بایستد به
انچ اب و التهاب بنار محبت الله بیفزایند تا جمیع خلق
مشاهده کنند که سفک دماء مطهر سبب علو امر الله است
ظهور عظمت مظاهر مقدسه از عوالم اسرار زیارتی بجهت آن
پاک جان شهید سبیل یزدان مرقوم میشود باید بعضی از
یاران بکمال حکمت پسیر بجان عزیمت نمایند و از قبل عبدالید
ان ریس مسکن المشام را بکمال خشوع زیارت کنند و علیا
البهاء الابیهی ع ع

از حضرت شهید دو دختر باقی ماند که در بدو شوهر کردند
 اما هیچکدام نتوانستند شرف انتماب بان جناب را حفظ
 نمایند . عیالش بی بی کوب صبیّه حاجی دروش زید آبادی -
 نیز بعد از خود شوهر دیگر اختیار کرد و اولادی آورد که
 در کرمان متوطن شدند . منزل حضرت شهید که عاقبت الا
 مدفنش گردید احبای الهی بعدها در صد ابتیاع آن -
 برآمدند زیرا خاکشان گوهر تانباک را در برداشت بعضی
 از مسلمانان که از قضیه اطلاع یافتند بورثه حضرت شهید
 گفتند این خانه را ارزان نفروشید چرا که از اماکن متبرکّه
 بهائیان است و بهر قیمتی که بخواهید خواهند خرید .
 بازماندگان شهید هم طمانه مبلغ بسیار گزافی طلبیدند
 بطوریکه یاران از خرید منصرف گردیدند تا اینکه در سنه
 ۱۳۱۵ شمسی ورثه بر اثر تنگدستی حاضر شدند که بقیمت
 عادلانه بفروشند آنگاه جناب آقا غلامرضا رفسنجانی علیّه
 رضوان الله از کیسه فتوّت خود خریداری کرده بمقامات امری
 واگذار فرمود .

حضرت شهید بطوریکه مشهور است در زمان حیاتش
 وصیّت نامه ثنی نوشته و در آن قید کرده که سرمایه من که
 عبارت از یک هزار تومان است توسط حضرت عبدالبهاء عباس
 افندی بمن رسیده که حالیه بایشان مقروض بعد از فوت من

البته باید این مبلغ توسط آقا میرزا محمد صالح خان رفسنجانی
 بایشان تسلیم گردد اگر فرعش را هم خواستند تقدیم شود و الا
 هیچ سبب در چنان اوقاتی که شیراز زمره اظهار ایمان بآه
 الهی نبود عین وصیّت نامه را در محاضر شرعی بعد از آنکه
 معتویاتش را شفاهاً هم اقرار کرده بود بمهر و امضاء رسان
 به میرزا محمد صالح خان سپرده و بدیبهی است که هزار تومان
 آن زمان که تقرباً ثلث یا ربع دارائی ایشان را تشکیل میداد
 لا اقلّ ارزش صد هزار تومان . الا را داشته است علی امّی تقدیر
 بعد از شهادتش چون اصل وصیّت بمحضر مبارک حضر
 مولی الوری ارسال و کسب تالیف شد فرمودند این وجه بم
 رسیده ابداً بهر اثار اظهاری نشود .

باری چنانکه از لوحی که در جلد چهارم این کتاب
 تاریخچه آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان مندرج است بصراحت
 مستفاد میشود آن ایام حضرت عبدالبهاء بمحمد علیشما
 پینام فرستادند که ظالمان سنکسرا که با حساب ستسم
 داشتند همچنین مجتهد خونریز تبریز را که فتوی بر قتل
 الهی داده ایضا قاتلان عالم ربانی حضرت آقا سید یحیی
 شهید سیرجانی را کیفر کند تا نداوند هم بیادش این
 عدالت سلطنت او را پایدار فرماید ولی شاه قاجار بمعاذیر
 نادرجه اعتذار جست و از اطاعت خودداری کرد و پیروز

مخلوع و مخذول گردید ولی منتقم قهار بموجب سنت ازلی از ظلم ذالمین نگذشت و یکایکشان را بسزائی که درخور بودند رسانید که اینک مختصری از شرح آنچه که راجع باین سرگذشت است مرقوم و قبلا یادآوری میشود که مسببین فتنه و افسراد قتلۀ آقا سید یحیی عبارت بودند از حاجی میرزا داود خان حاکم سیرجان و سید حسین رشید السلطان مسروف به حاجی رشید کلانتر و نصرالله فرزند حاجی محمد و سید محمود پسر سید اسدالله و محمد صادق کپلو و عباس دایه یا طایفه که بزبان سیرجانی بمعنی گراز میباشد و اسدالله قنداق ساز و پدر و پسر بنام خواجه احمد و میرزا محمد علی .

اما حاجی میرزا داود خان هر چند مانند کلانتر قساوت از خود بروز نمیداد حتی بعد از وقوع واقعه تظاهر طرفداران شهید هم میکرد لکن باطنا بی میل بکشته شدن ایشان نبود بدلیل اینکه بعد از شهادت آقا سید یحیی بیچارگان بازخواستی از کلانتر که مسبب فتنه بود نکرد و کوچکترین مجازاتی هم درباره مرتکبین قتل بعمل نیامد بهرحال این مرد شش هفت ماه که از فاجعه شهادت سپری شد روزی بسرکشی یکی از املاکش در اثنائی که میان مزارع میگشت یکی از منسوبانش که در کمال فاقه میزیست قدم بداخل مزرعه او نهاده یک پشته یونجه برداشت تا ببرد حاجی میرزا داود -

خان که از دور میپائید غضب آلوده بر اسب نشسته فحش گوید بطرف او تاخت آورد آن شخص که از شنیدن ناسزا خشمگین گشته و بعزت تنگدستی از جان خود هم سیر شده بود پشته را پر زمین نهاد و با تفنگی که همراه داشت تیری به جانب حاجی میرزا داود خان انداخته فی الحین مقتولش ساخت و عجب اینکه با زمانه کاشف باوصف قدرت و ثروتی که داشتند هیچیک در صدد قصاص بر نیامدند بطوریکه قاتل مادام العمر در میان ورثه مقتول رفت و آمد داشت .

اما سید حسین کلانتر که قاتل حقیقی حضرت شهید بود بعد از چندی بسبب بیباکی و سفاکی علی الخصوص و قتیکه در یکی از مجالس روضه خوانی شخصا اسفند یار خان بو بناقچه را با انتقام مشون برادر آماج گلوله قرار داده هلاک ساخت مولی در قلوب اهالی انداخت که از اسمش بر خود میلرزیدند او هم آزادانه بنز و بچه مردم دست اندازی میکرد همچنین اشخاصی را شبانه بمنزلیکه در آنها نقدی و افریا جنسی فاخر سراغ داشت فرستاده دستبرد میزد و کویا این شخص مجسمه فی از عذاب خدائی بود تا ابلهانی را که از واقعه شهادت حضرت شهید برای خوش آمد همین مرد قسّ القلب خوشحالی میکردند بصورتهای ناهنجار مجازات کند تا اینکه روزگار تخمهای فاسدی را که خود نیز در کشتزار کسردار

افندیانده بود رویانید و بشمر رسانید و هر روز میوه تلخی بار
 پشانید . نخستین مقدمه واژگون بختیش این بود که بعد از
 قتل حاجی میرزا دودخان - امیر مخم بختیاری والسی
 کرمان برادرزاده خود را بسمت حکومت بسیرجان فرستاد -
 اما کلانتر پسر حاجی میرزا دودخان را اغوا کرد تا اینکه
 بهممدستی منتقدین محل او را بکرمان برگردانده یکی دیگر را
 طالب شدند والی این توهین را تحمل کرد و علی الظاهر
 چیزی نرفت و همان کمرها که میخواستند حکومت داد و
 پوره از اندک مدتی خود بنام محال کردی از کرمان حرکت
 کرده گردش هان رو بسیرجان نهاد و قبل از ورود شادستور
 داد حاجی رشید کلانتر را دستگیر سازند و بعبورد ورود
 اخبارش کرد و بسبب شرارتهای بیعد و حساب طرف
 عتاب قوارش داد بعد بپوش بست و امر کرد هزار ضربت
 بشدت بر پیشرش زدند بطوریکه چند دفعه زیر چوب غش
 کرد بعد او را بکرمان تبعید نمود این چوبداری بیب شد که
 یک سال پایش از کار افتاد بعد هم تا پایان زندگی میلنگید
 مسد لک در موقع که میتوانست فتنه ساز میکرد و قلب سیاهش
 از هیچ پیشرامد عبرت اندیزی انتباه حاصل نمیکرد . باری
 بعد از مدتی که صدقات و افتضاحاتی از سر او کرده بسا
 تشبئات و تدبیراتی بسیرجان برگشت و با تاج الملوك صبیح

حاج د ارب میرزا (که بنا بآنچه ذکر شد تنی از شرکای قتل
 برادرش بود) بعد از فوتش بطمع مال وصلت کرد . اما این زن
 بسرور زمان بر شوهر مسلط شد و اختیار املاک و مواشی و
 خدمه را بدست گرفت و کم کم با محمد حسن نوکو خانه ارتباط
 پیدا کرد و از آنجائیکه در عدل زشت و زیبایی عاقبت آشکار
 میشود پهلوی نگذشت که رفتار زیانکارانه اش در زبان هر
 خوشرو بیگانه شد و دشمنان حاجی رشید من باب تشق
 صدر غالباً مطالب را باجماء و اشاره گوشزدش میکردند و او از
 بیبارگی و زبونی خود و سلطنتی زشتی چون دل میدورد تا
 وقتی که کار پنهان بهمدای اشید که حاج رشید محمد حسن را
 بیرون کرد ولی از بار پافشاری نمود تا دوباره او را در سلسله
 نوروان بخانه پندیرفت و سالیانی بهمین منوال گذشت تا در
 وقتی نزدیک عید غدیر نیمه شبی که حاجی رشید از مهمانر
 برگشت زن را غایب یافت چون جستجو کرد او را در بستم
 محمد حسن دید . این هنگام آهسته باطاق خود رفت
 تفنگ را بقصد اخذ انتقام برداشت و روانه بسوی خوابگاه آنم
 شد . همینکه پای بآستانه گذاشت زنی که از آمدن و رفت
 و تصمیم شوهر باخبر شده و خود را ناکهان باورسانیده بو
 دست انداخته لوله تفنگ را محکم گرفت و با فریاد و شیون
 محمد حسن را بکمک طلبید او هم فی الفور آمد و هر دو نفر

بتلاش افتادند تا تفنگ را بگیرند ولی او از غیظرها نمیکرد و با اینکه زن بضر بقتلشکن یکی از مفاصل انگشتش را جدا کرد تفنگ را نینداخت و میکوشید تا فرصتی بدست آورده - مرد را بکشد بالاخره محمد حسن بایک دست تفنگ را نگاه داشت و با دست دیگر بقوت کلوی او را گرفت زن هم بیضه اش فشار داد تا وقتی که جان از بدنش خارج شده بر زمین افتاد اما نصرالله فرزند حاجی محمد که (بدون اینکه خود زخمی بزند یا جرحی وارد آورد) با حرارت تمام عرق مصیبت مردم را برضد حضرت شهید بحرکت میآورد بزودی بالایای گوناگون - اخذ شد و زلفت و دیوان او را فرا گرفت تا بمقر خود واصل گردید .

اما سید محمود پسر سید اسدالله که با همراهانش بد ر خانه شهید رفته او را گستاخانه از منزل بیرون کشید بفاصله کمی بر اثر مروض نامعلوم تمام موهای سر و صورت و ابروان و مژگانش ریخت و کراهت منظری پیدا کرد که همگی از دیدنش متنفر میشدند بمرور زمان فقر و افلاس هم بر نحوست رخسار مزید گشت عیالش نیز از جاده عفاف منحرف گردید و کسوس رسوائی زن و بی پروائی شوهر بر سر هر مگر زده شد و بالجمله این شخص بکمال بدبختی و بی آبرویی روزشمره تا در نهایت خواری جان سپرد و فی الواقع اجل بفریادش رسید

که بشهرستان خاموشانش برده .

اما محمد صادق کیلو که پهلوی حضرت شهید را با دشنه درید چیزی نگذشت که سرمایه اش تمام و دکانش خالی و دستش تهی و شخصش ممد اداق منطوقه (ویل للمطفین) کردید و با این حال روزگاران درازی بدگت گذرانید تا يك سال قبل از مرگش بیمار و ملانم بستر و منفور خودی و بیگانه شد تا روزی در چهلوی که خانه خلوت بود برای قضای حاجت خود را بمبدر رسانید و بر سر پناه نشست در این اثنا زمین فروکش کرد و مستراح دادن کشوده او را بدرون کشید اهل خانه که آمدند و پراکنده واقع شده بود واقف گشتند گستاخ پناه فرستادند او طنابیی بلاشه اش بست و بیرون آمده شد بیالا کشیدن کرد ولی در وسط راه طناب پاره شده دیوار جسمه بسمت پناه افتاد عاقبت بزحمت بیرونش آورده بخسای سپردند .

اما عباس دایه که با فشردن بیضه حضرت شهید منتهای اذیت را بایشان رسانید با آنکه قبلا تمگنی داشت و امر - محاشش بقاعده میگذاشت در اندک زمانی پریشان و بیسر سامان گردید آنگاه بدردی گرفتار شد که هیچکس آنسر نشناخت رفته رفته بدنش عفونت گرفت بقسمی که علاوه بر اذ مثل مسایگان هم از گندش پامان آمدند تا پاره کسانند

اورا در اطاقی که فقط يك سوراخ برای دخول و خروج داشت
و باقی منافذش را مسدود کرده بودند معبوس ساختند و آن
بخت برگشته در آن حجره نوعی بسر ببرد که ذکورش موجب
تهور است مخطب جبار شد دید العقاب باین هم اتفا ننمود
بلکه او را بمرضی تازه انداخت که درست مانند سگ عوصو میکرد
بالاخره با افتضا حتی فوق افتضاح از رنج نفس کشیدن و
عذاب طولانی جان کندن آسوده شد .

اما اسدالله قنடاق ساز که بضرب تارک زخم بر حضرت
شهید وارد ساخت دو هفته بعد شخصی تفنگی بد کالشی
آورده و فوادمان شد فشنگی را که در آن کیر کرده بیرون بیار
اسدالله انرا درفته بحاینه و دستکاری پرداخت در بین عمل
فشنک منفجر گشت و کلوله مستقیما از راه سر بمنزله فرورفته
از سر زندگی سراپا آلودگی خلاصش کرد .

اما حاجه احمد و پسرش که مردم را پیشورانیدند احوال
حاجه و مال دارش مجهول ماند ولی پسرش میرزا محمد علی
پندی بعد بدربار رفت و با شخصی از احبای الهی بنام
مصطفی خان که شغل خیاطی داشت مربوط و محشور و در
پایان بموئیت ایمان فائز شد آنگاه عریضه فی در نهایت
تذرع مشتمل بر ندامت و توبه و استنفار بمحضر منور حضرت
ولی المری محروشی داشت و در جواب بدریافت این لوح

ببارك متباهی گردید :

کرمان - جناب میرزا محمد علی ابن حاجه احمد سیرجانی

علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای مهتدی بنور هدای فضل و عنایت حضرت بیچون

ملاحظه نما که با وجود آن خطا بدرقه عنایت کبری رسید

شمع هدایت کبری برانروخت و ساخت دل و جان روشن

گشت و ظلام بنور هدای منور شد سبحان من یسفعن الذن

سبحان من یسار عن السیوب سبحان من یکشف الظلم

الذی جبر سبحان من یوقد سراج النور و یشرح به الصد

باید مردم اهنگ شکرانه بپایه اورنگ ملیک یکنانه برسانی و

بان و دل فریاد برآری ربنا اننا سحننا منادیا ینادی

للایمان ان آمنوا بریکم فآمننا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفرنا

سیئاتنا باری امید از اله الطاف رب مهید غفران آن خطا

و عفو آن گناه آن ربی لشفور رحیم باری آن جناب باید

از حضرت مصطفی ممنونیت بی منتهی حاصل نمائی زیرا آ

وجود مبارک ترا از پناه ضلال نجات داده و باوچ ماه هد

رسانیده چه لطفی بهتر از این و چه همتی اعظم از آن

علیک البهائ الابهی عبد البهائ عباس

الکون کلام را با لوح زیارتنامه حضرت شهید با ختام ببرد

قوله عز بيانه :

يا صاحبى السجن - جناب آقا محمد صالح رفسنجانى ملاحظه
نمايند .

زيارت شهيد دشت بلا و فدائى جمال ابهى و قربانى

حضرت اعلى حضرت آقا سيد يحيى روحى له الفداء

فيا نسيم رياض الوفاء و يا ربح الصبا سبرى الى التربة النوراء
و بلغنى حسرتى و لهنى ارضا مرشوشة بدم نور الشهداء و
سفوحا عليها نار سيد الاصفياء و تولى آيتها الارض الطيبة
الطاهرة و البقعة المقدسة النورانية طوى لك بما سفنح
عليك الدم الطيب الطاهر و القار المبارك الباهر فيعطار من -
رائحتك الفائححة مشام الملاء الاعلى و ينتعش من نسائمك العا^{بقه}
نفوس اهل ملكوت الابهى و اتى اتنى ان امرغ جبينى بذلك
التراب المقدس المنور المعطر و اعفر وجهى بذلك الغبار
اللطف المطهر ليكون نورا و بشارة و بركة و بشاشة لى و
افتخر به بين ملاء المقربين و اتباهى به بين احزاب الحارفين
ايها الهيكل النورانى و الشخص الجليل الرحمانى اشهد أنك
آمنت بربك و آياته و صدقت بكلماته و نطقت ببياناته و اشهرت
بشاراته و بينت اشاراته و انجذبت بنفحاته و دعوت الناس
الى الورد المورود و هديتهم الى الرشد المرفود حتى يفوزوا -
بفيض مقام محمود و يسرعوا الى الظل الممدود و اخذت كأس

العطاء الطافحة بصهباء الهدى بيدك اليمنى و سقيى
المخلصين و رتحت المنجد بين و بشرت الموحدين و هدى
الطالبين و دعوت المخلصين فشاخ و ذاع ذكرك بين العالمين
فتحرك البغضاء فى صدور الفجار و تسخر فى قلوبهم نسا
الغيظ و العدوان و كاد و يميزون من شدة التظيان فقا^{سه}
على سلك لأمك و تقطيع جسدك اريا اريا و بذلك اراد و ا
يشفوا صدورهم من الغل و البغضاء و يريحوا انفسهم من تس
نيران الغيظ و الشعلات فيها فرحا لك فى طربا لك و يا بش
لك و ياطوى لك بها و لتك ربك على الفداء فى سبيل البه
روحى لك الفداء و تلى لك الفداء يا نور الشهداء و سرورة
الاصفياء و سراج الهدى الساطع بانوار الوفاء اتى استل ا
ان يفيض على بركة من ذلك الرمس النورانى و الجذات المذ
الروحانى ان ربي يؤيد من يشاء على ما يشاء و ان فضله عد
الشهداء عظيم عظيم و الحمد لله رب العالمين ع ع

جناب حاج واعظ تهرینی

جناب حاجی واعظ را

بنده نگارنده اواخر سنه ۱۳۰۱ شمسی در قزوین زیارت نمودم. این مرد از جمله نفوس دیدنی بود زیرا هم در شکل و قیافه و هم در انتخاب لباس و هم در شعور دیگر با سایر مردم تفاوت داشت. اگر درست بخاطر مانده باشد آن اوقات عمامه‌ئی سفید بر سر و نعلینی رنگین در پا و عصائی در دست و عبائی بردوش داشت. شلوار و قبا و پیراهنش هم سفید



و عبایش دارای راههای پهن رنگارنگ و سرهای آستین و حواشی عبا گلدوزی شده بود.

حاجی واعظ از حیث هوش و فراست کم نظیر و از این جهت شبیه بوده است بشیخ امینی اعی که در خرطوم عاصمه سودان شرقی سمت شیخ الاسلامی داشته و جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی نورالله تربته در زمان اسارت سودان

(۱۱۳)

مربوط بوده و در صفحه ۱۴۳ بهجت القدر در باره اش - این عبارات را نوشته است :

(و ذلك از نفوسی که بفانی نسبت نمود و همه وقت مرا همراه فرمود شیخ امینی اعمای شیخ الاسلام بود که از امرالسلام و ظهیر مبارک و ارتفاع ندا الله از اراضی مقدسه باندازه تو مدخل شد و بعضی الواح مقدسه را و بعضی ایات لوی سندان ایران و لوح رئیس را زیارت نمود و مؤمن و موقن نشد ولی محب و عاشق بود و زمانیکه ناظر مدرسه در افتضال فانی میگردید و نسبت اسناد عقیدت و افساد و اضلال دید این شخص چهل برصت عقیده و ایمان و ایقان فانی هم جدا شهادت میداد و بجان میپوشید و کور بسیار دید شده است و انثری پردهش و فراستند ولی بهوش و فراست این شخص فانی ندید و ندیدن دلیل نبودن نیست فوق ذی عقل عاقل و فوق کل ذی علم علیم از صدای یا شخص پیشناخت و واقع شد شخصی که ملاقات نموده بود صدای پایش آمد پرسیدم کیست فرمود این شخص غریب است و قبه صدای پایش را نشنیده ام و کتاب مطبوعی را که یک مرتبه در حرم و ابواب و فصولش را بدست میزان مینمود و هر وقت مطلبی را میخواست بخصاریا تلامیذش میفرمود نمره فلان بازکن و یا شود کتابرا میگرد و بقیاس باز میفرمود و بند

يك هرق و دو هرق مقدم و مؤخر بود . برای حضرت اسمعیل
پاشای آیوب رتبه و نشان آمد و جشن عظیمی گرفت از مدافع
و مزیکه و انواع سازها و رقص و فوج فوج امداد بجهت تبریک
از عساکر و صاحبان مناصب عسکری و ملکی و اعیان و اشراف
که احدی سررا از پانسی شناخت در این حال این شخص
محترم شیخ امینی در قصه و حدایت و تبریک و تهنیت ایمن
رتبه و نشان و مقام قصیده ساخت سی و دو بیت که در
مصر عشرت تاریخ آن سال بود و بعد از خواندن تمام حضرات
تسجیب نمودند و از عجایب و غرائب و نوادر شمرند و بعضی
شارق عادت و معجزه ذکر نمودند جلالت پاشا بفانی فرمود
بته میگوئی عرض شد کمال فطانت و خوش است و حقیقتاً
نادر الوقوع است ولی بچون این آمد و رفت و شور و نشور و
حرکات و اطوار را نمی بیند لذا حواس جمع است که کویا در
محل خلوت وحده مجالس است و قوه علم و فضل و جامعیت هر
وقتی بر آن افزوده شود و حید زمان است) انتهى

باری غرض از نقل عبارات بجهت الصدور آنکه جناب
حاجبی واعظ نیز در مداد امثال همان شیخ الاسلام خرطومی
ممدود میگشت زیرا هم از حیث فضل و کمال و هم از جهت
نداوت و ایاست تلیل المثال بود بنده خود روزی مشاهده
نمودم کتاب پر حجبی را در منزل خویش طلبید و بچون آوردند

اوراقش را یا دست اندازه گرفته باز کرد و مطلبی را که
میخواست در همانجا یافته شد .

نام حاجبی واعظ محمد ایراهیم و اسم پدرش محمد
داظم است و گویند نسبش بشیخ علی بن شاذان بن احمد
میرسد که تنی از صحابه حضرت علی بن موسی الرضا علیه
السلام بوده است . مستط الراس حاجبی واعظ قزوین بود و
پدرش جزا و فرزندش ندا داشت در سه سالگی چشمش بر اثر
آبله مرتضی کشت و با این حال الوان را از هر قبیل تشنه
میداد نکن کسانی که برای مسالجه آوردند عداقت نداشت
لهذا آمد و به پیش تاریخ شد پدرش محمد داظم از ایمن
پیش آمد مگدر و محزون کشت و با کوبه و دعا از خدا برای
فرزندش شفای طلبید شی در حال تبث و توسل و نوازش بر بود
در عالم رؤیا سیدی نورانی را دید که گفت پسر را بتوسل
بخشیدیم اما بد مسالجه شد محمد داظم گفت بپنهان در پهنه
دره می آورد آن سید جلیل فرمود غم مدار که خداوند بساو
گوهر دانمش و دیده بصیرت ارزانی خواهد داشت .

محمد داظم با اینکه مردی متمکن بود بر اثر این واقعه
از اقامت قزوین ابراه داشت بنام علیها درهای خویش را -
روبراه کرده بعقبات عالیات کوچید تا در آن اراضی مجاور -
گردید ولی پس از چندی بطهران آمده در همانجا وفات کرد .

این هنگام حاجی واعظ طفلی هشت ساله بود و پس از مرگ پدر ملاحظه کرد که تسلیتی به تراز مشغولیت و شناسی شریفتر از کسب علم نیست پس نزد زنی بنام ملا زینب بکنکب رفت و بعد از سه روز از آنجا خارج گشته پیش ملا مصطفی قزوینی که قریب شصت نفر شاگرد عربی بخوان داشت تلمذ نمود و چون از خواندن معرّف و از نوشتن مایوس و از تماشای دنیا نومید بود تمام حواسش را در سامعه تکرر داده گوش بفراایشات معلم میداد و چیزی ننگذشت که شدت فراستش موجب اعجاب استاد و تلامذ کشت باری در آنجا پیشرفتگی سریع نمود و بعد از دو سال بر کل شاگردان سبقت جستسه مبهریا باصلاح آن وقت خلیفه شد و چون ذائقه جانش قدری از حلاوت علم پاشنی گرفت بمدرسه محدیه و مدرسه مروی رفته بتحصیل اشتغال ورزید و کم کم در فنون ادب و رشته های گوناگون دیگر از قبیل فقه و اصول و کلام و حکمت معلومات فراوان و از احادیث و انبیا و قصص و روایات محفوظات بسیار حاصل کرد. ان اوقات آقامینسریزا علی مجتهد بادکوبه ای که مردی کامل و متبحر بود در یکی از مدارس طهران تدریس میدرد ولی چون مردی عصبانی و تندخو بود کمتر کسی را بشاگردی میپذیرفت حاجی واعظ بالتماس و رجا هفته ای دو بار بمحضرش رفته درس میگرفت

و چون از اساتید معروف طهران بقدر مقدور استفاده نمود روی باصفهان آورد و از دانشمندان آن شهر نیز تا توانست بهره برد و بعد طریق نجف اشرف را پیش گرفت و پس از کسب معارف دینی رجوع بایران نمود و چون از دیده نایبنا و از اداره کردن محضر عاجز بود ناچار از اهل منبر گشت و کم کم در تقریر موعظه مسلط و مشتهر گردید چنانکه دفعه در حضور ناصرالدین شاه منبر رفت و مورد توجه ملوکانه گردید شاه خواست برای پیشرفت مستمری برقرار نماید ولی او استغناء بخارج داده گفت من از سلطان حقیقی یعنی حضرت سید الشهداء قزوینی بگویم.

حاجی واعظ دفعه ای هم بگریلا رفت تا مادرش را ملاقات نماید و چون با پول آن زمان قریب هزار تومان خالوی خود که در رشت اقامت داشت طلبکار بود عازم آن شهر گردید مادر را هم با خود برد تا او هم با برادر دیدار تازه کند چون برشت رسید ملاحظه کرد که خالوش بلا نیجه رفته است او هم بدنبالش روان شد طلبش لاوصول ماند امه علمای شهر بدیدنش آمدند و مستدعی گشتند که منبر برو خواهرش آنان پذیرفته شد و صحبتش در حصار جلوه نمود لهذا با استدعای اهالی چند بار دیگر منبر رفت سه بقزین آمد و در وطن مشهور شد و مواعظش مقبولیت عساکه

یافت و برای استماع بیاناتش جماعت بسیاری در مسجد جامع
گرد میآمدند در این میان اهالی رشت و لاهیجان ایشان را
برای موعظه بمحل خویش دعوت کردند حاجی واعظ بنسب
باصرار آنان برشت رفت و هنگام موعظه در مسجد از حمام
کم سابقهئی شد همان ایام جمعی از لاهیجان باستقبال
آمده او را بمحل خود بردند و هر شب بجائی دعوتش
میکردند و در صدر مجلس برایش منبر مینهادند تا موعظه
کند .

شبی در منزل شخصی از شیخیه بنام حاجی محمد
علی اصفهانی بعد از ختم موعظه چون از منبر پائین آمد و
نشست جمعی از او پرسیدند که شما آقای مرحوم را دیده اید
حاجی واعظ گفت آقای مرحوم کیست گفتند جناب حاجی محمد
کریمخان کرمانی . حاجی واعظ گفت از کجا معلوم شد که او
مرحوم باشد در صورتیکه بدعتها در دین پینمبر گذشته
است بننانکه مسراج و معاد را روحانی میپندارد و امیرالمؤمنین
بالا تر از خاتم انبیاء میشارد حضرات که این سخن را شنیدند
دیگر در این باره چیزی نگفتند ولی فردا صبح حاجی محمد
علی اصفهانی یعنی میزبان شب گذشته بمنزل حاجی واعظ
آمده بعد از تعارفات معمولی گفت خدمت رسیده ام تا از شما
سئوالی بکنم حاجی واعظ گفت بفرمائید حاجی محمد علی

گفت آیا این عالم را خدائی و از پس امروز فردائی یعنی بعد
از مرگ روز جزائی هست یا نه جواب داد البته که هست بر
منکرش لعنت حاجی محمد علی گفت خیلی خوب اگر روز قیامت
در صحرای مدشر از شما پرسند که چرا بحاجی محمد
کریمخان کرمانی امانت کردی چه جواب میدید حاجی
واعظ گفت میگویم برای آنکه این شخص در شریعت رسول الله
بدعت گذارده بود . حاجی محمد علی گفت آیا شما کلماتی که
دلالت بر بدعت کند از خود او شنیدید یا در کتابش دیدید
جواب داد که نه بن خودش را ملاقات کرده ام و نه از اشارش
برایم خوانده اند ولی در همان ثقة و راستگو از عقایدش برایم
نقل کرده اند حاجی محمد علی گفت آیا خاطر جمع هستید
که ان اشخاص ظاهرشان موافق باطنشان است . حاجی
واعظ متخیرانه گفت بعس است من تکلیف خود را خوب میدانم
لازم نیست تو مرا در رسیده ای . حاجی محمد علی رفت ولی
حاجی واعظ آن روز مضطرب و متکدر بود و بالاخره تصمیم
گرفت از طریق شیخیه هم تحقیقاتی بکند باین نیت آثار
حضرت شیخ جلیل احسانی و نوشتجات سید اجل رشتی را
بدست آورده بعد از آنکه بمقاصد آن دو بزرگوار واقف شد در
سلك شیخیه درآمد لکن در شناسائی رکن رابع یعنی شیعه
خالص سرگردان ماند چه که بارهئی میکشند رکن رابع حاجی

میرزا باقر جندق است و بعضی حاجی محمد خان کرمانی را
رکن رابع میدانستند و گروهی حاجی عبدالرحیم خان را و
دسته بی هم نوه کلباسی را .

حاجی واعظ چون در این خصوص مرده بود لهذا با
اسب و الاغ و دو نوکر بهمدان و اصفهان و قم و داشان -
مسافرت نموده همه جا منبر میرفت و موعظه میکرد و مدعیان
ریاست فرقه شیخیه را ملاقات مینمود سه ماه نیز در کرمان -
توقف نمود سفری هم بگناباد کرده مرشد مسرورف آنجا
جناب حاجی ملا سلطانعلی را دیدن کرد عاقبت شیخی
حاجی محمد خانی شد و در میان آن طایفه شهرت نمود و
بسیاری از آنان با و ارادت میورزیدند و مشکلات خود را از او
میپرسیدند .

از جمله مریدان حاجی واعظ شخصی بود بنام شیخ
مهدی روزی پرسید که این بابیهها چه میکنند حاجی واعظ
گفت هر چند جناب حاجی محمد کریمخان در کتاب ارشاد -
السوالم نوشته است باب مردهی مرتاب است و من هم بتقلید
ایشان بالای منبر این طایفه را رد میکنم اما راستش این
است که خودم از مدعیان آنان بی خبرم لهذا خوب است
جناب شما با آنان صحبت کنید و برای من اقوالشان را نقل
نمائید شیخ مهدی بنای رفت و آمد را با احبابی لاهیجان

گذاشت و هر چه میگفتند به حاجی واعظ میرساند او هم رد لیدر
بعد از چندی شیخ مهدی کتابی آورد مشتمل بر مطالب
بهائیان لکن صاحب آن کتاب مطالبی در باره نوشته بود
حاجی واعظ چون با وایل آن کتاب قدری گوشه فرا داشت گفت
پرس است لازم نیست بخوانی زیرا که نویسنده اثر را هم در رو
برده است و در نه بجایست خود را معرفی کند که مؤمن بایس
است یا بحرفش از آن سری احباب ملتفت شدند که
شیخ مهدی ماوریا جاسوس حاجی واعظ است و از بیم
احتحالی مدارات را قدام در داد حاجی واعظ شیخ مهدی ر
پرشت روانه کرد تا در راهها تحقیقات را دنبال نماید و مدت
بهبین منوال گذشت تا اینکه روز اول ماه محرم سنه ۱۳۱۸
قمری کتاب فرائد جناب ابوالفضائل به حاجی واعظ واصل شد
و چون مقداری برایش خواندند وثاقت دلایل و اتقان بر
و طلاوت عبارات و انسجام کلمات در نظرش جلوه کرد و با آن
بیبایست در بنان ایامی روزی ده بیست منبر موعظه کرد
معدلك اسب و نوکرا معطل گذاشت و آمد نمود قرائت را
ادامه دهند و بعد از سه روز که تمام فرائد خوانده شد
حاجی واعظ بفرزایمان فایز گشت و در نهایت انجذاب بتبلی
اهل بیت پرداخت و بزودی همه را بچنت ایتقان وارد ساخت
و چند شیخ مهدی را با عائله اش دلبیده مطلب را در میان

نهاد آن ثانواده هم مؤمن و مطمئن گشتند بعد فرائد را -
 برداشته بخانه حاجی شیخ بهاء الدین نامی از علمای شیخیه
 برده نقت بایبها این کتاب را برایم فرستاده اند چون من
 فرصت ندارم شما بتوانید اگر جوابی دارید یادداشت
 نمائید تا یزدیکرا ملاقات هم این را نفته بیرون آید و عمدا
 تا ده روز از او دیدن نکرد عصر روز یازدهم بمنزلش رفت و در
 اطلاق خلوتی باب پنجاهم مفتوح گشت حاجی شیخ بهاء الدین
 با لحن ملایم و آهنگ دلسوزانه گفت شما بر حضرات شیخیه
 ریاست دارید و بهر محل وارد کردید با کرام استقبال میشوند
 و در هر کجا بنامید محترمانه پذیرائی میکنند الحمد لله
 صیت شما طایر و ذرتران شایع و عیشتان مهیا و خوانندگان
 مهتاست ولی اندر دست از دامن حضرت آقا (حاجی محمد نایب)
 بردارید و با طایفه ضالّه بایبّه پیامیزید روزگارتان تباها
 خواشد شد و بیدید نیست که بگدائی بیفتید . حاجی واعظ
 در جواب نقت عجبا من شان و شتم واعظی است و حالا شما
 مرا موحظه میدنید ؟ حاجی شیخ بهاء الدین گفت مگر شما
 آقای موعوم را قبول ندارید گفت بخوا ولی این ربطی بمانحن
 فیه ندارد شما جواب دهید و دلایل کتاب را بفرمائید . شیخ
 گفت آقا موعوم و پسرش سیزده جلد کتاب بر رده ایسن
 دلیفه نوشته اند حاجی واعظ نقت بر حضرت رسول و جناب

شیخ احسائی و بر تمام انبیاء هم رده نوشته اند این که لایله
 نمیشود شیخ گفت بلی ولی آقای موعوم در فلان کتاب مطال
 کامل و مشروح در بطلان باب نوشته است . حاجی واعظ
 که موصوله اش تنگ شده بود پیش نیرزیده مشتق برگردن -
 شیخ زد او هم پیش آمده با حاجی واعظ گلاوز شد و چند
 مشت و سیلی بر یکدیگر نواختند بشدتی که قباها دریده
 عباها پاره شد و قباهاها بر زمین افتاده پامال گشت . ای
 موقع لسان الدین پسر حاجی واعظ که چند لحظه پیش وار
 شده نزد پدر نشسته بود بر تاسمت و طرفین را برجای خود
 نشانیده نقت جناب حاجی شیخ عرف حساسی که دعواندا
 بسا از آنکه قدری آرام گرفتند شیخ به حاجی واعظ نقت خیل
 افسوس میخورم که شما رفتید بایی شدید و باز پند و نصیحت
 از سر گرفت و بالاخره نقت شما بایی بودن خودتان را علم
 ندیدید حاجی واعظ نقت من تا حالا همه کارهایم علنی بود
 است لکن نظر باینکه چند هزار تومان بی سند و پاسند از مر
 طلب دارم و باید وصول نمایم لهذا تا آخر صفر صبر میکنم
 بعد کتاب را برداشته بیرون آمد .

در لایحه بیان شخصی بود بنام حاجی سید حسام
 قاضی که خواهر حاجی شیخ بهاء الدین مذکور در بحال
 نکاحش بود . این شخص با حاجی واعظ میانه نداشتم

فردای آن روز قاضی بمنزل اخوالزوجه خود حاجی شیخ
 بهاء الدین رفت و او خود داری نتوانسته اظهار داشت خیر
 داری حاجی واعظ بایی شده قاضی این قول را نظر بعنادی
 که با حاجی واعظ داشت در تمام شهر شهرت داد ولی مردم
 حمل بر غرض و حسد نمودند و پاره‌ئی از آنها شخصاً قضیه را
 از حاجی واعظ سؤال مینمودند ضمناً وعده هم میکردند .
 حاجی واعظ در جواب سئوالات آنها می‌گفت من اصل مدالب را
 نمیتوانم برای یندیک شما شنیده‌ام ان شاء الله بالای منبر
 قضیه را عنوان و حقیقت را برای مسلمین بیان میدم . حاجی
 واعظ بالاخره برعهده وفا نمود یعنی حقایق امرالله را همان
 ایام بالای منبر اعلان کرد و بسرعت در تمام خانوادهای شهر
 پدید آمد که حاجی واعظ از دین برگشته و بایی شده لهذا مردم
 از او دوری جستند و بلعن و طعن پرداختند و در ماه صفر
 اوضاع خیلی وخیم شد این موقع حاجی واعظ مهدی غلامسلی
 داماد جناب عندلیب را طلبیده ابتدا زبان بلامت گشوده -
 او را سرزنش نمود که من هر وقت در خصوص امر الهی از شما
 سئوالی کردم و مدالب بی‌بینه و دلیل نمودم ایمان خود را منکر
 شدید و سبب تأخیر تصدیق من گردیدید بهر صورت بسر
 گذشته‌ها سلوات اکنون من قصد دارم کتاب فرائد را بطهران
 ببرم و الله را بحاجی شیخ مهدی لایحی که اهلم

تلامذه حاجی محمدخان است ابلاغ نمایم و از شما میخواهم
 منزلی برای شانندان من اجاره کنید چه که میدانم بعد از رفتن
 من البتّه عذر عیال و اولاد را از شانه فسلی خواهانند
 خواست .

حاجی واعظ بتدریج امور خود را بنظم آورده از باره‌ئی
 با نپایان روضه شوانی که هنوز بر ارادت خود باقی و برای -
 موعظه از جناب پیش وقت گرفته بودند معذرت طلبید و شاگردهای
 معمم نویسن را مرخص کرد و کتاب فرائد را برداشته در اوایل
 تابستان باتفاق پسرش اسان الدین قدم براه نهادند . در
 رشت و قزوین آنها را ملاقات نموده بطهران رفتند و اول
 با جناب ملا علی ابرو و جناب ابن ابهر که امره و از ایسادی
 امرالله بودند ملاقات نمودند ابن ابهر که از قصد حاجی
 واعظ آگاه شد هنگام مذاکره با حاجی شیخ مهدی عظیم
 باشید و با ایشان مدارا فرمائید . حاجی واعظ کتاب فرائد
 برداشته بمنزل حاجی شیخ مهدی برده تسلیم کرد و جواب
 طلبید . شیخ بعد از اینکه شش روز در اندرون با حاجی
 واعظ مباحثه کرد و عاقبت عاجز ماند گفت من هنگام فرصت
 جوابی بر این کتاب مینویسم و برای شما میفرستم . حاجی
 واعظ از پس این واقعه مراجعت پرشت کرد و در منزل جناب
 آقا علی اریاب فرود آمد و همان ایام خبر رسید که در راه

عیال و اولادش را از منزل بیرون و خانه اش را تالان نموده -
 اثاثش را بینما برده اند لهذا محفل روحانی تشذیل شد تا
 درباره حاجی واعظ تصمیمی اتخاذ نمایند پاره فی مستقده -
 بودند که ایشان بلاهیجان نروند ولی خود شکر گفت هر کس
 بهائی شود اگر باندک صدمه فی حبل استقامت را بگسلد
 و فرار کند خوب نیست من میروم هر چه مقدر باشد همان
 صلاح است و بالجملة فردا صبح حاجی واعظ و پسرش و -
 خواهرزمنش از رشت حرکت کرده عصر بلاهیجان رسیدند و از
 کنار شهر اراندل و امراش آنان را بباد روزه درائی و یاوه
 سرائی گرفته علی الاجمال ناسزا میفتند و گاهی هم سنگ
 میلند داشتند تا بدر منزل رسیدند و آن خانه متعلق بود بزی
 از مریدان حاجی واعظ که دو اطاقش را بنامواده او واگذار
 نموده بود . باری اشرا را علاوه بر فاشیها و اذیتهایی که
 در کوچه نموده بودند آن کاریک تیر پانچ هم خالی کرده
 بتفرق کشتند باین ترتیب مسافران وارد خانه شده حیاط را
 مفروش کردند و سوارها را بجوش آوردند زیرا مردم شهر
 بزودی خبر شدند که حاجی واعظ از سفر برگشته و دسته
 دسته میامند تا بدانند نتیجه ملاقات حاجی واعظ با آقای
 حاجی شیخ مهدی چه بوده است در این اثنا حاجی واعظ
 نوزده مراسله بسلای شهر فرستاد باین مضمون که بجائی را

در یکی از مساجد یا منازل معین کنید و بیایید در آنجا
 کتاب فرائد را بخوانید و ببینید این عالم جلیل کلباینگان
 در اتیان حجت و بردمان چه ید بیضائی نموده است جواب
 این مذاکرتب از احدی نرسید بلکه سبب نرسد غضب مسلمین
 شد بدرجه فی که چهار شب پشت سر هم در خانه را گرفت
 سداباران نمودند لهذا حاجی واعظ دو عرض حال تلگراف -
 یدی بنسوان مظفرالدین شاه و دیگری بنام محمد ولیخان -
 ششم سالار که آن موقع والی رشت بود دینته کرده پسر
 ادارا فیاندر بتلگرافخانه رفته بود و عرض را متاخره نمودند
 پس از چند روز و این تلگرافی بمنظام المملانه حاکم لاهیجان
 رسید تقریبا باین مضمون که اقدام عاجل در بلوگیری اشرا
 پسند آید و طلبهای حاجی واعظ را وصول کنید حفظ ای
 مرد معتزم واجب است لهذا از جانب حکومت یک نفر فرآ
 در اختیار حاجی واعظ گذارده شد تا مطالباتش را جمع کند
 فرآ نزد درکس از مدیونین رفت جواب شنید که ما بدندان
 نیستیم بیاید برویم (مرافقه) حاجی واعظ بفراش سپرد که
 در روز بمطالبه پول نزد همان اشخاص برود خواه وصول بشد
 و خواه نشود و در عوض روزی پنج قران انعام بگیرد و این
 هنگامی بود که حاجی واعظ اشیای نفیس و قیمتی خود را که
 قبل از تاراج شدن خانه در بانی پنهان کرده بود

میفروخت و شیخ میدرد در این اثنا چون منزلی که در آن - ساکن بودند گنجایش دلمه را نداشت بمحل دیگر که در مقابل بازار واقع بود منتقل و با دسته ئی از علماء و مسایه کشتند که از جمله آنها امام جمعه شهر بود که نهایت رعایت و محبت را در حق ایشان مینمود حتی خواهش کرد که در منزل او بمنبر برود ولی حاجبی و اعظا عذر آورد جز اینکه رفت و آمد فیسبب استمرار داشت امانی هم اثر نه اکثرشان ناسزا میگفتند و لعن میکردند اما بودند کسانی هم که بحرمانسه برای تعقیق میآمدند و مؤمن یا محب میشدند از جمله آنه نفوس که موفیانه آمد و شد میدرد و بالاخره اظهار تصدیق نمود پسر شریعتمدار لادیدبان بود و این همان شریعتمدار است که شمه ئی از اسوال الشرح در تاریخچه جناب ناذم العلماء نوشته شد و همان کسی است که حضرت عندلیب در معجوزات اشعاری سروده که ترجیحش این است :

چون شریعتمدار شد محمود مصطفی و اشرفا فرمود
 حاجبی و اعظا قبل از سفر طهران یعنی در بسند و تصدیق قصیده مفصلی بنظم آورده بدحض مبارک حضرت مولی الوری فرستاده بود که ضمن آن اظهار ایمان و اخلاص نموده و از عمری که در حجاب و غفلت گذرانده حسرت خورده و در ای اجازه تشریف نموده و آمادگی خود را برای خدمت و

تلافی باقات تهریح کرده و بضرر رسانده بوده است که غیر از فقر و احتیاج از هیچ بلائی پروائی ندارد و ضمنا بعضی از نویسندگان شاعری اعتراف نموده به ملتفت بوده است که اشعارش لطف و ملاحظتی و استحکام و متانتی ندارد و در پایان از مساحت اقدس تلیف خواسته و تأیید بالمبیده بوده است . در جواب این عرضیه بعد از مراجعت طهران و اتمام کار لادیدبان واصل شد و آن لوح مفصلی است که از جمله فقراتش این است قوله الاعلی : (تالله الحق یصلون علیک الملاء الاعلی و یفعلونک اهل المروت الابهی و یقول احسنت احسنت یا من آرت انما یفعلونک الایات التبری و انجد ب فواده به جمال الابهی و اقر و اعترف لمن رؤس الاشهاد بفردانیه الله و قام علی اعلاء کلمته فی نسیم فیضه)
 و در جواب استدعای تشریف و سفر باعتبار مقدسه میفرمایند :
 (ثم علیک بالمسیر فی الارض حتی تدریک فی کل موطن وتدع الناس فی کل قطرا لی الله بیبانک و تبیانک و نشر نفعاتک و تشریح کلماتک) و در آخر لوح میفرمایند : (ای یار مهربان سؤال از تلیف فرموده بودی تلیف آن است که شریک و سهمیم عبدالبهاء کردی و بسبب بدیت آستان مقدس در کمال انقطاع تمام نوائی از جان بگذری و از جبین من فی الرجود - (۱) در نسخه ئی که نزد بنده است چنین است .

پشم پوشی و با دلی پاک و رخی تابناک در انجمن ابرار
بشای برود کار بپردازی (۰۰۰) انتهى

همینکه حاجی واعظ بزیارت لوح مبارک فائز شد مصمم
گشت امر محیوب را امتثال کند و لاجل نشر نفعات اللہ
با ارفا فاض سفر نماید لهذا بعد از یک سال تحمل جور و
جفا هنگام حرکت - بنارینها (یعنی در روز میترسیدند که
بدر خانه اشرار بیایند و اناش را ببندند) شبانه حاضر
گشتند و باربندی نمودند مسهدا عده ای از دردمان صالح
و صالح ممالغ کشته بعضی برای تماشا و برخی برای استهزاء
مخبر یافتند حاجی واعظ هم آخرین ساعت در کوچه بالای
سکوی خانه رفته مردم را تندیخت و بزاه غیر دلالت نمود و با
خانواده براه افتاد و لزدان تا نیم فرسائی قدری لاس
کردند و قدری سنگ انداختند تا وقتیکه کوچ کنندگان داخل
بجندل گشتند انگاه مراجعت نمودند حاجی واعظ چون -
بقزوین رسید امر مبارک شد که در آنجا متیم گردد و گاهی هم
مسافرت با ارفا نماید بدین جهت در منزل حضرت میسرزا
دوسی خان حکیم الهی مشغول اعلائی کلمه الله شد نونهالان
ابواب را نیز در سر تهلیخ میداد و در منزل نمود هم که نزدیک
مسجد جامع بود حوزه درسی برای طلاب علوم دینیّه پیارا^{ست}
و بالجمله از برکت و بولش و خوش و خوشی حادث گشت و

زنده در بازار و غلغله در شهر افتاد و آمد و رفت اغیار
زیاد شد و در همین موقع ملا سعید رقلی که یکی از علمای قریه
قدیم آباد بود مؤمن و سبب انتشار احوال الله در همان قریه
گردید و بهمین جهت جهال قزوین بت بیک سید جمال -
نامی از متنفذین ملای مذکوررا بسختی زدند و او در عجز
بدریافت لوح مفضل از حضرت مولی الهی سرفراز گردید .
مقتدر چون ایامی علماء و عریده جهال بلند شد
حاجی واعظ پارس منزل روحانی با پسرش درنت بزنجان نمود
و در منزل اقامت نمود اما در جناب حاجی ایمان وارد گشت
بنای تهلیخ را بداند در آنجا هم احوالی غوغا زدند و بعد
بسهل روز حضرت سبب تلذراف نمودند که در اجست فرماید -
لهذا بتزوی رجوع نمود و بر اثر همین مسافرت لوسی باعزا
اسبای زنجان عز رسید و یافت که بعضی فقراتش این است
توله عز بیانه : (ای یاران رحمانی و دوستان حقیقی مدّت
بود که از ان سامان خطه مبارکه زنجان راعنه مشاک بجان
نفعه رحمان بدشام مشتاقان نرسیده و از این جهت اخرا
مستولی بود تا آنکه ناهض اعلاء کلمه الله و حاجظ عهد
میثاق الله حضرت حاجی واعظ بان دیار شتافت الحمد لله
بمحض ورود حالت دیگر مشهود شد (۰۰۰۰۰) انتهى .
حاجی واعظ بعد از مراجعت از زنجان برای اصلا

پاره‌ئی از امور داخلی احباب با پسرش بهمدان رفته پس از انجام کار بقزوین بازگشت و بفاصله چند روز برای تظلم از مظالم حاکم شهر بهمدان رفته بمقامات صالحه شکایت برد و بالتیجه حکمران معزول گشت و او بقزوین مراجعت کرد این هنگام از حضرت مولی‌الوری فرمان یافت که برای نشر نجات الله بهمدان بروید لهذا بار سفر بسته بآنجا رهسپار گردید و در آن شهر بازار شریک شد و بمبالمشرف رونق گرفت و شب و روز با اصناف طبقات از بازاریان و غیرهم و انواع مذاعب و ادیان از یهود و مسلمان و نصرانی و علی‌اللمس و طبیبی سرور نارداشت و چنان موفقیت حاصل نمود که شیخ باقر بهاری آشنوند صاحب نفوذ محل بمقاومت و بممانعت اقدام کرد و نزدیک شد که ضوابط مرتفع و فتنه بلند شود لهذا حاجی واعظ طریق درمانش را پیش گرفت در آنجا نیز توفیق رفیقش گشت و چند نفر بشریعت الله داخل گردیدند که از جمله آنها ملا علیجان مجتهد بود که علم حکمت نیز میدانست . باری پس از چندی از طریق زنجان بقزوین مراجعت کرد و بچند ماه همیشگی پرداخت تا اینکه لوح مبارکی باعزازش نازل گشت که سورتش این است :

قزوین - حضرت حاجی واعظ علیه بهاء الله الابهسی
ای منادی الهمی عبدالبهاء راضی از شما و از ملکوت اعلی

هر دم شمارا فیض جدیدی و فوزی عظیم خواهد لهذا مینگارید که آنرا ممکن باشد و زحمتی شدید نباشد یک سفر بهمدان و عراق و سایر جهات در آن صفحات اگر بفرمائید بسیار موافق و مناسب است و البته این سفر بهتر از سفرهای دیگر کرد و نتایجش بیشتر باشد و علیک البهء الابهسی ع

بند از زیارت این لوح حاجی واعظ رخت سفر برست و با اتفاق پسرش و پسرهای مرکوب شخصی از طریق کله در واشتهارد بهمدان رفت و در آن شهر چون از در صنف طالب و بستندی سوخت بود بدهانه توقف و بعضی را هدایت و بعضی را ساقابت و سپس حرکت بجانب قم کرد و بعد دهات و قصبات آنجا را در زور دیده از کهک و جاسب و نراق و غلج آباد و شاه آباد و غیرها گذر کرد و در هر جا بقدر اقتضاء متوقف گشت تا بهمدان رسید و مدتی در آن شهر دقیم شده یار و اغیار را مستفید نمود و این بار هم موفقیت نمایان بدست آورد لهذا طوری عرق حمیت جاشلیقه مسلمین بعزمت آمد که از یک سوی روزی در محلی دو کوله تیر بجانه او و پسرش را نمودند لکن اصابت نکرد و از سوی دیگر شیخ باقر بهاری که قبلاً زورش گذشت جمعی از جمله را - برانگیخت تا خانه مسکونی حاجی واعظ را نشان کنند و عند الفرصه بآنجا هجوم آورده برای حفظ بیضه اسلام از حاجی

واعظ انتقام بکشند مردان شیخ پس از طرح نقشه فرصتی بدست آورده بان منزل ریختند لکن تیرتد بیرشان بسنگ -
 خورد زیرا حاجی واعظ و پسرش يك روز قبل با وصفیكه هوا
 سرد بود و برف میبارید حرکت با مزاجرد نموده بودند .
 بهر جهت با کمال موفقیت از این مسافرت بقزوین مراجعت
 نمود و پس از اندك مدتی برشت رفت و بخدا مت مشغول گشت
 تا آنکه آوازۀ فتالیتهش بسمع علماء رسید و دیاهوی جهلا
 بلند گشت پس از آن وقایح مراعات حکمت را بقزوین رجوع کرده
 بعد از چندی بطهران رهسپار گردید و در نقاط مختلفه از
 جمله در منزل جناب آقا میرزا نسیم علیه الرحمۃ والرضوان
 جوانان را درس میداد و چون آن ایام جناب در بین زنان
 مامول و متداول و حاجی واعظ از نعمت بصر معوم بسود
 اغلب اوقات از ابناء العلماء الرحمن میبردند تا برای ایشان
 صحبت بدارد یا درس بداند . باری بعد از آن هم سفری
 طولانی و پرموفقیت با داراف و انصاف از قبیل قم و دانشان و یزد
 و اصفهان و کرمان نمود و به بسا خدمات و لطامات که دید
 خصوصاً در کرمان زیرا عوام آن شهر بدستور علماء چو
 داری در میدان برپا کردند تا حاجی واعظ را پیدا کنند و
 بان بیایزند و قتیکه این مطلب بسمعش رسید در منزل آقا عب
 هریزی پنهان گشت و چون شب شد از طریق باغ و راه آب

خارج و متواری گردید و چون از این سفر بقزوین برگشت
 مدتها در همانجا مقیم شد و بخدمات لازمه اشتغال داشت
 و گاهی فرومایگان شهر در کوچه و بازار عبا و دستارش را -
 میبردند و اطفال بی سرو پا آن جناب را سنکسار بینمودند
 تا اینکه چند سده با آخر عمر مانده بیمار شد و با آنکه در -
 علاجش مبادوشیدند دست و پایش را از حرکت باز ماند لکن
 قوای عقلانی پیش بها و ایالتی در کمال قوت بود عاقبت در یوم
 دوشنبه بیست و هشتم شهر ربیع ماه ۱۲۱۸ شمسی موافق -
 یازدهم شهرالمرگه سنه ۹۱ بدیع در حالی که تا يك ساعت
 قبل از وفات بیفت روی شلید دایر روحش از نفس تنگ تن
 آزاد گشت و در شانسا فر دوس اشیا نه گرفت . روز پسند
 جسدش را بشان سپردند و در عزایش جمعی شیخی از یار و
 اغیار را ولیحه دادند در طهران و بسیاری از شهرهای
 دیگر نیز در حضور آن بزرگوار سوگواری نمودند . مدت -
 زندگی حاجی واعظ نود و سه سال قمری و اثارش عبارت از
 دو منظومه است یکی در صرف و یکی در نحو اشعار هم
 بیادگار گذاشته است که از جنبه ادبی ارزشی ندارد لکن
 الواحش بسیار و کلاً شاهد ثبوت و رسوخ و موفقیت اوست
 بالجملة بودی بالیاقت و بافضل و مسرت بوده و در ابوالله
 شیخی خدمت کرده و در مورد استقامت با شرح داده است

حضرت اولی امرالله ارواحنا فداءه نیز بعد از رحلتش مورد
 عنایت قرارش داده در حقیقت چنین فرموده اند: (این نفس
 زکیه و شایسته شایسته است با همه اش الی الابد محفوظ
 است) انتهى .

بهر حال نسلی که از او باقی مانده عبارت از لسان
 الدین واعظی است که ایشان سرگذشت پدر را نوشته برای
 بنده فرستاده اند و این تاریخچه تقدیمی است از نوشته
 ایشان .

جناب آقا میر احمد علی اسکوی

این مرد گرامی فرزند کربلایی حسن منطلق است و
 آن قریه می است در دامنه کوه سهند و بامین راه کوهستانی
 سیستان و تبریز واقع شده . کربلایی حسن اصلاً از اهالی
 اسکو و پهلوی در مطلق مقیم بوده و از اولاد ذکور سه پسر
 آورده بنام داظم و ابوالقاسم و سعید علی . جناب میرزا سعید
 علی که در حدود بکار شرح احوال دستتیم پسر کوچک کربلایی
 حسن است که در سال ۱۲۸۲ هجری قمری در مطلق متولد
 شده و هنوز در قید حیات است و سال قحطی ۱۲۸۸ قمری را
 پانزده در اطر دارد و بامین اجدادی از ریاجان (جناب
 میرزا) خوانده میشود بنده هم در این تاریخچه لاجل اقتضای
 همان را می نویسم . جناب میرزا از معارف بیگانه و
 نامتکذاران امرالله دستند و کل اجدادی از ریاجان بایشان
 ارادت میورزند و با آنکه هشتاد و شش سال از ولادتشان
 میگذرد قامتی راست و بلند و قیافه می نورانی و لسانی ناطق
 و دلی زنده و روشی شاداب دارند و عبارات بسیاری از لوائح
 و آیات و احادیث اسلامی و اشعار زیادی از شعرای بهائی
 و صفحاتی چند از کتاب شرح قصیده سید اجل را از پسر
 میخوانند و وقایع گذشته را باستثنای اسامی اشخاص در نظر

دارند لکن از حوادث این ایام پیزی در خاطرشان نمیاند
پنانه بنده را با وصفیکه مدتی است در تبریز اقامت دارم و
بکرات ملاقات کرده و در دفعه از نام و نشانم پرسیده اند
معینا دربار که دیداری دست میدهند باید از نو خود را
معرفی کنم .

باری دریلای حسن هنگامی که هنوز جناب میرزا طفل
بود از مطلق باسکو کوچید و در یکی از دارخانه های ابریشم
سازی مشغول کار شد جناب میرزا در اسکو بمکتب رفت و نزد
ملا بابا نامی سواد فارسی آموخت و بعد در مدرسه حاجی میر
مصطفی که تنی از تلامذۀ حضرت سید رشتی و باطنا از اجتهاد
بوده مقداری صرف و نحو تحصیل کرد و پیش او در صنعت
نقاشی ماهر و درنمند شد .

در اسکو دریلای عباس نامی بوده است صاحب کارخانه
ابریشم که محصول کارخانه خود را بتفلیس برای تاجری که با او
طرف معامله بوده میفرستاده و گاهی هم علاوه بر آن پنهان
داشته از دیگران قنایز خریداری و بتفلیس ارسال مینموده و
در عین این احوال شوقی مفرط بتکشف حقیقت داشته و بسیاری
از اوقات خویش را بریاضت میکند رانده . دفعه ای از تفلیس
تاجر دارف معامله با و نوشت که حالا قنایز نه خرید ولی در حینی
که این خط نوشته پیشده مگس نقطه نون را خورده و در زیرش

نقطه ای از خود گذاشته بوده لهذا چون این ناغد باسکو
رسید دریلای عباس قنایز بسیاری خرید و ارسال داشت
طرفش از تفلیس اعتراض کرد که چرا بر خلاف دستور او عمل
شده دریلای عباس متعجب شد و با ندره بین بنوشته او نگاه
کرده دید که حیوان بآن کوچکی زمانی بدان بزرگی وارد -
ساخته و او را پنهان مصیبتی انداخته و در این میانه دو عدل
قنایز او را که پتیریل عمل کرده بودند در یک فرسخی اسکو
نزد آمد و قنایز او قنایز او از دست رفت . معینا بر این قنایز
او را بر شکست داد و از اجالت و ملامت مردم تاب اقسامت
نیارود و با پسرش تاظم بتفقار مهاجرت نموده در شهر کنگه
مقیم و در دارخانه ابریشم تابی دریلای محمد علی نامی دارگیر
شد . ولی این شقاوت دنیوی سعادت منوی در بر داشت
پنه در آنجا بکنز آسمانی برزورد و بشرف ایمان فائز شد
بدین تفصیل که روزی صاحب دارخانه برسییل سرگذشت گفت
من وقتی که در سفر دریلای بیخدا رفتم محمد جعفر اسدونی -
میخواست مرا بایی کند و پنهان وقت . دریلای عباس
اظهار داشت اگر حرفهای حضرات این است که تو نقل کردی
بسیار در دست میآید و از اینجا آن دو نفر با هم در این
زمین صحبت میکردند و متحیر بودند که مطلب را بگویند
تحقیقی نمایند تا اینکه مشهدی علی نامی اسدونی که بعد پیدا

از مساجت اقدس مراجعت میکرد در کعبه فرود آمد تا ببیند
 در اینجا از اهل اسکو کسی هست یا نه و بعد از جستجو این
 دو نفر را یافت از قضا در اسکو با کریلای عباس همسایه بوده
 و نظر بسوابقی که با هم داشتند بطور حکمت با او وارد مذاکره
 شد . کریلای عباس گفت اگر تازه می داری پی برده بگوشه
 مطلب دستگیر شود مشهدی علی گفت راستش این است که
 من در بادکوبه در دیدگان نانوائی شاطر بودم بهائیهها مرا
 تبلیغ کردند بعد از جمال قدم از من خواستند و مشرف شدم و
 اکنون از حضور مبارک میام و بالجمله آن دو نفر در نتیجه
 این ملاقات و مذاکرات با مرالله ترویدند و پسرهای بلحاظ
 اینکه اب و آوای کعبه با مزاج پسر کریلای عباس سازگار -
 نشد با استدراجعت کرد و در همان ارشانه می بزرگوری
 پرداخت که کریلای حسن والد جناب میرزا در آن کار بیکرده
 جناب میرزا که برای ملاقات پدر با نجا میرفت و به
 ساختمان دارتخان کوش میداد دانست که کریلای عباس کتابی
 دارد که پچهل نام از اسماء الله در آن درج است و دریافت
 که سابقا کریلای عباس برطبق آن کتاب برای کشف حقایق
 عمل میکرد جناب میرزا مشتاق آن کتاب شد و روزی محرمانه
 آن را از کریلای عباس خواستار گردید اما برادر بزرگ میرزا
 ملتفت شد و در غیاب میرزا بکریلای عباس سپرد که آن کتاب

باوندند زیرا خواستش بریشان خواهد شد و از تحصیل باز
 خواهد ماند اما میرزا این مطلب را فهمید یعنی در ایوان
 خانه از پنجره دارخانه این گفتگورا شنید و تدبیری اندیشید
 بعد از چند روز موقع ناهار دنبال میرزا عباسعلی را گرفت
 و او چون داخل منزل شد میرزا درق الباب کرد کریلای در را
 گشود میرزا گفت برادرم گفت باین نشانی که من در دارخانه
 بشما گفتم کتاب را بحیدرعلی ندهید آن را برای مدت کمی
 بدهید با و تا بپارید من مطالعه کنم و بشما برگردانم .
 کریلای عباس این گفته را باور کرد و کتاب را تسلیم نمود .
 میرزا با شوق و ادوق تمام آن را درفته یکنسربمسجد رفت و
 دید کتاب است کم به و غلطی که در هر جزوی یک سطر غلط
 و بقیه اش شرح مواضع و آثار تلاوت آن است لذا سه روز
 مدرسه را تعطیل کرده از روش نسخه برداشت و بعد اصل
 کتاب را بصاحبش مسترد نمود سپس تصمیم گرفت که بموجب
 دستورات آن کتاب عمل کند تا بحقایقی که در آن کتاب
 وعده کشف داده شده برسد لهذا نقطه خلوتی از کوه
 همزان را که نزدیک اسکو واقع شده انتخاب کرد و برطبق
 نوشته آن کتاب غلطی مدور بر زمین کشید و بررویش اطلاق
 از سنگ بنا نهاد که از سه جانب در داشت و این کار را -
 عمرها پنهانی انجام میداد و پس از مدتی که از این عمل

فانرا شد شبها بپنجه بی نشست اما چون از پدر و برادر خود
 میتوسید رخت خواب خود را بالای بام منزل برد و شبها ظاهرا
 برای استراحت بانجا میرفت و تأمل میکرد تا اهل منزل را
 خواب میریود بعد از آنکه از بام فرود آمده بحمل مشهور
 میرفت و شروع به خواندن ادعیه و اوراد مینمود و صبح خیلی
 زود قبل از بیدار شدن اهل منزل بنانه بر میگشت و با کلید
 که همراه داشت آنسته در را میکشود و بخوابگاه رفته میخوابد
 چند شب که این عمل را انجام داد اثری ظاهر نشد زیرا
 در آن کتاب نوشته بودند فلان دعا را که سه ساعت مداومت
 دادی از فلان در حیوانی داخل میشود که سرش پنجه و
 جثه اش پنهان است باید نترسی و بعد از سه ساعت دیگر
 بانور دیگر که پوزش پنجه و شاخش پنهان است از در دیگر
 میآید و همه نداشته باش و خود را باز

باری چون این علائم ظاهر نشد شروع با دعیه می کرد
 که واجب نبود در ادای خوانده شود و بنا بنوشته کتاب
 قرائت و مداومتش در فضای آزاد هم جایز بود لهذا خانه
 دوه را ترک گفت و شبها بالای بام بتلاوت اوراد مشغول گشت
 در اینجا هم ریاضت نفسی ثمر و بلا اثر ماند و جز بی خوابی و
 ایانا سرما خوردگی حاصلی ندید بنابراین روزی در تلاوت
 بدریاضی عباس تفصیل را نقل کرده گفت من در قدر ادعیه آن

کتاب را خواندم فایده نمی بردم و غرضش از این افشاء و اذ
 آن بود که شاید در طریق پنجه نشینی اشتباهی کرده و او
 را انمائیش خواهد کرد ولی دریاضی عباس از استماع قضیه
 سخت متحیر شد و بتندی گفت پورا باین کار مبادرت کرد
 مگر نمیدانی که در روزی رمزی دارد و باید از درش داخل
 شد و بطوری با لحن شدید با او پر خاش نمود که بیست
 جرات دم زدن نکرد ولی باز آرام نگرفت و تا دو هفته گاه
 بیگاه ابرام کرد که در درش را بدو نهد و درش را نشان بدیید
 بالاخره چون اسرار را از او آگشت دریاضی عباس گفت غر
 طاقت داشته باشی و همراه نه و خواه از گفته من زنده بمان
 و راه بیماری مطلب این است که جماعتی که در میلان با
 بابی معروفند حق با ایشان است پنهانها بدخرفت
 العصر والزمان نایل شده اند

میرزا که این سخن را شنید نزدیک بود از حیرت
 دیوانه شود زیرا بقدری از یابیمها و مذامیشان مذمت شنید
 بود که یقین بر ضلالتشان داشت لهذا خیلی متحیر شد
 سه روز بسرگیجه مبتلا گردید معجزا از تعقیب دست نشانی
 و روز چهارم نزد او رفته در تلاوت لیل و سجده طلبید
 کردی عباس پند کلمه میگفت و مطلب را ناتمام میگذاشت
 میرزا دست بردار نبود بالاخره کتاب مستطاب ایقان را

داد و این موقتی بود که موسم تابستان فرارسیده و میرزا با برادر بزرگش کاظم در باغ بسر میبردند شبها وقتی که ناظم در اطلاق باغ بنواب بیرفت میرزا کتاب را میکشود و در پرتو شمع و گاهی هم در روشنائی مهتاب مطالعه میکرد تا بمرور زمان شبها تشر زایل و بمقام حق الیقین نایل آرید و پس از فوز بایقان مطلب را ببرادرش کاظم ابراز داشت و او را به صادق دعوت نمود . ناظم گفت پس عموها در مناطق پامن صحبت زده بودند ولی من چون سواد نداشتم پیران ماندم و بالجمله او هم بشرف ایمان مشرف و باوری مشتعل گردید که بندها در مناطق عدّه زیادی را با مرالله هدایت کرد و در مرشد بقای نداشتت و سه سال بعد از تصدیق در شهر مراغه وفات نمود .

باری بعد از اینکه آن دو برادر ایمان آوردند برادر دیگر خود ابوالقاسم را هم تبلیغ نمودند سپس در سه برادر بنادر خود مطلب را اظهار داشتند آن زن که نامش شاه نساء خانم بود تا شنید مؤمن شد کوبا قبلا خوابی دیده و مستعدّ استماع ندا بوده بعد که برادرها از طرف مادر - اطمینان یافتند مالمبرا نزد پدر عنوان کردند ولی پدر از استماع این مطلب عصبانی شد و آشوبی برپا کرده گفت من شنیده ام باینها نماز نمیخوانند چگونه میشود که مردم بی نماز

دین داشته باشند و برحق باشند و مدت يك سال با پسران در این باره مناقشه مینمود ولی در رأس سنه محمد سیسانو معروف بمحمد اول که پیاده بساخت اقدس مشرف شده بسوا در مراجعت بمنزل ایشان آمد و با او یعنی با پدر بیسرزا صحبت و هدایتش کرد بطوریکه (پبیری جوش دیکر یافت باد و بسیار مشتعل شد و علنا در کوچه و بازار صحبت امری میکرد و سرگذشت خود را پسردم نقل مینمود و میثقت من مدت یکسال بفرزنداتم سختگیری میکردم همه گمان میکردم که این امر برحق نیست ولی حالا بدون واضح شد که راست میفکته اند . دردم استوار سادگی او که بی پروا ان صحبتها را مینمود خوششان میآمد و چون مردی مهمان دوست و غریب نواز بود دوستش میداشتند و بسختنانش کوشش میدادند عذوه براین غریبای که اطراف استوار تبریز را که برای خرید میآمدند بمنزل میآورد مهمان مینمود و امرالله را کوشششان میکرد .

باری بر سر مطالب روم جناب میرزا بعد از حصول اطمینان و تبلیغ برادران با جوانان مسال خود مذاکره نمود و موفق به هدایت پانزده نفر شد . قبل از تصدیق او احوال استوار منحصر بشش تن بودند و بقیه سنده را شیخیهها و قلیلو از مشرعیین تشکیل میدادند بعد از تصدیق این خانواده به اثر کوشش جناب میرزا و پدرش در مدت سه سال تعداد احوال

بقریب پنجاه نفر رسید و آن قصبه از نقاط مهم امری گردید .
 همچنین از برکت وجود کاظم برادر بزرگ میرزا که پس از تصد^{یق}
 بمطابق رفته بود عدد احباب چند برابر شد چنانکه این قضیه
 قبلا تذکر داده شد و در همین اثنا بود که کاظم برادر بزرگ
 میرزا در مراغه صعود کرد و جناب این دخیل برای تسلیت
 پدر و مادر و برادرانش باسکو آمد و مشاهده کرد که فضای
 آن خاندان بر اثر تایش نور مسرفت و ایمان مانند روضه رضوان
 شده و عده احبای اسکوه از برکت وجودشان افزایش یافته
 لذا از همانجا بساحت تبریه عرضه کرد در جواب از جمال
 اقدس ابهی لوح مبارکی نازل شد که تمام اعضای خاندان در
 آن مذکور و در حق دریک اظهار عنایت مخصوص گشته از جمله
 راجع بجناب میرزا میفرمایند قوله تعالی : (یا حیدر قبل علی
 ولی وجهک شد طر البیت و قل الهمی الهمی لك الحمد بما سقیتنی
 کوثر عرفانک فی ایامک و ایدتنی علی الاقبال الیک اذا عرض
 عنک اثر : لقلک استلک بالاسرار المشونه فی علمک و اللئالی
 المخزونه فی کناز عصمتک بان تقدرتنی ما یقرنی الیک و ما
 یزفنی بین عبادک آنک انت المقتدر علی ما تشاء لا اله الا انت
 الحق علام الخیوب) انتهى .

باری جناب میرزا در حال انجذاب و اشتعال بسمیر
 میرد و بهر که لیاقت داشت ابلاغ کلمه مینمود تا اینکه ماه محرم

رسید و دسته سینه زن براه افتاد و روزی بتحریرک فسدیسر
 جماعت راه منزل میرزا را گرفته با آهنک بلند هم آواز گشتند
 بی دربی فریاد میکشیدند و التاکی و بد کوئی میکردند
 درجه نزدیکتر میشدند صوتشان واضحتر شنیده میشد .
 جناب میرزا خود را بغیر نزدیک دید و در این میانه با منا
 نگرانی و خوف با خود میگفت در الواح مبارکه ذکر ملائکه شد
 و بگرات فرموده الله جل و علا بنصرت احبای الهمی
 برانیته میشود و صدوف اهدارا درهم بیشتند و اشتیارا
 منهن میسازند آیا ان لشکران غیبی چگونه دستند و پنهان
 بند احبای پیرمرد در همین حال که در آن خیال بود و در
 میان خوف و باسریبرد بنقته شخصی از لواپهای استکو
 که مردی شجاع و بیباک بود و بوجود شش برادر مانند شو
 پشت دربی داشت و بدیر صالح گفت بزادگان موسوم بسو
 بدسته برآمده بدون فهمید که سوء قصدی درباره میرزا و
 خانواده اش دارند بسبب سابقه رفاقت برک غیرتش برآمده
 نعره کشید که کدام فلان فلان شده حق دارد دیگر اسمی
 از ایوب ببرد و بآنها امانت دهد بسم الله در کس جرئت دار
 قدم پیش بگذارد تا مزدش را بدهم و همان طور غضب السود
 پیش میرفت اعضای دسته که او را خوب میشناختند زبانشان
 بسته شد و از دول جان دریک بجانبی آویختند و در رسم

پنج کوبه ها متواری شدند .

باری جناب میرزا بهمان کیفیت مذکور در اسکونشر
 نجات الله مشغول بود تا اینکه در سال ۱۳۰۲ قمری ضوضاء
 وغوغا در اسکو و میلان زیاد شد و دو نفر از اعیان یعنی
 شهدی اصغر میلانی و محمد جعفر اسکونی عازم عشق آباد
 شدند و جدا بجناب میرزا پیشنهاد کردند که با آنها
 بعشق آباد بروند . پدر جناب میرزا هم بایشان دستور داد
 که در این خصوص از جناب حاجی احمد میلانی کسب نظر
 نماید و در طور مصلحت دیدند رفتار شد چون میرزا مطلب را
 بمرحوم حاجی احمد میلانی در میان نهاد ایشان گفتند
 صلاح در مسافرت و مصلحت در این است که سه سال در
 عشق آباد بمانی تا اسکو و میلان قدری آرام شود لهذا
 جناب میرزا باتفاق دو نفر مذکور و چند تن دیگر از عباد الله
 و امینین تائله شهدی یوسف میلانی از طریق اردبیل و
 بادکوبه بعشق آباد وارد شدند در آنجا جناب میرزا با
 شهدی اصغر میلانی قرار شرکت گذاردند و در داروانسرای
 مندرمقلی خان ترخان حجره می گرفتند و چون سرمایه آنها
 بیشتر از بیست تومان نبود بضمانت آقا شهدی ابراهیم میلانی
 از تاجری ارمنی دالای بزاز با قساط طولانی خریده به حجره
 آوردند و متوکلا علی الله بشل خود مشغول شدند . در

آن داروانسرا چند نفر از مسلمین میلانی و تنی چند از
 شیعیان قفقازی نیز حجره داشتند و برای اینکه مشتریها
 از جناب میرزا و شریکش برمانند و دامه بنارشان برسانند
 هم وظیفه رقابت را ایفاء کرده و هم بکمان شود بثواب آید
 رسیده باشند بتراکم میگفتند این بدان حال بابیهاست
 نجس و نافرند ولی ترکمانها که از سوء رفتار و خیانتهای
 آنها ناامید بودند بنحایهای آنان ترتیب اثری نداد
 و پیش از آنکه زمانی دانستند که این حجره تازه محل اما
 است و جلسی در آن نیست دارند مفقود نمیشود و کلاهی
 بپزند هم نباید و بهائی که بر روی متاع میگذارند منصف
 است لهذا بزودی میرزا و شریکش را در اوبه ها (الایقیم
 معرفی کردند و گفتند دو نفر تازه وارد در فلان داروانسرا
 دکان باز کرده اند که آنها را بایی بیثوبند و بیج شباهت
 بدیدران ندارند زیانشان ملزم است و با انصافند و در
 خیانت نمیدهند . این سبب شد که ترخانان بی درپ
 بداروانسرای مزبور میامدند و از اهل داروانسرا میپرسیدند
 دکان بابیها کدام است و همان دشمنان ناچار میشدند
 دکان میرزا را بآنها نشان بدهند ترکمانها میامدند و ب
 اطینان شورچین و اشیا دیگر خود را در آنجا مینهادند
 دنبال سایر کارهای خوشرفته پس از انجام امور شود

بر میکشند و هر چه پارچه لازم داشتند میخریدند و میرفتند کم کم طوری شده بود که این دو شریک از کثرت مراجعات فرصت نمی یافتند مشتریانها را بزودی روانه کنند لذا برای واردین در غوری بجای دم میزدند تا وقتی که نوبت به رسیدن برسد • بدین جهت طولی نکشید که نیر و برکت حاصل و سرمایه زیاد گردید •

جناب میرزا موقع شهادت جناب حاجی محمد رضای اصفهانی چون در عشق آباد بوده جزئیات آن را بیاد دارد ولی شرح شهادت آن شهید که بقلم حضرت ابوالفضائل در تاریخچه خود آن جناب نوشته شده در جلد ثانی این کتاب درین گشته و از نظر مطالعه کنندگان مختم لابد گذشته است • جناب میرزا هنوز در عشق آباد و مشغول دانداری بود که خبر صعود جمال اقدس ابهی بانجا رسید و متعاقب این واقعہ مرض ویا در ایران و ترکستان و نیلی از نقاط دیسگر شایع شد در عشق آباد هم عده بسیاری از این مرض مردند و عدد اموات در آن اوقات بقدری زیاد بود که از طرف دولت علی الاتصال در کوچه ها میکشند و در هر خانه که شخصی برده بود اسباب و البسه او را بعد از معاینه طیب دولتسی میسوزانند و اموات را در گاری انداخته بکنار شهر میبردند و در کوه الها روی هم میریختند و بعد با خاک و آب آهک

حفره ها را پر میکردند • مدتی بر زمین نوال گذشت و آه ناله مردم شهر بلند و غبار غم و اندوه فضای آنجا را گرفته هوای شهر هم به آوری خفه و سنگین و ابر در موسم تابستان پنهان متراکم گشته بود که کوههای بلند سرحدی دیده نمید روزی زنی از ارامنه که با احباب آشنائی داشت در آقامشهدی ابراهیم بهلانی آمد و دانش را گرفته ملتسانه گفت مردم شهر همه عزادار شدند ما هر قدر دعا میکنیم مستجاب نمیشود خواهش میکنم شما بهائیها که خیرخواه اد عالمید بدرگاه خدا تطرح کنید شاید بر بندگان رحم نماید بیشتر از این تلقین را بعد بفرماید اقا مشهدی ابراهیم گفتار آن زن متأثر شد و بعضی از احباب را دیده حکایت نقل کرد و بعد یددینرا خبر کردند و بالاتفاق قرار گذاشتند که بدسته های پیست نغری منقسم شوند و در دسته نسی گوشه ئی از مشرق الاندکار و در جاده های دینر در ساعت صبح باستان و اهب العطایا ابتهال نمایند و رفع بلا یا را از حضرت مسئلت کنند و صبح فردای آن روز چنین کردند یعنی بعضی در مشرق الاندکار و بعضی در امانک دینر مجتمع شدند مشرق الاندکار جناب ملا یوسف علی رشتی که نفسی از مبلغ بود مناجاتی تلاوت کرد و دسته های دینگر هم مناجاتهای خواندند و متفرق شدند • روز دیگر باران زیادی بارید

کرد و غبار شهر را خوابانید و گرمای هوا با اعتدال نژائید و
 مرض و یا چنان از آن شهر و نواحی رخت برست که دیکر
 احدی از ویان نبرد و دولت و اطبای دولت از زحمت خلاص
 شدند فقط در سر ایستگاهها مواظب بودند که مریضی در
 قطار نباشد و این احتیاط را در همه جا مرعی میداشتند .
 مختصر در این بیان بهیروزا خبر رسید که پدرش در اسکندریه
 وفات یافته لذا از شریف جدا شد تا با سگوباز گردد و از
 بازماندگان خبری بدید ولی حکمت اقتضاء بینمود که از راه
 مشهد بوطن مراجعت کند چه اگر بدون زیارت تربت حضرت
 رضا علیه السلام با سگوبیرفت اغیار بین خود نشر میدادند که
 باینها با نام اعتقاد ندارند ولی بیایست امری این مسافرت
 انجام گیرد که مسلمین عشق آباد ملتفت نشوند زیرا جیسا با
 احباب اینه شدیدی میورزند سببش عازوه بر عناد مذابی
 این بود که احباب در محاکمه قتل جناب حاجی محمد رضای
 شهید غالب و مسلمین مذکور و مرتجعین معظم و تبیین
 شده بودند لهذا بصلا حدید احباب شبی جناب بیروزا
 و برادرش ابوالقاسم که او هم بعشق آباد آمده بود و دو تن
 دیگر از یاران تربتی بایستگاه رفتند که با قطار باربر قهقهه
 شهر منزلی عشق آباد رفته و از آن طریق که خلوت و امن است
 بمشهد راهسوار شوند ولی چون بایستگاه رسیدند بلیط

تمام شده بود از مدیر ایستگاه خواهرش نمودند که چون این
 ترن را کونهایش باری است و مستلزم داشتن بلیط رسمی نیست
 اجازه نامهئی برای سوار شدن بنویسد ولی او قبول نکرد و
 گفت منتظر باشید تا قطار مسافری بیاید کم کم بیج شد و
 پس آفتاب پچاشتگاه رسید این موقع ترن آمد و بلیط خرید
 و آماده سوار شدن بودند که ناگهان در شان راه آهن آمدند
 و از جمیع مسافرین بایطهارا پس گرفته قیمتش را مستقیم
 داشتند زیرا در زمان دقینه تلذرائی رسیده بود که من باب
 اجتناب از سرایت احوالی و یا در بیج جدا ترن مسافری
 نپذیرد . بیروزا و اقا پسرهای پوسانه بمشهد مراجعت نمودند
 خیلی از این پیش آمد غمگین بودند دو ساعت که گذشت
 شهیدی ابراهیم میانی نفر زنان بمنزلشان آمد و بر در نماز
 از صاحب منزل مضطربانه پرسید که چرا رفتند یا نه بخوار
 داد که نه زیرا چنین پیش آمدی درده مشهدی ابراهیم
 خوشحال شد و گفت الحمد لله بوسه داشتند شده وقت امروز
 یکنفر دلال ارومی (اهل رنائیه) در قهوه خانه میبگفتند
 چهار نفر باین بمشهد رفتند من با چند نفر دیکر رفتیم آنها
 در راه بکشیم ولی دستمان بآنها نرسید پس مشهدی
 ابراهیم گفت شما را خدا حفظ کرد و از شر دشمن نجات داد
 جناب بیروزا از این حرفها و نهایت الهی بوجد آمد

اشک شادی بر گونه اش ریخت و چون خسته بود در پستیوی
اطاق دراز کشیده به خواب رفت و در عالم رؤیا دید در اسنو-
است و در یکی از نارخانه های يك ضلع از اضلاع پنج ابریشم
تابی بزرگی را گرفت و آن پنج او را از این طرف به جانب
مقابل رساند و قتیله بیدار شد بفران رؤیا افتاد و لیس
شهدی اصغر شریک سابقش مجال تفریح با و نداده گفت چون
رفتن تو بمشهد صلاح نیست در اجعت تو با سدن نیز ایسر
نمیباشد از جمال مبارک اذن حضور داری خوب است که با
احباب دیگر که عازم ساحت اقدسند همراه و بحضور حضرت
من اراده الله مشرف شوی میرزا از پیشنها او مسرور شد و
با خود گفت تسبیر خواب امین بوده و مصمم گشت بکعبه
مقصود بشتاید لهذا بعد از سه روز دیگر که لباس و اسباب
سفر را تمیل کرد با اتفاق شهدی محمد علی و محمد قلی
اردبادی و شهدی فتح الله بنایی از راه باد کوه و با طوم
و اسلامبول در پائین سال ۱۲۱۰ هجری قمری بعکال وارد
شد و چشم سر و دیده دل را بلاقای حضرت غصن الله الاعظم
مشرف ساخت .

آن ایام جناب میرزا محمد که شخصی عالم و فاضل
بود و سمت خانگی مسافرخانه را داشت چون دانست که
جناب میرزا خط نستعلیق خوب است خواهش کرد که الواح او را

استنساخ کند جناب میرزا روی ناغذی این مطلب را نوشت
لاجل کسب تالیف آن کاغذ را آهسته روی زانوی حض-
مولی الوری گذاشت آن حضرت اجازه فرمودند و او الواح آ
میرزا محمد را که مسادل يك جلد کتاب و از قلم اعلی نزل
بود سواد و بصاحبش تسلیم کرد .

باری چون یکماه از ورود این مسافرخانه گذشت فرمود
مرخص استید . حضرات بمسافرخانه رفته و از شدت تأثر
گریستند آقا میرزا محمد با دام قنیه را بعرض رسانید حض-
مولی الوری فضل و عنایه اجازه فرمودند که پانزده روز دیگر
مشرف باشم در راه و رفته که رفقا اشیاء خود را بستند
و عازم حرکت شدند میرزا مصطفی با دام بیت مبارک نزد
آمده گفت ترا بحضور طلبیده اند انکاسی که مشرف شد
حضرت مولی الوری فرمودند من با تو کار دارم باید اینج-
بمانی میرزا از این فضل غیر مترقب بنان بتلرب آمد که
ندانست چه عرض کند بعد از چند دقیقه اجازه خواست که
رفقایش را تا حیفا بدرقه نماید و اذن حاصل کرده حضر
تا کشتی مشایعت و بعکال مراجعت نمود آقا میرزا محمد
با وقت خصم الامرباید الواح جمال مبارک را استنساخ
چون بحضور رفت فرمودند برو بیازار و کاغذ انشخاب کن بید
تا من بیینم و بیسندم بعد الواح جمال مبارک را استنساخ

میرزا بیبازار رفت و مقداری از کاغذ های الوان که خود دوست
 میداشت برای نمونه بمحضربارک آورد حضرت مولی‌الوری -
 هیچیک را نپسندیدند فرمودند کاغذ باید سفید باشد و -
 مرکب سیاه • میرزا بدیع‌الله که در حضور بود عرض کرد در
 اطاق جمال مبارک کاغذ برگ توت هست فرمودند با هم بروید
 کاغذ را بده بیارک میرزا باتفاق او بقصر بهجی رفت و مقداری
 زیادی تقریباً یک پنل از آن کاغذ آورد و میرزا خود آنها را
 آهار داد و بعد صیقلی کرد و در مدت یک سال توقیف
 بملاوه یک جلد کتابی که برای اقامیرزا محمد نوشته بود -
 هیجده جلد کتاب دیگر از الواح مبارکه صادره از قلم اعلی
 بنسخه زیبا در اطاق جناب زین‌المقربین استنساخ
 و بمحضربارک تسلیم کرد •

میرزا در آیام تشرف به بسیاری بایب که بپشم خود
 مشاغل در وجه بسا از غرایب که از طائفان حول استماع
 نمود از جمله مسموعاتش شرح تصدیق شیخ محمود عرب است
 که مردی نشن و عصبانی و با میرزا محشور بوده و از لسان
 شود او کیفیت اقبال و ایمانشرا شنیده و چون آن سرگذشت
 شیرین و دلپذیر است در اینجا نیز درج میشود •

شیخ محمود عرب ترکی نمیدانست میرزا هم با لغت
 درجه که شیخ محمود بآن تلم میکرد آشنا نبود و لسی

پسران شیخ ترکی میدانستند و گفتار پدر را از عربی بپرا
 میرزا ترجمه میکردند • شیخ محمود ملاک بود و اجاره داری
 هم داشت بدین معنی که علاوه بر مزارع و اراضی خود ده
 از مالکین اجاره میکرد و روز بروز بر ثروتش افزوده میشد •
 اوایل آن سنه هنگامی که میخواست پنجاه اجاره کند حد
 عهد الهیاء فرموده بودند امسال از اجاره داری خود داری
 ولی او گوش نداد و دهات را اجاره نمود اجباء با و گفت
 بودند چرا برخلاف فرموده مولایت عمل کردی شیخ گفته ب
 مطالب ادرالاه نقداً بر اقلیم قلوب و ارواح مسلطند و تنها
 کشور دلم است کویت دارند من در امور مادی و دنیوی
 سررشته ام خیلی خوب است خصوصاً امسال که قری را بمبا
 نازل و ارزانی اجاره کرده ام این گذشت و موقع حصول
 دسته های انبوه طخ از در طرف هجرم آوردند و حاصلش
 پاک نمودند و مبالغ بسیاری باو ضرر زدند • احباب بعد
 این واقعه دربار که او را میدیدند میگفتند حالا درجه
 فراست و مرتبه نوشت در کارهای شخصی بر خودت معلوم
 یا نه و او همیشه سر میجنبانید و لب بدنشان میگزید و
 حسرت بهم میسائید و حرکاتی میکرد که دلیل بر این بو
 بزبان حال میگوید از برای خدا ملاسم مکتبید که من تو
 کردم و آنچه باید بدانم دانستم •

باری شیخ چنانکه بارها برای دیگران حکایت کرده بود
برای میرزا هم چنین گفت که پدرم مفتی عکاء بود و بیکی از -
شیخ عرب که مردی عارف بود و ضمیری روشن و نیرانیتی بکمال
داشت صادقانه ارادت بیروزی و غالباً بزیمارش میرفت دفعه
که هنوز خیلی کوچک بودم همراه با خود بخانه او بردم . آن
شیخ پانزده ساله در ضمن صحبت نمیدانم بینه مناسبت گفت
عزیز صاحب این عالم بهکاء میاید و در رفیقترین منازل این
شهر منزل بینماید افسوس که عمر من وفا نمیدند تا بحضورش
مشرف شوم و از انفاش بهره ببرم . پدرم پرسید که آیا من
زمان او را درک نتوانم کرد ان مرد گفت نه تو هم پیش از او از
این عالم میروی . بعد مرا نشان داده گفت این طفل
بدمت او خواهد رسید . این را گفت و مرا پیش کشیده در
دامن خویش نشانید و پندین بوسه گرم از چشمان برداشت و
گفت من این چشمهارا از آنرو میبوسم که بآن جمال خواهد
افتاد . اینهارا گفت و گریست بشدتی که ریش سفیدش از
اشک چشمش تر شد و بمن گفت وقتی که بلقائ حضرت ذوالجلال
فائز کردیدی پیاد من خاک پایش را ببوس . این واقعه گذشت
و آن شیخ بان طینت بخرافات جلت عروج کرد و پس از چندی
پدرم نیز برحمت حق پیوست و من بامور دنیوی مشغول و آن
قضیه را فراموش کرده بولدم و در دهات خود بسر میبردم تا

وقتی که شنیدم شخصی را بجرم اینکه شریعت اسلام را از میان
برداشته و داعیه الوهیت دارد بعتاء وارد و در عمارت
قدسه معبوس ساخته اند مرا عصبیت عربیت بر آن داشت که
او را مقتول سازم تا بحال اسلام خدمتی نمایان کرده باشم
لذا روزی اسلحه با خود برداشته وارد عمارت قشله شدم و
پلکان بالا رفتم تا او را هلاک کنم در وسط پله ها قراولان
ماندند و مرا برگرداندند . دوبار دیگر هم بهمان کیفی
و بهمان نیت عمل خود را تدارک کردم باز قراولها مانعت در
و من سخت خشمگین بولدم تا وقتی از اوقات که صبح یوم جمعه
بود بمسجدی که بروی عمارت قشله واقع است وارد شدم .
حضرت عبدالپهه را دیدم که مشغول وضو گرفتن دستند بر
بمن گفتند این جوان پسرانان شخص است من با غیظ
غضب پیش رفتم و بازوی ایشان را گرفته محکم فشردم و گفتم
(أنت ابن الله ؟) حضرت عبدالپهه با گوشه چشم نگاه
بروم انداختند و فرمودند (الهم الضیف) در چشمان مبارک
اثری دیدم که نزدیک بود از بحالت آب شوم و فی الفور از آن
آن نگاه براه افتادم و شتابان بجانب ده پیاده روانه شدم
بعد از طی دو فرسنگ بقریه شوم رسیدم و از شرفندگی و خد
دراز کشیده خوابیدم و در عالم رؤیا دیدم شخصی جمیل الو
و جلیل القدری که زمین و آسمان بحشمت و جلال او گواهد

میدهد فرمود محمود تعال - محمود تعال - محمود تعال
 همان ساعت متحیرانه بیدار شدم و ببخودانه بجانب عکاء
 مراجعت و با خود نیت کردم که اگر این مرد محبوس مرا
 نبود بحضورش بنخواستند تسلیم شوم و بحقیقتش اعتراف کنم .
 وقتیکه بدروازه عکاء رسیدم خادم الله که انتظار میکشید پیش
 آمده گفت شیخ محمود افندی کجا بودی که جمال قدم امروز
 سه بار دریا مأمور باحضار تو فرموده اند من با او روانه شدم و
 از پلکان عمارت بالا رفتم و از مقابل مستحفظین گذشتم و
 احدی مانع نشد و خادم الله مرا باطاق مبارک رهنمائی کرد
 چون وارد شدم همان میکمل جلیل و طلعت جدیلی را زیارت
 کردم که ساعتی پیش در رویا مشاهده نموده بودم پس بکمال
 فروتنی و ادب بقانون عرب دست را بسلامت تزییب بالا بردم
 و ایستادم . جمال قدم اندک توجهی فرمودند ولی لسانها
 بیخبری نفرمودند و مدتی مدید در طول اطلاق مشی فرمودند
 و من معو و مبهوت آن جلال و جمال و شوکت و وقار بودم و
 بعد از آنکه خیلی قدم زدند نزدیک آمدند و بدون اینکه
 کلمهئی بفرمایند گوشم را ترفتنده و محکم تاب دادند . مینکه
 این گوشمالی بمن رسید . بیل آن شیخ عارف و سادگان او
 در پیش چشم مجسم و بتلقیم واضحاً الهام شد که این تنبیه
 سزای تو است که وصیت آن عارف بالله را فراموش کرده ای

لهذا بلافاصله بر اقدام مبارک اقدام و زمین را بوسیدم
 ساعت بیت را از اشک دیده ترکردم .
 دیگری از حکایتها که میرزا از خادم مسافرخانه شنید
 این بود که در ایام جمال قدم تعالی شانه حاکمی جدید
 بدکاء وارد شد و بحضرت مولی الوری پینام فرستاد که عما
 که جمال مبارک در آن سکونت دارند باید خالی شود زیر
 من آن را لایم دارم . ایشان بشیخ اسعد عرب که نهان
 ایمان داشت فرمودند برو به حاکم بگو که فعلاً موقع زمستان را
 و تهیه منزل بدانند . لگام بهار برفوق میل شد اما
 نخواهد شد . شیخ اسعد پیمان مبارک را بحاکم ابلاغ و موق
 مراجعت کرد که حضرت سرالله الاعظم در بیرونی بیت نشاند
 داشتند لای الوری رسیدند که چه شد شیخ عرض کردند
 (برطیل برطیل) و برایش این بود که رشوه و تعارف می
 ایشان پییزی نفرمودند و وضو گرفته در رکعت نماز بجا آورد
 سپهر نزد شیخ اسعد که در میان ایستاده بود تشریف
 و عصای او را گرفته در وضو دسته بشانه . آیش زده فرمود
 برطیل برایش فرستادم برو تماشا کن شیخ اسعد بدارال
 شتافت و ملاعظه کرد که کاشنگان حاکم با عجله تمام اسپ
 و اثاثش را جمع آوری میکنند از سبب . بویا شد گفتند نه
 ساعت تلگرافی بحاکم رسید که فوراً از عکاء حرکت کند .

همچنین دفعه ثانی اعراب اطراف عتاء از نقطه —
 در دستنی جوجه شترمرغی بعنوان هدیه آوردند حضرت
 عبدالبهاء دستور فرمودند که آن را بیایخ رضوان ببرند و در
 قفس بسیار بزرگ سیمی که منحصراً طيور بود رها کنند و
 پنجاه روز در هر روزه یار و اغیار بتماشای آن حیوان
 میرفتند روزی در حالیکه جناب میرزا بتنهائی در حضور
 مبارک بود خادم بحضور آمده معروض داشت که زوجة رئیس
 تلذرافخانه بتماشای شترمرغ آمد و چون شنیده بود که پسر
 این حیوان گران است از خلال سیمها رفتیکه آن جوجه از
 برابرش کردش کنان عبور میکرد دست انداخت و یک پرش را
 کند از صدمه این حرکت بال او درید و خون فراوانی جاری
 شد ما جای زخم را بستیم و خون از جریان ایستاد اما خود
 جوجه زمینگیر شده و خوابیده است • فرمودند اگر مرد فوراً
 پنهانی دفن نشود و الا بگوش آن زن میرسد و خجل خواهد
 شد اتفاقاً همان روز آن زبان بسته مرد واحدی ندانست
 که چه شد •

در آن ایام صبحگاهان و اوایل شبها احباب
 دسته جمعی بعبور مبارک مشرف میشدند و بقیه اوقات
 مبارک تا نیمه های شب صرف ملاقات و پذیرائی علماء و اعیان
 و طبقات دیگر شهر و اطراف میشد • روزی پیش از ظهر

جناب میرزا آرزوی تشریف کرد و بی اختیار برخاسته بجانب
 بیت مبارک روانه شد که شاید بزیارت حضرت عبدالبهاء فائز
 گردد • مینکه بدر بیت مبارک رسید دید از خانه بیرون
 آمدند و فرمودند با من بیا میرزا در تقای همین مبارک براه
 افتاد و از کوچه ثانی تشریف بردند که میرزا گذارش بانجما
 نیفتاده بود در اواسط کوچه شخص کدائی برخاست و تمنائی
 کرد حضرت عبدالبهاء بجانب میرزا فرمودند چیزی با و بده
 میرزا یک سکه پول با و داد چون مقداری مسافت طی شد در
 خم کوچه دیگری کدای دیگری بریای خاست و استدعای بدل
 و بخششی نمود • دستور فرمودند که پولی با و بدهد
 میرزا یک سکه دیگر هم باین کدای داد و باز حضرت عبدالبهاء
 در جلو و میرزا در دنبال روانه شدند • میرزا که پولش تمام
 شده بود خیلی آهسته انگشتر خود را از انگشت بیرون آورد و
 در مشت نگاه داشت که اگر بگدای دیگری بر سروردند و امر شد
 که چیزی بدهد انگشتر را بدل کند در ایام کوچه بگدای —
 دیگری رسیدند که او هم برخاست و رجای عطائی کرد •

حضرت عبدالبهاء بان گدا بصری دایج فرمودند (واللہ
 مش متلیک) یعنی بخدا قسم که دیناری نیست و بسند با هم
 بدر بلدیة عتاء رسیدند و بمیرزا فرمودند همینجا باش و
 خود بدرون تشریف برده بعد از ساعتی بیرون آمدند و در

مراجعت از برابر عمارت قشله گذشتند . حضرت عبدالبهاء
سنگهای محکم و بزرگ آن را بمیرزا نشان داده فرمودند باین
چقدر بنای با استعجابی است بانیان این بنا گمان میکردند
که دنیا ثبات و دوامی دارد و نمیدانسته اند که در عمارتی
عاقبت شراب میشود سپس نوایای ناقصین را که هنوز کاملاً
متموم بود برای میرزا بیان کرده فرمودند چنین و چنان خواهند
کرد ولی با ابدی ایواز مدن سپس او را شرم و شاد کام مرقوم
فرمودند .

چنانکه جناب میرزا بیفرمایند چند ماه که از ورودشان
بارضی اقدس گذشته بود جناب میرزا عنایت الله علی آبادی --
مازندرانی نیز مشرف گشت و این بزرگوار همان مبل
تالیمداری است که بجزایر شهرت دارد و شوخیهای ملیح و
لطیفش الی کون نقل میباشد است افسوس که این بنده
در قدر کوشیدم و بداننده این و آن دویدم کسی را نیافتم که
درست از شرح احوالش آناه باشد و الا شایسته بود که یکی از
مبلدات این کتاب بترجمه اشوال آن مرد شیخ شیرین کار --
انحصار داده شود امید است که آیندگان از عهده برآیند
زیرا در امر مبارک بشویمات بزرگی نایل گشته و نفوس مهمی را
بطلوتخانه غیب رسانائی کرده . باری شیخ تصدیق او را چنانکه
جناب میرزا از خود او پرسیده و برای بنده نقل کردند در زمان

که حکمرانی اندر بایجان با صاحب دیوان بوده جناب
علی آبادی در امر نایب الحکومه شده و بدست عباسقلی
قادرچی از مؤمنین دوره حضرت اعلی ایمان آورده و بعد
بلافاصله بنای تبلیغ را گذاشت و بنام بابی شهره شهر گشت
صاحب دیوان بدین سبب او را از مقام انداخت جناب
علی آبادی بتبریز آمد و از صاحب دیوان در معترض جمعی
پرسید که باین سبب او را مدزول کردید گفت برای اینکه باب
شده می میرزا عنایت الله گفت از دجا بر شما ثابت شد که
بابی شده ام مگر بر روی پیشانی من نوشته شده که ای
شخص بابی است صاحب دیوان گفت از شما کنده ات معلوم
است که بابی هستی گفت اگر کنده بودن شکر علامت بابی
باشد چنانچه طبرار منی از من بابی تراست صاحب دیوان بزرگ
اینکه از شنیده شدید خود بطویری کند احتمال بیرون آ
و بطول دهن گذاشت .

باری در اواخر ایام اقامت میرزا جناب میرزا محمد
مسافرخانه صعود کرد و حضرت عبدالبهاء بتخلیل تمام ا
دفن کردند حتی خود همیکل مبارک بخانه اش را تا آرانگا
مشایعت و صلوة میت تلاوت فرمودند و درویش محمد علی نا
بجایش بخانه مسافرخانه گذاشتند این شخص قدری تند
بود و اعیاب از او ملاحظه داشتند خصوصاً میرزا که خیلی

از او میترسید و دشواره مواظب خود بود که بیاد او کلمه بی یا حرکتی از او صادر شود که پسند دروش و مرضی حق نباشد و بدین جهت ناراحت بود لهذا یک روز از روزهای جمعه که بروضه مبارکه مشرف شد روی بتربت مبارک ایستاد و در دل عرض کرد ای جمال مبارک مرا مریض فرما • فردای آن روز که شرف مشول یافت حضرت مولی الموری فرمودند عجله ملن مسن نمودم ترا روانه خواهم کرد •

در این اثناء چند نفر از ایرانیان روزی از کشتی پیاده شده بمسافرخانه ورود کردند و بلافاصله حضرت عبدالجبار هم تشریف آورده بیکی از آنها که هنوز خود را باعدی سرفسی نکرده و نام و نشان خود را ننقته بود فرمودند حاجی ملا علی پیرا چشمت را بسته بی عرض کرد مدتی است درد میکنی حضرت عبدالجبار بزودی تشریف بردند بعد میرزا از اسم و رسم او پرسید معلوم شد که از اهالی مغان است چون مغان پیش از چهار فرسخ با اسکوفاصله ندارد میرزا با او ما نوس و رفیق شد و محرمیتی مابین پدید آمد میرزا روزی از سابقه او پرسید گفت من بنزدین سال است که بنقله اولی ایسمان دارم ولی در خصوص بهاء الله و ازل تیزی نمیدانستم بالاخره تصمیم گرفتم بهنگاه و قبرس سفر کنم تا ببینم مطلب از چه قرار است اکنون باینجا آمدم و بعد بقبرس خواهم رفت میرزا گفت

باینجا که آمدی دیگر مسافرت قبرس لزومی ندارد او گفت چنین نیست و البته خواهم رفت • بعد از چند روز حضرت عبدالجبار حاجی ملا علی را بتنهائی طلبیدند چون رفت برکشت از وجنات و حرکات تشریف اید بود که دفعه تغییر کرده ماهیتش منقلب گردیده و بمحض ورود از زیر لباس خود کیسه بیرون کشید و بیست لیره از آن در آورده بدرویش محمد علو داد و گفت این را بگیر و خرج مسافرت کن بعد بمسافرت و انهمما ط تمام گفت امروز در محضر مبارک جمیع حجاب برطرف شد و از مسافرت بقبرس بی نیاز گردیدم و برطبق اظهار جناب میرزا همین درد در دروازه است بایران ازلیانی که در آن ریای بان بودند همه را از شبیه بیرون آورد و بامرالله مستقیم ساخت بطوری که ریشه آن نروه از این مرز و بوم بکلی کند شد •

باری میرزا در ماه قوس که یک سال تمام از ورودش - میکندشت با چند نفر که از جمله همان حاجی ملا علی سابق الذکر بود مریض شد جناب آقا سید مهدی کلپایگانی نیز که چندی بود مشرف بودند با همین دسته مریض گشتند حضرت کلپایگانی بعشق آباد رفتند و جناب میرزا و رفقایسه بان ریایجان رهسپار گردیدند میرزا در بین راه با خود فکر میکرد که چون در مدت توقف سه ساله عشق آباد بمشهد نرفت

و در عوض بنگاه سفر کرد بمسلمین وطن خود چه بگوید و کدام عذر را دست آور کند ولی هنگامی که باسکورسید - ملاحظه کرد که یمنی از سر دسته های الواط که قبلا در نظر داشته لا اقل ینفر باین را بکشد در حین اخذ تصمیم ناگهان منقلب گشته و در صد ن تحقیق و تجسس برآمده و بوسیله آقا شیخ احمد سلیمی بامرالله ایمان آورده و بعد حکومت اسکو با و تفویض گشته و اکنون احدی جرئت اینکه نامی از بابسی بیرون دارد لهذا خاطرش آسوده شد و بفراخ بال در وطن میزیست و بنفوس صالحه القای کلمه الله بیدرد و باهی در چهار دسیسه منافقان میشد ولی آسیبی ندید و موفق بتبلیغ چند تن از تبسه حاجی محمد کریم خان گشت . دو سال که براین موال گذشت حضرات عباس اف که در تبریز حجره تجاری داشتند دستگاه خود را بعشق آباد انتقال دادند و حجره خود را ببناب میرزا واگذار کردند و او را بمشترسان شهر و طرفهای داد و ستد خود در رشت و سایر نقاط معرفی کردند میرزا که سرمایه و سر رشته تجارت داشت مشغول کار شد و ضمنا بانشار نفعات الله همت گذاشت و عده ئی را هدایت نمود . از جمله تبلیغ شدگان خانواده ئی بودند که با آنها وصلت کرد . شرحش این است که در تبریز شخصی بود بنام حاجی محمد که شغلش ابریشم بافی بود و میرزا پارچه های

ابریشمی باب ترکمان را باو سفارش میداد تا بیافد . وقتی یکی از علمای سراب در مسایکی حجره میرزا منزل نموده قصد مکّه داشت روزی حاجی محمد بقدری پارچه ابریشمی آورد که بمیرزا بدهد ولی او در آن ساعت در حجره اش نبود لهذا آن پارچه ها را بان عالم سرابی سپرد تا بمیرزا بدهد و شود رفت میرزا وقتی که برگشت ملای سرابی او را طلبیده گفت امانتی در اینجا داری بیا ببر میرزا چون نزد ملا رفت دید بهخدا در میرزا گفت یقین خنده شما برای این است که آورده این امانت گفته است فلانی بابی است . ملا گفت آری او قاری از شما تسجید کرد و در آخر از روی دلسوزی گفت اما خیف که بابی است میرزا گفت او مرد عوامی است چون یکرزینی از علمای این طایفه برایم صحبت میکرد و بر حقیقت دین بابی اقامه حجّت مینمود این مرد هم آمد و دید گمان کرد که من بابی هستم . میرزا این را گفت و از آن شخصی نقل اقوالی کرده اظهار داشت دلایلی که میآورد از این قبیل بود بالاخره گفت اگر مایل باشید من آن مرد عالم را دعوت کنم و شما با او صحبت کنید ملای سرابی گفت عیبی ندارد میرزا بلا تأمل در بازار براه افتاده ملا ولی الله مراغه ئی را در دهگانی یافت و برای شام بمنزل دعوت نمود که با آشنو سرابی صحبت نماید . اما این ملا ولی الله از اجله

مؤمنین بوده و در مراغه منبر وعظ داشته بعد از آنکه با مرالله
 گرویده روزی بالای منبر گفته است ای جماعت من بیست سال
 است که از عتبات برگشته شمارا موعظه می‌شم و در این مدت -
 آنپه لازمه راهنمایی و نصیحت بوده بجا آورده ام و در
 ارائه طریق صواب ضنت نورزیده ام اکنون يك وظیفه دیگر
 دارم که ان راهم باید انجام دهم تا هیچ مسئولیتی برایم
 باقی نماند و آن اینکه من این ایام با بی‌غریبانه‌ای طرف شدم
 و دست و پنجه نرم کردم و بالاخره بر من ثابت شد که دین
 بهائیان برحق است حال دردم این نیست که شما بهم افسوس
 شوید بلکه منظرهم استقامت تظلیف از خود من است که فردا در
 محضر الهی عذر نیارید و نکوئید (ربنا انا اطعنا ساداتنا و
 کبرائنا فاضلونا السیلا ربنا انهم ضعیفین من العذاب والعنهم
 لعنا کبیرا) (۱) این را که گفت برد و دسته منبر را بوسید و

(۱) سوره احزاب آیه ۶۶-۶۷ و آیات قبل از آن این است
 قوله تعالی (ان الله لعن الکافرین واعدا لهم سعیرا .
 قتال دین فیها ابد الایبده و ولیا ولا نصیرا . یم تقلب
 وجوههم فی النار یقولون یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسو
 و قالوا ربنا انا اطعنا الخ) مضمون اینکه خداوند -
 لعنت کرد کفار را و آماده ساخت برای ایشان آتش
 افروخته را که الی الابد در آن آتش جای دارند و دست
 و یاری کننده نمی یابند . روزیکه گردانده میشود -
 رویه‌شان در آتش می‌کوبند ای کاش اطاعت مینمودیم

پایین آمد . مردم که سخنانش را شنیدند متحیر ماندند و از
 هم سؤال میکردند که در این مدت که در نماز با و اقتداء -
 میکردیم آیا همه باطل بوده یا نه بالاخره بعضی گفتند او
 آن اوقات مسلمان بوده بتازگی از دین برگشته لهذا نمازهای
 سابقه درست بوده مختصر چون ان بزرگوار اینطور ایسمان
 خود را آشکار ساخت بهانه بدست رقبای خویش و جهله قوم
 داد و در صد آزار و آلتش برآمدند بشدتی که دین در
 آنجا اقامت نتوانست و بتبریز مهاجرت کرد و بعد هم مسافرت
 برای نشر فسادات الله بآذربایجان کرد و عده شی را هدایت نمود
 در آخر عمر بمراغه رفته در آنجا بیست جاوید خرامید .

باری بر سر مهلباروم شب آخوند سرابی و ملا ولی الله
 بمنزل میرزا آقده شروع بمنظره و مفاوضه کردند تا شام
 آوردند و باز بعد از آنکه ادامه دادند تا وقتی که آفتاب طلوع
 شد و نور شورشید از پنجره بر دیوار تابید و آخوند سراب
 بحقیقت امر الهی موقن و مطمئن گردید و پس گفت حالا -
 تکلیف من چیست زیرا آمده ام تا بنیابت شخصی بجهت سرور
 جناب ملا ولی الله فرمودند شما بروید بعد از مراجعت -
 خدا و فرستاده او را . و گفتند کفار که ای پروردگار ما اطاعت
 کردیم آقایان و بزرگان خود را و آنها را گمراه ساختند
 پروردگار اعدای آنان را و برابر نما و لعن کن آنها را لعن
 بزرگی .

ان شاء الله بخدمت امرالله قیام خواهید فرمود .
 میرزا بعد از این قضایا روزی از حاجی محمد پارچه باف
 پرسید شما اهل کجائید گفت از اهالی کهنه هستم میرزا
 گفت یکی از هموطنان شما را که اسمش حاجی محمد حسن بود
 در ارض مقصود دیدم حاجی محمد گفت او خالوی من است
 میرزا از آن ببعده باب مذاکرات را با او واقعا مشغول و
 عاقبت او و خالو زاده هایش را هدایت نمود و دستخوری از
 خاله زاده هایش را مسماة بصاحب سلطان بعقد ازدواج آورد .
 جناب میرزا هم قبل از این وقایع و هم بعد از آن گاهی
 بنیت نشر نفعات و سرکشی با حجاب سایر نقاط مسافرتها می
 مینموده و بتبریز برمیگشته در اوایل اوقات هنگام سفر حجره را
 می بست اما بعد شاگرد کاروان و امینی پیدا کرد که در
 غیابش حجره را اداره مینمود و این مسافرتها بسیار بوده و
 نتایج خوبی از آنها گرفته میشده ولی جناب میرزا ترتیب و
 تاریخش را فراموش کرده و نام خیلی از اشخاص را که بشریعة
 الله هدایت شده اند در خاطر ندارد لذا در این تاریخچه
 اهم مسافرتها و موفقیتهاشان نکاشته میشود .
 از جمله در ایام یکی از اعیان نوروز که علی الرّسم در ایران
 تا دو هفته بازارها تعطیل و اوقات کسبه و تجار صرف دید و
 بازدید میکردند جناب میرزا بفرافتاد که در آن دو هفته

بقفقاز بروند و ایام بینکاری را وقف اعلائی کلمة الله نمایند
 حرکت نموده بنخجوان که مسافتش بتبریز کمتر از جاهای دی
 است روان شد لدی الیورود در داروانسرائی فرود آمد و با
 آقا میرزا حیدر و احبابی دیگر ملاقات نمود روزی بدکان لوان
 پزی رفت و پول داده لواش خواست صاحب دکان پرسید
 کجائی ^{پرسید از خود تبریز} دستسید گفت از اهل تبریز ^{پرسید} گفت از اهل اسکوک
 نزدیک تبریز است گفت بیوانه دارید جواب داد کمی گفت
 عریس هم میدانید گفت قدری میدانم پرسید شراب حلال آ
 یا حرام گفت حرام است لواش پز گفت در قرآن که خدا تعز
 کرده و فرموده شرابا طهورا ^{پرسید} میرزا گفت در قرآن میفرمایند
 (و تقیمم ریم شرابا طهورا) یعنی پروردگار آنان ایشان
 شراب طهورا آشامانید و مقصود از شراب معانی و احتیاق
 است که در زجاجة قلمات است لواش پز گفت بنشینید
 میل کنید میرزا گفت چای نمیشوایم نانوا بشوخی گفت حالا
 چای نمیشوایم منم نان نمیدهم و لواشی را که پولش
 گرفته بود بمیخ آویخت . در برابر دکان همین نانوا دکاز
 کلاه دوزی بود نانوا بکلاه دوز گفت فلانی آنکه میخواست
 پیدا کردم بعد از میرزا پرسید منزلتان کجاست گفت سرا
 حاجی جعفر پرسید کدام اطاق گفت فلان اطاق نانوا گف
 شب منتظر ما باشید که خدمت خواهیم رسید میرزا گفت

بسیار خوب منتظر خواهم شد بعد از این مذاکرات میرزا بمنزل رفت و شب بانتظار نشست تا وقتی که نانوا و کلاهده وز آمدند و معلوم شد که برای استفاده و مجاهده حاضر گشته اند میرزا تا نصفه شبی با آنها در پرده صحبت داشت و آن دو مهمان رفتند فردای آن شب جناب میرزا در منزل یکی از احباب بناهار دعوت شده بود عصر که بکاروانسرا بر میگشت سرایدار پرسید شما کجا رفته بودید گفت بمهمانی گفت جمعی منتظر شما هستند میرزا بکاروانسرا نظر انداخت دید در طبقه دوم عمارت مقابل اطاقش جماعتی از محترمین و اشراف شهر روی صندلیهایی که قهوه چای آورده بود نشسته اند قدری ابرو خورف گرفت که میباید حضرات از طرف حکومت آمده باشند و برایش زحمتی فراهم سازند علی آبی حال شروع برفتن کرد همینکه چند پله بالا رفت سرایدار با آواز بلند او را طلبید چون برگشت گفت ملاحظه و احتیاط نمکید هر چه این جماعت بپرسند درست جواب بدهید میرزا پیش خود یقین کرد که اینها مفتشین دولت هستند مختصر از بلکان بالا رفته سلام کرد و فرمود قهوه بنی یک صندلی هم برای او آورد و میرزا جالس شد یکی از آنها که نامش نوری بک بود بمیرزا گفت دیشب چسبه اشخاصی در منزل شما بودند جواب داد فلانکس لواش پز و فلان مرد کلاهده وز نوری بک گفت همان دو نفر بما گفتند که

شما مرد دانشمندی هستید آمدیم از بیانات شما استفاد کنیم میرزا چون بمشرب اهلالی نخب جوان خصوصا اکبر و اعیان آنجا آشنا بود و میدانست که اغلبشان طبیعتی مسلکند قدر خصوصیه الریهیت صحبت کرد و دلایل بسیار ساده که بفهم آنها نزدیک باشد اقامه نمود و بعد در باره لزوم مرتی بیان کرد حضرات که از افتادات میرزا خوششان آمده بود و مطابا او برایشان تازگی داشت سرایا کوهز شده بودند و تا غر افتاب نشستند و پدید بر ناسته دست میرزا را با معیت صحیبت فشراد و مآثرق گشتاد وای فرصت برای ملاقهسا ثانوی نماند زیرا میرزا فردا صبح از نخب جوان حرکت کرد پس از پلهای باز سازی بایروان و نخب جوان کرد که در ا سفر جناب میرزا علی اکبر نخب جوانی و دو نفر از احبای دیگر یا ای بودند در نخب جوان بیک پیرمود طبیعتی مسلک بر سرور که بترا آن سعید ایراد دیگر رفت از جمله بیگت در صورتیکه ثابت شده آسمانی وجود ندارد زیرا در این کتاب نوشته شده که (هوالدی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علیا) میرزا گفت این آیات از متشابهات قرآن است و متشابهات تأویل دارد و مراد از آسمان آسمان دین و مقصود از شد روز شش ظهور مستقل است و بالجمله بقدر لزوم این مسانی تشریح نمود و آن شخص خیلی خوشتر آمد بطوریکه سر

عصر بمنزل میرزا میآمد و او را با خود بیخ میبرد و از معانی آیات قرآنیّه سؤال مینمود و جواب می شنید و محظوظ میگشت و همواره میگفت عجب حکایتی است که علمای ما هیچیکشان - باین مطالب آگاه نیستند و در برابر ایرادات مسیحیان بزانو در میآیند .

در این اثنا روزی در بازار یکنفر داندان میرزا را که با آقا میرزا علی اکبر همراه بود آواز داده گفت بفرمائید اینجا بنای میل کنید که نیمساعت دیگر شخص یهودی تازه واردی بسراغ شما خواهد آمد پرسید کدام یهودی گفت نیدانم کیست چل اینکه هیچ آمد از من پرسید که در این شهر بهائی پیوسته میشود گفتم آری گفت یعنی از آنها را بمن نشان بده گفتم ساعت درازده بیا اینجا تا من یکی از بهائیان را بتو معرفی کنم و نیمساعت دیگر خواهد آمد باری وارد و نشستند و بنای آوردند و آن شخص آمد داندان را باو گفت شما یکنفر بهائسی میخواستید اینک دو نفر حاضرند آن شخصی وارد و با خود بمنزل برد و بپیرزا گفت من طیبیم و از اهل ارومیه هستم و از پاریس میآیم در آنجا رفقایم بمن سپردند که هر جا خواستی بمانی و طبابت کنی بهائیهارا پیدا کن و با آنان مشورت نما و بر طبق صلاحدید آنها رفتار کن چرا که آنها خیرخواه عمومند اکنون میخواهم بهرسم که اگر در این شهر مطب باز کنم مردم مرا برای

یهودی دستم از دیت نمیدهند ؟ میرزا گفت من اهل اینجا نیستم از آقا میرزا علی اکبر پرس آقا میرزا علی اکبر گفت خاطر دار که در این ولایت کسی اعتراضی بدین و مذ هب احد نمیکند . بعد هر دو نفر از او پرسیدند آیا شما میدانید

بهائیان چه میکنند گفت نه خبری از مستقدان شان ندارم شنیده ام که مردمان نجیب و بی آزاری میباشند حضرات بصحبت آری درند و بعضی از بشارات کتب مقدسه را برا خواندند و مسانپش را گفتند و پس از ساعتی رفتند . دو روز بعد میرزا از قاجار دگان دو برادر تبریزی عبور میکرد با آنها سابقه اشائی از تبریز داشت او را بداخل طالبید بدون وارد دگان شد دید بروی یکندی نگاه میدتند و میزدند گفتند فلان طیبیم وودی (مقصود همان بود که در گذشت) که تازه باین شهر آمده از ما پرسید که محل مس که جاست ما گفتیم اینجا ملاً ندارد نشانی شمارا داد پرسید با ایشان بکار داری گفت مشکلاتی از تورات دارم میخواهم از او سؤال کنم حالا بفرمائید ببینیم شما ملاً دستید ؟ می گفت آری پرسیدند ملاً یهودیها ؟ میرزا حکیمانانه جواب داد و رفت .

همانا میرزا آقا جان طیبیم داندانی گاهی برای طبابت بایروان میرفت و در ضمن در که را مستعد مییافت تبلیغ مینا

و بوسیله او یکی از جوانان ایروانی که از اشراف آن نقطه بود
 با مرالله گروید از قضا جناب میرزا با همان جوان طرف معامله
 بود و از تبریز برای او فرستاده میخرید و ارسال میداشت در تاریخ
 ۱۲۱۶ که رایحه کریه نقض وزیدن گرفت و برخی از منافقان
 بساده دلان اهل ایمان در خفا القای شبهه مینمودند جناب
 میرزا در روزهای تسطیل عید بایرون سفر کرد که هم جلوگیری
 از فساد اهل نفاق کرده و هم با آن جوان تازه تصدیق
 ایروانی ملاقات نموده باشد چون وارد ایرون شد در کاروانسرا
 منزل گرفت آن جوان که نامش مشهدی جبار بود بپیرزا گفت
 چون در کاروانسرا محفل آبرومندی نیست من نمیتوانم خدمت شما
 برسم بهتر این است که در مهمانخانه منزل فرمائید و پیرزارا
 در مهمانخانه می مالکش بود آن جوان بود منزل داد و
 میرزا با احباب محشور کشت روزی مشهدی محمد جعفر نامی
 از احباب که دکان نانوائی داشت و از اهالی کرمان بود -
 بپیرزا گفت جماعتی از اهل دیات گاهی بشهر میآیند که نه
 از امدالله باخبرند و نه فریضه اسلامی را بجای میآورند اما
 میکنند ما هم از شما هستیم میرزا گفت آنها اهل حق میباشند
 و علی اللهیند اگر کسی از آنان این روزها بشهر آمده او را بمنزل
 من رهنمائی کنید اتفاقا همان روز ملا سلمان نامی از آن فرقه
 در شهر بود و نانوائی مذکور او را خدمت پیرزا آورد بعد از

تعارفات رسمی مشهدی سلمان نشست . میرزا يك فقره سه
 مگورا که فقط مرشد های این طایفه میدانند و آن را از آقا
 میرزا حاجی آقای ابن دخیل مراغه می آموخته بود باو گه
 و آن سر مگو این است که روزی حضرت رسول پاتانه پهل
 رفت و آن خانه پهل در داشت حضرت در دری را توپید
 یکی از پیران از پشت در پرسید کیستی و چه داره هستی
 جواب فرمود (سرور قوم - سرور فقراء) دیدم یک از پیران
 در را بر روی حضرت نگاه نمود تا اینکه حضرت علی آمدند
 به حضرت رسول گفتند در جواب بنویسید (سرور قوم - سرور
 فقراء) باری پیرزا که این را از آشار آورد ملا سلمان فر
 بر ناست و بهای او افتاد پیرزا هر قدر خود را عقب میکشید
 استغفرالله میگفت ملا سلمان از حرکت خود دست برنمیداد
 و میگفت بیست سال است که هیچ مرشدی باین ولایت نیامد
 الحمد لله که چشم بدیدار شما روشن شد باید شمارا بد
 ببرم زیرا هفت قریه که ما بین ایرون و نره باغ است همگی
 حجتند و لازم است که شما را زیارت کنند میرزا - ملا سلمان
 آن شب نگاه داشت و بشارت ظهور را باو داد و از اشع
 قوسهای اوغلی و گفتار سایر مساریف قوم که از ظهور او غیب
 کرده بودند برایش خواند ملا سلمان بغور ایمان فائز گرد
 و صبح بمحل خود بازگشته از چهار قریه ده تن از سران

و داناتان طایفه علی‌اللهی را خدمت میرزا آورد تا کلماتی را
 بآنها ابلاغ نماید احبای ایروان آنها را پند از ظهر همانروز
 بتار رودخانه بردند و چنانی خوراندند و فردا احباب نان
 و گوشت فراوانی خریدند و حضرات را در باغ یکی از ارامنه کسه
 در بجانب دیگر همان رودخانه واقع بود بناهار دعوت کردند
 و از صبح تا غروب در آن باغ برای آنان صحبت‌های امری داشتند
 غروب که حضرات حرکت کردند تا بروند بمشهدی بسیار یعنی
 همان جوان محترم ایروانی گفتند ما در فصل پائیز قریانی
 اسماعیل داریم شما در آن موقع بده تشریف بیارید . اما
 قریانی اسماعیل چنین است که باید یک دو سفند نوبج شده را
 بدون اینکه استخوانش را بشکنند در دیک بپزند و بپورند .
 ملا سلمان که این را شنید بر اشفت و رفقای خود را مخاطب
 ساخته گفت ای گروه نادان دو روز است که برای ما صحبت
 میکنند و بارها گفتند که عالم تجدید شد و بساط کهنه
 منطوی گردید پرده‌های زارمنی و روزه مسلمان و قریانی شما
 برداشته شد باز شما صحبت از قریانی مینمائید آن ده نفر
 گفتند ببخشید ما درست ملتفت نشدیم و رفتند و چنانکه باید
 و شاید پییزی دستگیرشان نشد . ملا سلمان بمیرزا گفت
 ینتفر از طایفه ما باسم ملا همت در ایروان است که از میسان
 اهل حق خارج شده و باین عقیده اعتراض دارد ولی مردی

بانفوذ و سخنر است اگر او اقبال کند باسانی دیگران را
 براه نخواهد آورد میرزا این مطلب را در نظر گرفت ولی
 فرصت ملاقات با آن شخص نیافت و بتبریز مراجعت کرد و
 مودیت نصیب آقا میرزا حسن قره کوز شد که یکی از احب
 تبریزی بود و در شهرهای قفقاز و اغلب در گنجه طبابت
 این مرد پند از جناب میرزا گذارش بایروان افتاد احباب
 او را بدعوات اهل اللهیان فرستادند و او بر هدایت ملا
 صمیمانه همت داشتند و عاقبت او را تبلیغ کرد و ملا همت بد
 تدریق در بیان طایفه علی‌اللهی عاشقانه قیام کرد و جم
 کثیری را در حال ابرالله داخل نمود جناب میرزا هم در
 دائما با حضرات مذاکره داشت و از احوالشان خبر می‌گرفت
 در دفعه که خطی میرسید عدد مؤمنین را مینوشتند یک
 نوشتند که عدد آن پند باه نفر رسیده رفته رفته بلوغ
 مؤمنین را تا دوست نفر اطوار دادند و احتیاج نوشتن
 بمبلغ اظهار داشتند میرزا قضیه را بعشق آباد نکاشت
 آن نقده جناب مشهدی عبدل قره باغی را که سرگذشتش
 جمله چهارم این کتاب درج شده است بایروان فرستادند
 ایشان هم در آنجا بدعوات شایان موفق گردیدند و از
 وجود آن نفس محترم بر تعداد مقلین افزود شد بمسد
 ایشان آقا میرزا حسین طوطی مراغه ای که طالب با کتک

مدرسه اخراجش کرده بودند بتبریز آمد جناب میرزا باو لباس
 نوپوشانید و روانه ایروان نمود او هم خدمات نمایانی کرد
 و علاوه بر تزئید عده بهائیان علی اللهی موفق به هدایت یکفر
 کشیش ارمنی گردید که همین کشیش مؤمن در جنگهای بیسن
 ارمنی و مسلمان جمیع احبای ایروان و اطراف را با مستحفظین
 مسلح ارمنی سالها بیرون فرستاد و از محل خطر گذرانیدند
 بقسمی که هیچیک در این نیرو دار و نیرو نری آسیبی ندیدند
 مستصر کم حضرت علی اللهی بمیرزا نوشتند که عده ما پسه
 هفتصد نفر رسیده است . سالها که از این وقایع گذشت و
 انقلاب کبیر در روسیه رخ داد و اخبار منقطع گردید بایلام
 نامی از احباب تفقاز بتبریز آمده حکایت کرد که من از ایروان
 اسب نرایه کرده بارتوز رفتم و در جلو حظیره القدس پیساده
 شدم احباب بمناسبت ورود من مجلس راستند در صف بالا
 یک صندلی را خالی گذاشته بودند بالاخره پیرزن محترمی
 آمد و بر روی آن صندلی جلوس کرد پرسیدم شما را کدام کس
 تبلیغ کرده گفت من آن شخص مبلغ را ندیده ام ولی از قراریکه
 شنیده ام حیدر علی نامی باین ولایت آمده و جمعی را تبلیغ
 کرده کم کم احباب زیاد شده بایرام همان کرده بود که فاتح
 آن دهات جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی طیب الله
 متواه بوده ولی بعد معلوم شد که ایشان چون ترکمنی

نمیدانسته اند و اهالی آنجا هم بفارسی مانوس نبود ه اند
 بان جاها تشریف نبرده اند و مبلغ علی اللهیان آن حد و ا
 جناب میرزا بوده است بطریقی که ذکر شد .
 باری دفعه ثی جناب میرزا بمنم نشر نجات بتفقاز بیروف
 هنگام عبور از جلغا آقا میرزا محمد خان تبریزی که رئیس
 تدره آنجا بود نامه ثی بعنوان قونسول ایران مقیم ایروان
 که از خوشاوندان خود او بود نوشته بمیرزا داد تا پ
 برساند و مقصود این بود که آن کاغذ بهانه ارتباط و
 آشنائی شود و عند الاقتضا جناب میرزا با او صحبت امر
 بدارد . میرزا نامه را در ایروان بقونسول رسانید و او
 ایشان را بمنزل دعوت نمود و میرزا شبانه بمنزلش وارد شد
 رشته مذاکرات بصحبتهای دینی کشید چون قونسول از طایفه
 شیخیه بود میرزا فقراتی از شرح قصیده جناب سید
 برایش خواند و معانیش را بیان کرد و در نظر قونسول بجلد
 نمود از قضا پدرش هم که قونسول طرا بزور بود در اطمان
 دیگر حضور داشت قونسول جوانی از اقربای خود را که نامش
 شریف بود گفت برو ابوی را بگو باین اطاق تشریف بیارند
 شریف رفت و فوراً برگشته گفت ایشان دراز کشیده و خوابیده
 قونسول گفت برو بیدارشان کن بالاخره پدر قونسول هم آمد
 ساکت نشسته با استدلالات میرزا گوش میداد در او اثر شد

فونسول و شریف ایمان آوردند ولی پدر همچنان ساکت بود و پیزی ننگت مختصر قونسول میرزا را برای شب آینده نیکس دعوت نمود و با احترام او مهمانی شاهانه برسم اروپائیان ترتیب داد و باین کیفیت کمال ارادت خود را فهمانید سپس جناب میرزا در اطراف کردشهایی و بیار و اغیار ملاقاتهایی نموده بوطن مراجعت کرد .

در زمان ایام جناب میرزا موفق به هدایت یکی از کشیشهای ارامنه گردید و آن کشیش نامش حسن افندی بود اما سبب تسخیر کشیش ارمنی به حسن افندی این است که این مرد پسر یکی از ارامنه اسلامبول بوده و در طفولیت پدرش فوت کرده و مادرش را یتیم مسلمان خیال تبریزی بعقد ازواج آورده و اسم این طفل را که معلوم نیست چه بوده تغییر داده و او را حسن افندی نامیده بعد که آن طفل بزرگ و صاحب عیال و اولاد شده بایران آمده و در رشته روحانیت داخل گشته و از جانب جماعت پروتستانیها برای ترویج مسیحیت بقصبات و دهها میرفته و گاهی هم در تبریز بهمین شغل مشغول بوده و بسا جناب میرزا هم آشنائی داشته در همان اوقات یکی از خوانین تبریز علی الاتصال نزد پروتستانیها و بهمین کشیش میرفته و با آنها مباحثه میدرده و بتورات و انجیل ایراد میکردند حسن افندی یعنی همان کشیش ارمنی روزی در همین مذاکره از ایرادات -

خان پتنگ آمده او را با خود همراه کرد و بحجره جناب میرزا آورده گفت این آقا خیلی میخواندند حرف بزند و مسرت نداهم این را گفت و خود بیرون رفت و خود را از پتنگ ان حرف خلاص کرد . میرزا که با آن شخص باب صحبت مفتوح داشت از فدوای کلامش فهمید که طبیعی صرف است خود او هم اقرار نمود که آری من نه بنده اعتقاد دارم و بفرستادگان او . میرزا در حجره کتابهایی استدلالی داشت که محتوی بشارات بود اول یکی از کتب اسلامی را آورد برایش بعضی از احادیث و اخباری که تاریخ انقضای اسلام میباشد ظهر روی هم ای و مدت دعوت و محل شهادت آن حضرت را تسمین مینمود نشان داد و بعد از تورات و انچه بشارات ظمهرات آتیه را ارائه داشت و گفت این نفوس مقده از سه هزار سال پیش خبر داده اند که چنین وقایعی درها رخ خواهد داد و گفتارشان کلمه بکلمه مصداق پیدا کرده آیا تا کسی ملهم بالهامات غیبی نباشد میتواند از عواید آینده ولو یک دقیقه باشد خبردار شود آن شخصی گفت از طایفه ثقه الاسلام هستم و قبیله من کلا مثل خودم طبیع میباشد و تا بحال با رفیقیکه دائما با مردم این قبیل گفتگو پیش میکشیدم کسی جواب قابل قبول نداده بود اما شما هم در برابر من سدی بستید که عبر از آن ممکن نیست . باری ا

شخص رفت و بحسن افندی کشیش گفت تو اگر میخواهی در کار خود مسلط شوی باید بروی از فلانی تعلیم بگیری این تذکار در کشیش اثر بخشید و او را به جا هدیه واداشت و برای تحقیق حق و تحرری حقیقت بمیرزا مراجعه کرد و بالاخره بامر مبارک - مؤمن شد و سلسله نار ایمان در سینه اش زبانه کشید و خواست از شغل خود کناره کند میرزا عریضه ئی بمحضر مبارک مشتمل بر چند مطلب نوشته از جمله نیت کشیش را عرض کرد در جواب راجع بکشیش این عبارات را مرقوم فرمودند: (در خصوص آقا میرزا حسن الحنجذب الی الله مرقوم نموده بودید الحمد لله که بنظر من اینست مهمتی گشتند اما استغفا از کار خود از روی ندارد اگر چنانچه آنان روا داشتند خود دانند جناب آقا میرزا حسن مستغنی هستند ولی عدم استغفا شوشتره...)
انتهی

باری چون حسن افندی کشیش را روحانیون مسیحی همکار بود پیوسته آنان را بمنزل میبرد و در خصوص امر مبارک صحبت میکرد چند سال بهمین ترتیب گذراند تا اینکه دافعه ئی در جد وک شش ماه مواجیش بتأخیر افتاد و قتیکه از ترستانیهها مطالبه کرد گفتند پرداخت حقوق شما بمسئله اداره باطوس است باید بانجا مراجعه کنید حسن افندی برای اخذ ماکیا عقب افتاده بیاطوم رفت در آنجا باو گفتند آقای حسن افندی

تمام کشیش ها بما غیر داده اند که شما بهائی شده اید مردم حتی مبلغین ما را بیبهائیت دعوت میکنند در این صورت چه حقی بر ما دارید . حسن افندی که این را شنید - بعلاصت رضایت دست بر چشم گذاشت و با خرمی و مسرت بجانب مصر شتافت و در طبخی نان شیرینی و ماکولات - گذارده در کوچه و بازار میگردانید و از فروش ان فوایسند میبرد . چون یک سال گذشت حضرت عبدالبهاء اورا احضرا و مورد نوازش و العالی قرار داده فرمودند بتبریز مراجعت کن حسن افندی کشیش بسبب الامر بتبریز آمد و با خود دستگاه ماشین و دو را ب باقی و یک بوزینه آورد ماشین را در دکانی بوسیله دو نفر شاگرد بخار انداخت و میمون را هم در گوشه دکان بست مردم برای تماشای ان حیوان بدگسار میامدند ضمنا بچوراب هم میخریدند و بهمین کیفیت امرار - معاش بینمود تا وقتیکه انقلاب مشروطیت بروز کرد و قونسول عثمانی او را برای حفظ متحصنین ادابر شهر بقونسول خان - شواصت و رتق و فتق امورشان را باو واگذاشت حسن افندی بمرور زمان بعزت و ثروت رسید و سالیان دراز بحال انجذاب و اشتغال زست و بالمآل بجهان جاوید ان شتافت .

باری جناب میرزا در یکی از مسافرتها که از قفقاز بر میگشت از راه جلفا در فصل زمستان و شدت برف و بوران با کاره

بمروند رسید آن هنگام در مروند شاهزاده امیر محتشم حکومت داشت میرزا نزد او رفته گفت خوب است مقرر فرمائید اگر شخص لایقی در اینجا باشد بیاید با هم صحبت کنیم شاهزاده گفت میرزا ستارخان زنوزی که مأمور صلیحیه است قابلیت دارد و همان ساعت او را طلبید و با میرزا صحبت داشته ایمان آورد . آن موقع در زنوزیا آن سابقه درخشان کسی از اهل ایسمان نبود و احتیاجش در شهرها متفرق بودند و از جمله آنها جناب کریمانی قاسم عمو بود که گوهری تابنده بشمار میرفت چه علاوه بر ایمان راسخ لسانی ناطق داشت و در حسن اخلاق بر اقران فائق بود ولی در باد کوبه میزیست و عده بی از نفوس صالح و متقی را بشاهراه هدایت گشاده بود و چون مرد مزاحی بود با حباب و مبلغین میبگفت مردم را تبلیغ مکنید و از خواب غفلت بیدار سازید و الا چشم و گوششان باز میشود و با مرالله ایمان میآورند و ما فراموش میشوم آنگاه مثل قاسم عمو آدم گمنامی صاحب این همه الواح نمیشود مختصر زنوزی از احباب خالی بود ولی بعد از آنکه میرزا ستارخان مذکور مؤمن و مشتعل شد اول برادران خود را تبلیغ کرد و بعد جمعی دیگر را و آن محل از آن بیعد جماعتی از اهل ایمان پیدا کرد .

هنگام مراجعت از مروند بتبریز روزی یکی از احباب شخص را

برای مذاکره نزد میرزا آورد چون وارد شد و نشست از زیر لباس خود قمه و طپانچه باز کرده بگزار گذاشت و معلوم شد که او یکی از الواط معروف مروند است در هر حال مذاکرات آغاز گردید و دانسته شد که این مرد در گنجه هم اطلاعاتی از امر حاصل کرده و فهم و شعور خوبی دارد باری ایسمان شخص در برابر فرمایشات میرزا تسلیم شد و امرالله را تصدیق نمود و بمروند رفت و در آنجا با مشهدی محمد حسن و سیما نوح مذاکراتی کرده آنها را بتبریز روانه داشت تا اطلاعات خود را تکمیل کنند آن دو نفر آمدند و دو سه روز از محضر جناب میرزا استوالاتی نموده مؤمن و مطمئن بمروند مراجعت کردند و بعد دانستند در قریه نزدیک مروند مشهدی مناف و استاد مطلب نجار قبل از آنها در باد کوبه تصدیق کرده آن لهذا یخدیگرا یافتند و جمعیتی تشکیل دادند .

رزی طرف عصر میرزا در منزل نشسته بود ناگهان در را کوبیدند برخواست و خود را کشود دید پنج نفر آخوند میباشند که هیچیک را نمی شناسد از طرف دیگر دو صبیاح میرزا که نامش حسن آقا جهانشاهی بود و سمتی دولتی و طبیبی شیخ داشت وقتی که دیده بود حضرات بمنزل میرزا میروند با آنها همراه شده بود . باری میرزا گفت بفرمائید آنها داخل شدند و حسن آقای مذکور گفت من در وقت

بخانه شما میایم با خود ابوجهل میارم این جمله را هر چند
بلحن مزاح ادا کرد ولی صولت ملامها شکسته شد نشستند و
پای آوردند میرزا گفت هر فرمایشی داشتید بفرمائید گفتند
آمده ایم بپرسیم که قائم ما چه شد گفت کدام قائم آیا پسر
حضرت امام حسن عسکری را بفرمائید گفتند آری میرزا کتاب
اصول کافی را آورده صفحه بی را که تاریخ حضرت عسکری -
در آن نوشته شده پیدا کرد و بدست یکی از آنها داده گفت
این را بخوانید در آنجا نوشته بود وقتی که حضرت عسکری
وفات کرد بازارها را بستند و سر من رأی شبیه بقیامت کردید
خلیفه تجسس کرد که بدانند حضرت اولاد دارد یا نه دیدند
اولاد ندارد بعد احتمال دادند که یکی از تیزران او -
آبستن باشد در بازارها بستند و مواظب شدند و صبر کردند
حتی تبیین بطلان الحمل فلما بطل الحمل عنهم قسم میراثه
بین امه و اخیه جعفر و ادعت امه و هیته و ثبت عند القاضی . .
آقایان علماء ینایک زیر و روی صفحات کتاب را دقت کردند و
بیکدیگر پیش دوخته گفتند کتابهای ما هم بهمین چاپ است -
حسن آقا گفت عجیباً که شما از محتویات کتابهایی که در خانه
شود دارید بی خبرید معذراً بالای منبر میروید مردم را
در بحر اوهام غرقه میسازید یکی از آخوندها گفت قائم وقتی
که بیاید باید شریعت اسلام را ترویج کند نه اینکه آن را نسخ

نماید میرزا گفت این حدیث را دیده اید یا از روی کتاب
بشما نشان بدهم که میفرماید (العلم سبعة وعشرون حرف
فکذا جاءت به الرسل حرفان فاذ اقام قائمنا اخرج الشمس
والعشرین حرفاً و ضم الیه الاثنین) آخوندها گفتند صحیح
است بودمان این حدیث را دیده ایم میرزا گفت بنا بمفهوم
حدیث صد و بیست و چهار هزار پینمبر فی الحثل دارند
دو ملیون ثروت بودند و حضرت قائم بتنهائی دارای بیست
هفت ملیون است در این صورت آیا ممکن است که او در ظل
آنها باشد . حسن آقا قدری شوشی کرد و گفت آقایان
ان شاء الله بعد از این پینمبر خواهند آمد و در حرفها
شود تأمل و در کتابهای نویسنده تعمق خواهند نمود و مجله
بخنده شاتحه یافت .

همانا در سال ۱۳۲۰ قمری عبد الله خان سرتیپ خلیفه
بتبریز آمد و در مسایکی منزل بناب میرزا شانه بی اجسا
کرده ساکن شد میرزا با آقا میرعلی اجبراسدوئی بنام سب -
همجواری بدید نشرفتند و در همان مجلس جناب سب -
صحبتهای دینی و بالاخره امری پیش کشید سرتیپ حال -
منقلب و ظالم بذارات بیشتری گذشته پس از چند روز صجبا
پاره شد و در جرگه اهل ایمان درآمد و بعد از مراجعت
بخندخال برادر و شوهر خواهد شود را تبلیغ نمود .

اما در زمان حکومت نظام المملطنه هم بازار تبلیغ جناب میرزا روحانی کامل داشت زیرا خیاطباشی حاکم مؤمن بود و با بسیاری از نفوس محترم سروکار داشت و پی در پی آنها را نزد میرزا میفرستاد از جمله نفوسی را که خیاطباشی نزد ایشان فرستاد سراج دفتر خلخالی بود که بعد از چند جلسه مؤمن شد و این سراج دفتر با عبدالله خان مسعود الممالک که باطننا از احباب بود ارتباط داشت روزی میرزا در تبریز مسعود الممالک را دیده گفت سراج دفتر تصدیق کرد مسعود الممالک گفت عبث با این مرد صحبت کردید و خود را شناساند او مفسد است بعد پرسید در خصوص من هم اظهاری داشتید یا نه میرزا گفت نه ولی او حالا مؤمن است مسعود الممالک فردا بمنزل سراج دفتر رفت تا ببیند آیا او برستی ایمان آورده یا خدعه‌ئی در ناراست پس از ورود و جلوس و احوالپرسی سراج دفتر مسعود الممالک را مخاطب ساخت و چنین گفت که جناب عبدالله خان من تاکنون با شما صمیمیتی نداشتم و رقابت میورزیدم و درباره شما اگر از دستم برمیآمد کارشکستی میکردم اما چند روز است که با حضرات بهائی صحبت کرده و آنچه باید بفهم فهمیدم و حالا آن عوالم قبلی را ندانم و از حرکات سابق خود بیزارم بشما هم بشارت میدهم که یم الله فوارسیده و حق منیع بجلوه بدیع ظهور کرده مسعود الممالک

برآشفقت که بجه میگوئی مگر دین بهائی هم دین شد که بشود آنرا قبول کرد سراج دفتر گفت جهل مکن و از شر شیطان پائین بیا که مفوی نیست مسعود الممالک باز انکار کرد ایراد گرفت و بالاخره جواب سخت شنید و دانست که سراج دفتر واقعا مؤمن است لهذا او هم خود را شناساند و از آن پس مدت مدیدی بتبلیغ معتز مین پرداختند و از جمله آنها صدرالعلمای خلخالی بود که او را مخصوص تحقیق بتبریز فرستادند تا بدست میرزا مؤمن شود *

باری این قبول شد مدت جناب میرزا و موفقیت‌هایی که بدست آورده و بتدریج است که در یک کتاب نمیکند چه قلم ایالت آذربایجان و مقاله قفقاز را بارها بخدمت خلوص میمود و نفوس بسیاری را بسریشمه حیات و سراب رده نجات راهبر فرموده و گاهی هم از کیسه فتوت خویش نفوسی را که صلاح اعلائی اموالله داشته اند بصرف سفر داده و بنشانه نجات الله فرستاده و خود یا در سفر بسر میبرد و یا حضر با روحی مستبشر و رؤی منور سبب اشتعال ابرار علت اقبال اغیار میگردیده و در تبریز منزلش همواره یا محل اجتماع ذاللبان شهر و یا محل ورود مبتدیهای نقاط تابعه که برای تکمیل نزدش گسیل میداشتند بوده و هر چند میداد جولا نش بیشتر اوقات قفقاز و آذربایجان بوده ولی بکسرار

برای دیدن اخوی خود ابوالقاسم و بعد بجهت سرکش از عیال و اولاد او بعشق آباد سفر کرده و هر دفعه بتجن و مرو و تخته بازار و چارچوی و بنار و سمرقند و تاشکند هم که اعیان سنونت داشتند مسافرت نموده و در هر نقطه هنگام توقف شمع انجمن روحانیان گردیده و با نفوس مستعد ملاقات و امر الهی را ابلاغ کرده . همچنین بعضی صفحات دیگر مشرق ایران نیز سفر نموده که شرح مختصری از آنها نوشته خواهد شد .

از جمله سرگذشت‌های شنیدنی و مهم جناب میرزا حکایت ارتباطش با درباریان محمد علی پسرزای ولیعهد بوده . همانا ولیعهد مذکور در تبریز کتابخانه‌ای برای خود ترتیب داده و شخصی را بنام سید رضاخان خواجه سمت کتابداری داده بود در زمان حکومت امیرنظام گروسی ادیب الممالک یکی از حاشیه نشینان بساطت حکومت و مقربان حضرت شد این فرد خود نمی بامرالله محبت داشت ولی شایسته‌ترین مؤمن و مشتعل بود جناب میرزا لا اقل گفته‌ای یکبار بمنزل ادیب الممالک میرفت و بوسیله او بدربار ولیعهد معرفی گردید و با کتابداری در مروط شد و بنا بدین خواست او از مصر کتب مختلفه برای کتابخانه ولیعهد میطلبید و چون کتابها وارد تبریز میشد سید رضاخان کتابدار گاهی خود بحجره میرزا

آمده کتب را میبرد و گاهی نوکرش را مأمور این کار میکرد روزی سید رضاخان خواجه بر سیبل تصادف در بازار بسا میرزا ملاقات کرده گفت دو جلد کتاب برای من لازم شده که فقط شما دارید و میخواهم عذر نیارید و آنها را بمن بدهید میرزا گفت اطاعت میشود بفرمائید آنها کدامند خواجه گفت یکی از آنها کتاب بیان است و دیگری اقدس میرزا گفت کتاب بیان ندادم ولی کتاب اقدس و ایتقان و فرائد دادم گفت خیلی خوب آنها را بکتابخانه بیارید میرزا از در کدام یک مجلد برد و خواجه قیمت آنها را پرداخت و کتب مذکوره را در کتابخانه بجای داد .

این قضیه گذشت و بعد از مدتی جناب میرزا توسط پست تعداد بیست مجلد از کتاب ایتقان و فرائد خواست که اگر احباب لازم داشته باشند بآنها بدین وقتیکه کتابها بیستخانه رسید با اداره گمرک خبر داده بودند که فلانسی مقدار این کتاب که مندرجاتش برضت دولت است از سرحد طلبیده و اکنون در بیستخانه است بر اثر این سننایت و افتراء از اداره گمرک شخصی را مأمور نمودند تا کتابها را تحویل گرفته بگمرک برد جناب میرزا بی خبر از این قضایا بطرف بیستخانه میرفت تا کتابها دریافت دارد در کوچه حاجی رض نوکر تاجریاشی جریان واقعه را باو خبر داد میرزا قدری

نکران شده با اداره پست رفت و کتاب را مطالبه کرد گفتند
 کتابها را بگمرك برده اند شما بآنجا مراجعه کنید میرزا ناچار
 با اداره كمرك رفت رئیس که مردی بلژیکی بود پرسید که این
 کتابها مال شماست گفت آری گفت در بیرون اطاق بنشینید
 تا تکلیف معلوم شود بعد با دو نفر از نوکرها بزبان فرانسه
 بهیزی گفت که میرزا نفهمید ولی معلوم شد که آنها را مأمور
 مواظبت میرزا کرده است تا فرار نند نوکرها او را بآبدارخانه
 كمرك برده گفتند در اینجا بنشین میرزا نشست و در این میان
 شاه آمده بود که چند نفر فرارش کتابها را برداشته پیوسته
 ولیعهد میبردند به اداره كمرك با عمارت ولیعهد دیوار
 بدیوار بود میرزا بیشتر از سه ساعت معطل شد تا اینکه فرارش
 ولیعهد آمده گفت مرخص استی میرزا هنگام غروب نزد سید
 رضا خان تابدار رفت تا ببیند کار کتاب بجا آمده یا نه پس
 از ملاقات معلوم شد که ولیعهد وقتی کتابها را نزدش برده اند
 تابدار را طلبیده و گفته بین اینها چه کتابی است سید
 رضا خان پس از رسیدگی بسررسانده که اینها فرائد وایقان
 است که از هر کدام یک نسخه بنا قبلا داده بوده است .
 باری سید رضا خان گفت اینها را بیگبارگی و آشکارا میر بتدریج
 و پنهانی بیرون از هر کدام یک جلد در اینجا بگذار که اگر از
 طهران تحقیقاتی کردند عین آنها را بفرستیم تا بدانند که

موضوع اینها مربوط سیاست نیست .

جناب میرزا آن اوقات از روسیه شیشه عکاسی و از لند
 دو اجات عکاسی وارد میکرد و جزو سایر ارقام مال التجاره
 بیفروخت و بدین جهت اکثر غوانین جوان و تاجر زاده ه
 برای خرید اشیاء عکاسی بایشان مراجعه مینمودند و خیلی
 اتفاق بهافتاد که از حکومت وقت و مظالم دربار ال قاجار
 سخنانی میفتند جناب میرزا غافل بود که آنها جاسوسا
 ولیعهدند و به دستور خود او بنفین میگویند تا میرزا را
 امتحان کنند و بدانند نظر او که از بزرگان بهائیان تبر
 است در این باره اهمیت ولی میرزا در اوان تشریف يك سال
 بارها از دل ببارك حضرت عبدالیهاء شنیده بود که ب
 او فرموده بودند احباب هرگز از دولت بد گوئی نکنند چه
 دولت و حکومت در قدر ظالم و جائز باشد بود نشر از نبود
 بهتر است زیرا فقله ان تشكیلات مملتی سبب هرج و مرج
 میشود و ایضا میفرمودند در هر مملتی رعیت بمنزله گله است
 و حکومت بمنزله چوپان و البته کوسفند باید شیر بد هد
 چوپان او را از کرگی محافظه نماید و مالیاتی که رعایا مید
 مانند شیری است که کوسفند بصاحب خود مید هد بنا بر این
 اگر کسی مالیاتی بر او تعلق یابد ولو دولت نداند باید
 ببرد و بد هد و الا مثل این است که بکسی مدیون بوده

دین خود را نپرداخته • مقتصر میرزا از این قبیل بیانات بقدری از فم مظهر شنیده بود که پیوسته در مد نظر داشت لذا در موقع که نفسی به حکومت خرد می گرفت او را نصیحت میکرد و دفاع بیانات مبارک را باز می گفت بمرور زمان محمد علی میرزا با حجاب خوشبین شد و گاهی او را شبانه و محرمانه بی طلبید و از روش او و بهائیان که در همه حال نیر خواه دولت و حکومتند اظهار رضایت و خوشنودی میکرد و بساو میسرود که در موقع خیردار شدی در اندر یای جان کنی میسرود به بهائیان تعدی کند بمن غیر بده تا لولگیری هم تنسی یاد فعه تلفونی او نزد میرزا آمده گفت حضرت ولیعهد شماره باغ طلبیده اند میرزا هنگام شب با حضور رفت محمد علی میرزا گفت بمن خبر رسید که به بهائیان میاند آب شروع بساختن مشرق الان دار دره بودند اهالی شراب دوده اند تو چرا قبلا بمن اطلاع نداده بودی تا مانع شوم میرزا گفت چون اقا سید رضا خان آنوقت در شهر نبودند و واسطه دیگر پیدا نشد بعرض نرسید ولیعهد همان ساعت فرا شباشی و یکی دیگر از نوکرهای معتم خود را احضار کرده با تشدد اظهار داشت که من چند دفعه بشما سفارش کرده بودم که همیشه بحجره فلاذنی بروید و از جریان امور با اطلاع باشید چرا غفلت کردید آن دو نفر عذر آوردند که چند بار رفتیم

ایشان در حجره نبودند ولیعهد هر دو را مورد عتاب قهر داد و ملامت نمود و مقدر داشت که در پای منبر و عاظمی مأمور مخفی حضور داشته باشد که اگر واعظی خواست از خود خارج شود و مفسده برپا کند باو خبر میدهند تا مجازاتش نماید این حکم عملی شد و احتیای آذریایجان زمان او از شر اشرار و زخم زبان رذله اغیار ایمن ماندند دیگر از وقایع تاریخیه جناب میرزا ملاقات اوست با بیج اف (۱) الیاسوف ارمی و شرحش این که روزی میرزا حجره نشسته بود ناگهان شخصی داخل شده گفت (با پی شماره داده تا سوالاتی بپند میرزا با او تا منزل (با بیج) رفت دید این مرد شخص سالخورده ای است بعد از سلام توضیح و انجام اداب بحموله پیر مرد ارمی گفت من تاریخ هستم و کتاب امامت را که تفسیر حضرت باب و سلیمان فار شهید ای دیگر در آن وجود دارد من نوشته ام و حواصیل میخوانم از دیانت بهائی و تالیمشرا با طراعاتی حاصل کند میرزا ترجمه روسی کتاب اقدس را که در روسیه چاپ شده باو تسلیم کرد و تاریخ شهید ای اوایل امر اهرام برایش بیاید (۱) اگر چه جناب میرزا نام این شخص را (با بیج اف) تلفظ میکرد ولی اخیرا بعد از تحقیق از من موثقی معلوم شد نویسنده امامت شخصی بوده است بنام آرتیت

آن مسرود پرسید که عقیده اهل بها در خصوص ابتدای
تلقیح چیست میرزا برای اینکه جواب صحیحی بآورد داده باشد
تفصیل را باضافه برخی مطالب دیگر عرضه کرد بعد از چند
لوحی در جواب رسید که صورتش این است :

هوالا بهیسی

ای ثابت بر پیمان آنچه مرقوم داشتید ملحوظ گردید
الحمد لله در کشف امان محفوظی و بعین عنایت ملحوظ در
خصوص آن شخص تاریخ نوحس و معاویره با او مرقوم نموده
بودید آنچه تکفید مطابق و موافق ولی کتاب اقدس را بسا و
ندیدید الواج تجلیات و اشارات و بشارات را باینگونه
نفوس تسلیم ننید در خصوص آقا میرزا حسن المنجذب الی الله
مرقوم نموده بودید الحمد لله که بنور هدایت مهتدی گشتند
اما استصفا از دار خود لزوم ندارد اگر چنانچه آنان روا
داشتند شود دانند جناب آقا میرزا حسن مستغنی هستند
ولی عدم استصفا نوشتن در خصوص خلقت بان شخص مورخ
بدوئید که همچنانکه الوهیت و ربوبیت الهیه را بدایتی نبوده
همچنین خلایق و رزاقیت و کمالات الهیه را بدایتی و
نهایتی نشواید بود یعنی خلق از اول تا آخر لا آخر
بوده و خواهد بود و نوعیت و ماهیت اشیا باقی و برقرار
نهایت آن است که در نوعیت علو و دنوی حاصل گردد مثلا

نوعیت انسان و ماهیت بشریه لم یزل محفوظ و مصون بوده
خواهد بود چنانکه مشاهده میشود اجسام محققه محتاط
قدیحه انسان که از اهرام مصر استخراج نموده اند و پنجمین
سال از موت آن اجسام گذشته است بهمین وجه تانییر و توفیر
مقدار راس شعر از انسان در آن موجود نه و همچنین صو
حیواناتی که در اضمیم مصر موجود است بعینه حیوانات
موجوده است هولیه هولیه است با آن شمایل قبیح انسان
انسان است با آن روی صبیح ملیح لا تبدیل لخلق الله و
علیک التحیة والشان

در اول و دومین لوح مبارک را بان شخص ابلاغ و مکرر
او ملاقات و صحبت کرد سپس آن مرد را با خلیل ناقصه
آمیرشی پیدا شد و او افتراها و شبهات ناقضین را بسا
تلفین کرد آن مرد بعد ها در تفریس (۱) کتابی طبع و نشر
نموده مشتمل بر مفتریات ناقضین احبابی با دقوه بدون کتاب
دیدند بملاقات او رفتند و او را ملامت کردند که چرا باید
(۱) بنده در تبریز کتابی دیدم بزبان روسی که در تفریس
بسال ۱۹۱۰ میلادی با اسم "باییت و بهائیت" چاپ
و عکس مؤلف هم که قیافه اش شبیه پارامنه است در یکی از
صفحاتش گراور شده بود ولی نامش در ردیل آن عکس نبود
فقط بکلمه مؤلف اقتصار شده بود و آن کتاب دیباچه را که
با مضای مؤلف ختم میشود فاقد بود بدین جهت اسم مؤلف

مرد مریخ مطالبی برخلاف واقع بنویسد میرزا هم وقتیکه گذارش به تفلیس افتاد او را بر اشتباهی که کرده بود واقف گردانید -
 لهذا آن مرد عذرخواست و گفت مقداری عکس و مدارک دیگر بفرستید تا کتاب تازه تألیف هم واگر ممکن بشود بروم مشرف هم بشوم ولی بعد از آن معلوم نشد که چه اقدامی نمود .
 یکی دیگر از نکایتهای میرزا این است که دفعه بی بیاد کوبه سفر کرد تا در آنجا حجره تجارت به عنوان شعبه کمپانی شرق تأسیس نماید و این کمپانی عبارت بود از شرکتی سهامی که شرکانش همه بهائی بودند و در نظر داشتند با آلات و ادوات فنی که از امریکا وارد کرده بودند در صحرای مغان زراعت نمایند لکن چون پیش از سهامداران اهمل آن عمل نبودند عاقبت الامر شرکت ضرر کرد و منحل گشت .
 بهر حال در اوایل کار رؤسای آن مؤسسه میرزا را برای تأسیس شعبه و همچنین فروش سهام بیاد کوبه کرده اند باین شرط که پس از انجام مأموریت دیگری را بجایش بفرستند و او خود بتبریز برنگردد . میرزا بعد از ورود بیاد کوبه بازار تبلیغش رونق گرفت بطوریکه هر روز عصر در حظیره القدس جمعیتی مبتدی و طالب از محضرش استفاده میکردند . روزی جوانی از احباب بدرستی معلوم نشد و نیز دانسته نشد که مراد جناب میرزا از کتابی که در تفلیس بطبع رسیده همین است یا نه .

نزدش آمده گفت امشب بنحسب تصادف با روز چهارم فروردین مادرم ولیمه میدهم و پدرم یکتفر ملاراهم که در ده سکونت دارد اما تمام اهل بیاد کوبه با او اراادت میورزند دعوت کرد لهذا خواهش میکنم شب را بمنزل ما تشریف آورده با آن صحبت کنید شاید پدرم در این میانه تبلیغ شود چرا که در بوقع با او صحبت میکنم میگوید اگر بهائیهها با این مذهب طرف شده چه پیش را بداند من ایمان میآورم . میرزا دعوت آن جوان را پذیرفت و تمام غروب بآنجا رفته دید تالار مملو است از جمعیت کوناگون پس از ساعتی سفره پهن کرد و میرزا که بهجماعت ناظر بود احساس نمود که این محلّ خوا از خطر نیست لهذا حرکت کرد تا بیرون رود پدر آن جوان پیش آمده گفت پس شما را وعده گرفته است تا با ملا صحبت کنید کجا تشریف میبرید ؟ جواب داد اینجا مذاکره مقتض نیست چه احتمال ضوضا میروند بالاخره آن مرد برفتن میب موافقت نمود وقتیکه از لنگان پائین آمد خود آن جوان در صحن حیاط جلوس را گرفته گفت شما را زحمت دادیم تا ملا صحبت نمائید که شاید پدرم چیزی بفهمد میرزا گفت چنین مجلسی که این همه لوطی و بازاری و از همه بدتر هفت نفر آخوند حضور دارند مناظره حاصل ندارد چه بد نیست که فتنه بریزد پدر شما هم این مطلب را تصدیق

و برفتن من راضی شد آن جوان گفت پس بفرمائید در این
اطلاق شام میل کنید بعد تشریف ببرید . میرزا چون با طاقی
که آن جوان نشان داده بود وارد شد دید حجره‌ئی است
کوچک که ده نفر از اعیان شهر در آن بر گرد میزی روی
صندلی نشسته شام می‌خورند برای میرزا هم یک سینی غذا
آوردند و مشغول تناول بود که یکی از قوچیمها داخل گشته
قدری با آن اشخاص شوخی نموده بعد پیش میرزا آمده گفت
شما با مآلها طرف مشوید چرا که مآل جهل میکند بلکه
مطلب را بمن بفهمانید تا من بمآلها اثبات کنم میرزا گفت
بسیار خوب حاضرم آن شخص قوی یعنی لوطی گفت بفرمائید
با طاق ما میرزا همراه او با طاق بزرگی رفت دید اینها نیز
همه قوی هستند که با طپانچه و خنجر روی صندلیها با
لباسهای مخصوص خود جالس میباشند او هم نشست و با همان
شخص شروع بصحبت کرده بزودی ملتفت شد که مردی است
روشن فکر و با انصاف دیگران هم گوش میدادند . در اثنای
مذاکره ناگهان سه دراز درهای اطاق باز شد و تالار بزرگی
که آخوند ها در آن جای داشتند نمایان گشت و این همان
محلّی بود که میرزا در اول ورود بانجا رفته و از بیم خطر
بیرون آمده بود . اما علت گشوده شدن درها این بود که
برخی از اهل تالار صوت مذاکره بگوششان رسیده شایق گشته

بودند که آنها نیز مستمع باشند لهذا در را باز کرده بمیر
گفتند بیائید باین اطاق با مآلها صحبت کنید تا ما هم
استفاده کنیم آن قوی اولی که میرزا را با خود آورده به
باواز بلند گفت با مآل حرف زدن فایده ندارد مآل بجای
میتند ولی میرزا برخاسته بآن اطاق رفت او را در صندلی
بجلسه پهلوی آن گفت آخوند نشانیدند مینه آغاز
گفتن نمود در آن واحد سه نفر از آخوندان شروع بحرف
زدن نمودند میرزا گفت این که رسم محاوره نیست شما ید
مدین کنید تا با من صحبت کند و باقی گوش بدید آخوند
همان مآل را که از ده آمده بود محین کردند میرزا با و
گفت حالا میتوانیید سر پیه میدانید سئوال کنید . مآل پرسه
این شخصی که ظاهر شده اسمش چیست و از کجا ظم
کرده میرزا مطلب را وافیا شرح داد مآل گفت ما منتظر پرس
امام حسن عسکری هستیم که فایب شده . میرزا گفت بپن
دلیل . جواب داد در کتابها نوشته اند میرزا گفت آیا که
معتبر شیعیان اصول دافی نیست ؟ مآلها جمیعا گفتند با
همان است . میرزا گفت صاحبان کتاب در فصل تاریخ ا
چنین با امام حسن عسکری می‌رسد مینویسد که هنگام وفات
حاکم و قاضی تحقیق کردند دیدند اولاد ندارد لهذا
مالش را بین مادر و برادرش تقسیم نمودند با این وصف پ

از کجا آورده که غایب شود • ملا گفت در کتابها نوشته شده •
 میرزا پرسید در کدام کتاب است بمن نشان بدهید • ملا -
 گفت نمیدانم در کدام کتاب است • مینقدر میدانم که غیبست
 امام ضروری مذهب ماست و شخصها و ظهور خواهد کرد •
 بعد رو به‌عضار آورده گفت آیا عقیده شما همین طور نیست ؟
 آن جمیع متفقا جواب دادند که چرا عقیده ما نیز همین است •
 در این بیان از اطلاق مجاور افسر مهندسی از مسلمانین گفت
 آوردند چرا بیج^(۱) حرف میزنی (یعنی چرا نامربوط میگوئی)
 و مطلبی را که نبودت باید جواب بدی از عوام میپرسی این
 مرد يك ساعت است میگوید در کدام کتاب نوشته شده تو اسم
 کتاب را نمیگوئی در عوض از عوام شهادت میطلبی وقتی کسی
 افسر این حرف را زد قوی اولی از جای خود بلند شده آمد
 میان درگاه دو اطلاق ایستاد و گفت من از اول هوشم بگفتگوی
 اینها بود انصاف این است که ملا بیج حرف میزند این سنگام
 صاحب‌خانه بصوت رسا گفت آقایان خواهش میکنم مذاکره را
 موقوف کنید چرا که وقت گذشته و درست نیمه شب است •

مهمانان برخاسته رفتند بعد از آنکه خانه غالی شد میزبان
 (۱) بیج برون بیج کلمه ئی است ترکی که در فارسی لغتی که
 بالمطابقه معنای آن را افاده کند یا اصلا موجود نیست
 و یا اینکه هست و بنظر بنده نرسیده ولی بتقریب بیج
 حرف زدن یعنی ناپااانه سخنان غیر مرتبط گفتن •

فرستاد در شبکه آوردند سپس کرایه در شبکه و آدرس میرزا را
 داده روانه اش ساخت • فردا در کوچه میرزا بان افسر
 مهندس بر خورده گفت من دیشب از فهم شما و فرمایشی که
 نمودید خیلی مسرور و متشکر شدم زیرا که سخن حق و کلام
 صدق بر زبان رانیدید افسر گفت من از مقدمات صحبت شما
 دانستم که نتیجه اش چیست و چون نمیخواهم از حق بگذرم -
 حالا هم اقرار میکنم که شما بهائیهها مطالب درستی دارید •
 مختصر میرزا در تمام ایاتی که در یادگوه بود عصر رسا در
 حظیره القدس با مبتدیهها صحبت میداشت و از شرکت عدد -
 طالبان پنهان شده بود که اغلب اوقات مبتدیهها را مابین چند
 نفر از دوستان با اطلاع قسمت میدادند و این موفقیت تا وقتیکه
 بتبریز برگشت ادامه داشت •

باری جناب میرزا تا سال ۱۲۲۸ هجری قمری که
 درست سی سال از آن تاریخ تا بحال میگذرد هم حجره داشت
 و هم بشرحی که ملاحظه فرمودید تبلیغ مینمود از آن تاریخ
 بیحد بامر و مصلحت محفل مقدس روحانی تبریز دستگاک
 تجارت را برپید و جمیع اوقاتش را وقف خدمت امرالله نمود
 بنقاط مختلف ایران مسافرت کرد اول سفر بزنجان و قزوین
 و اطراف آن نمود سپس برشت رفت و بعد مسافرتی طولانی
 بهمدان و ملایر و بروجرد و توابع آن نقاط کرد و در این

سفرها مکرر بخطر افتاد و گرفتار سرما و برف و باران شد اما بموفقیت‌های شایان رسید و خدمات فراوان کرد از جمله اقداماتش این بود که هنگامی که مبلغه شهیره میس مارتاروت بهمدان وارد شد که خدای قریه آمزاجرد که از احبای بود بمیرزا گفت اگر بتوانی این مبلغه منجذبه را با خود بآمزاجرد بیاری من هفتاد تومان از خودم خرج پذیرائی میکنم . میرزا فرمود حظیره القدس شما لایق ورود ایشان نیست زیرا سقفش کوتاه و ساختمانش کهنه و قریب بانهدام است ولی بعد از چند روزم بیایم و طرح عمارتی میریزم که قابل پذیرائی امثال میس مارتاروت باشد . خدا قبول کرد و میرزا در فصل بهاری آن قریه رفته در نظر گرفت که حظیره القدس را شراب و از نوساز از قضا آن عمارت را بزنی مسلمه اجاره داده بودند و بساو گفتند آنرا خالی کند آن زن منزل دیگر اجاره کرد و هنگام نقل اشیاء بزحمت افتاد زیرا فصل بهار بود و روزیکه بخانه تازه منتقل میشد باران میبارید و اذلالش بقریه افتاده بودند و انتقال اسباب و مواشی بصحوت صورت میگرفت و بدین جهت بمیرزا نفرین میفرستاد اما بعد از آنکه منزل را بگلی خالی کرد سقف خانه و دیوارهایش برروهم خوابید آن زن که پنجمین دید نفرینش مبدل بدعا شد و میگفت حاجی آقا خدا الهی ترا و اولاد ترا حفظ کند که سبب حفظ بچه‌ها و

حیوانات من شدی .

باری میرزا چون حیاط حظیره القدس کوچک بود و در جوارش باغچه فی متعلق بیکی از احباب قرار داشت باکسب رضایت از او بقدر کفاف زمین عمارت را توسعه داد و شالوده ساختمان را ریخت و با احباب قرار گذاشت از یک فرسخی سنگ و آرد و فرسخی آهک بیارند و بزودی صد رأس الاغ بارکش برای حمل سنگ و آهک پراه افتاد و میرزا صورتی از احبای و امام الله برای حج آوری اعانه برداشت از جمله بسیار کد خدا گفت شما ده تومان بدیدید آن خانم گفت این مبلغ زیاد است میرزا گفت با آنکه ده تومان بدیدید نکت اینک پیشتر است میرزا گفت خیلی خوب بیست تومان باشد و اگر نخواستید بانه بزنید باز هم زیاد میدم آن زن نکت بسیار خوب میدهم دیگر مبلغ را بالا ببر بالجمله میرزا شورش شروع ببنائش کرد و احباب عملگی میکردند تا پایه عمارت بلند و دیوارها بنصف ارتفاعیکه در نظر بود رسید آنگاه میرزا با احباب گفت حالا دیگر یاد ترفیید باقی را خودتان بسازید و بعد احبای را وداع کرده بهمدان مراجعت نمود و قصد مسافرت بکرمانشاه داشت لکن محفل روحانی مدان بنا بشوایعشراحبسای آمزاجرد دوباره او را مأمور کردند بآن نقطه بروند و بنسای حظیره القدس را تمام کند .

باری میرزا بعد از این وقایع بملازم رفت و با یتسفر جوان کلیمی که در بروجرد میزیست صحبت کرد و او مؤمن شد و آدرس داد که معروفت ببروجرد رفتند او را پیدا کنند جناب میرزا وقتی گذارش ببروجرد افتاد و برطبق نشانی او را پیدا کرد دید منازه بزرگ بزازی دارد و نزد تجار صاحب آبرو و اعتبار است مختصر آن جوان شب او را بمنزل برد و در بین راه سپرد که پدرش را تبلیغ کند میرزا آن شب غیلی صحبت کرد و بالاخره از پدر آن جوان پرسید که شما در خصوص این مطالب چه میفرمائید آن مرد فکری کرد و بعد سر بر آورد و گفت دینی که سبب شود یتسفر مسلمان تبریزی که مرد مشربان غلیظی هستند با این مهربانی در خانه یتسفر یهودی بروجرودی بمهمانی بیاید و نان او را بخورد البته حق است میرزا گفت مگر تبریزیها چگونه هستند گفت در خمیس و کاسه لیس آنها همین بس که احدی از یهودیها در آنجا درنگ نکنند • مختصر آن مرد در آن شب بحقیقت اموال الله مدعی و معترف شد •

باری جناب میرزا در ضمن مسافرتها در ایامی که نایره قتال مابین ارنی و مسلمان بعنان آسمان رسیده بود در باد کوبه بودند و آن واقعه هائله را بچشم خود مشاهده کرده و نقل میفرمایند که مدت سه شبانه روز شهر مبدل -

بمسلخ و مقتل شده بود ولی در آن گیرودار احباب پنهان محفوظ و مصون ماندند که بهمیچیک ادنی آسیبی نرسید حتی یتسفر از احبای که در کوچه آرامه گیر کرده بود و بیم آن میرفت او را بکمان اینکه مسلمان است مقتول سازند بعد از سه روز سلامت وارد و معلوم شد که یتسفر زن ارنی با وصیفه که او جوانش بدست مسلمین کشته شده بودند او را در زیر زمین خود پنهان کرده بود • خلاصه بعد از اینکه فتنه فرو نشست قونسل ایران پائیرانیا نقیم باد کوبه امر نمود به کشتن مشهوری پائیران برونند که بمبادا دوباره کشتاری رخ بدند و ایزانها تلف شوند بدون کشتی حاضر شد جناب میرزا هم در آن نشست و خانواده ناصحی زاده هم قدیمی برنج پخته و مقداری نان با خود برداشته با ایشان مسافر شدند در کشتی یتسفر از مسافرانی که نزدیک آنها بود برفقاء خود گفت چهار روز است يك لقمه نان ندرده ام بعضی دیگر گفتند ما هم سه روز است نان ندیده ایم میرزا یک کرده نان بیرون آورد و روی زانوی یکی از آنها گذاشت او هم آن مابین رفقایش تقسیم کرد یکی از آنها پرسید این نان را از کجا بدست آوردی او اشاره بمیرزا کرده گفت ایشان دادند آن مرد بمیرزا گفت خدا شما و همه بهائیهارا حفظ کند • میرزا متعجب شد که آن شخص چگونه او را شناخته است و

تا بحال هم این قضیه بر او مجهول است • در همان کشتی
یکی از مسافران در خلوت بمیرزا گفت من پول زیاد همسراه
دام و بیمناک هستم اگر شما پول زیادی ندارید قدری بشما
بدهم تا در خشکی بمن مسترد دارید میرزا گفت مانعی ندارد
آن شخص بدهنده اسکناس بیرون آورد که بدهد • میرزا گفت
بشمارید آن مرد گفت لزومی ندارد میرزا گفت پس قبول نمیکنم
آن مرد هزار منات شمرد و داد و میرزا در بخل نهاد و قس
که بانزلی رسیدند • جناب میرزا پول را بدست او داد و گفت
بشمارید گفت لازم نیست میرزا گفت نه البته باید بشمارید آن
شخص تا پول را شمرد و گفت درست است • میرزا بعد که
برشت آمد همان مرد را در کوچه دید و احوالپرسی کرد او
گفت من بشما هزار منات ناشمرده خواستم بدهم گفتید بشمار
و بعد شمردید و رد کردید بیخبر دیگر که متصل در کشتی
از شما بدگویی میکرد و میگفت بایی و کافر است ششصد منات
شمردم و بامانت دام حالا بگلی منکر شده و بسد چندان
فحش بآن شخص داده رفت •

جناب میرزا قبل از اینکه شغل خود را منحصر بتبلیغ
نماید یخبار بحبس افتاده اند که شرح مجملی از آن نگاشته
میشود و آن این است که دفعه بی عده بی از احباب با هم
شرکت کرده آلات و ادوات زراعت کاری از امریکا وارد کرده

بودند که حکایتش تفصیل دارد • جناب میرزا که خود هم
شریک بود بعد از انحلال شرکت که موسوم بشرکت شرق بود و
قبلا هم بان اشاره کردید آن آلات را بمنزب میانند و آب حمل
نمود و بیشتر مگا^{نسیسین} که جوان روسی بود استندام کرد و
بوسیله او ماشینها را در کنار نهری نصب و اراضی را ابیاری
و زراعت بیندود آن جوان بطور زمان ایمان آورد زیرا جناب
میرزا در ایام توقف^{مجلس} اباد قدری روسی یاد گرفته بود و
با آن جوان صحبت میداشت • آن ایام رفعت الممالک نامی
حاکم میانند و آب بود که همیشه دنبال بهانه میکشست تا راه
دستی پیدا کند و چون احباب در میانند و آب جمعیتی داشتند
حاکم مذکور ساسین را تعویذ کرد تا بشجاع الدوله خدمران
تبریز نوشتند ده بهائیهها بمسجد ما و امامهای ما ناسزا
میکویند احباب هم دائما بشجاع الدوله از بیور حاکم و جفای
اغیار شنایات قبی و تلگرافی مینمودند ولی شجاع الدوله
بملاحظه اینکه برادر رفعت الممالک اخبار مردم را از تلگرافها
نزدش میبرد بشنایات احباب اعتنائی نمیکرد در همین اثناء
روزی رفعت الممالک و نفر از احباب قفاش را مآشوند و مضروب
و مایوس ساخت باین بهانه که بیدنفر روس (مقصود همسان
جوان تازه تصدیق بوده) بتجربیه شما از دست بیدنفر کرد
دکاندار قرآن را گرفته و بر زمین انداخته • میرزا که ایسن

خبر را شنید بدارالحکومه شتافت و برفعت الممالک گفت انسان اگر بخواهد دروغ بگوید باید طوری بر زبان بیارد که آن دروغ و بهتان باور کردنی باشد آخر این دو نفر کفایت زبان روس نمیدانند تا بتوانند یکتفر روس را باین عمل تعویض نمایند حاکم گفت بکنم بمن چنین شنایت کرده اند . اتفاقاً در همین اثنا آن کرد داندار آمد و بحاکم گفت آن مرد روس از من توتون خواست و من نمیفهمیدم که چه میگوید و چون ماه رمضان بود قرآن مطالعه میکردم بدست من زد که توتون را نشان بدهد قرآن از دستم پهلوی تراز افتاد و هیچ تعمدی در کار نبود و آن بیچاره نمیدانست که این چه کتابی است حاکم که این اقرار را شنید بمیرزا گفت ضمانت نامه بنویس تا من آنها را مرخص کنم میرزا در همانجا ضمانت نامه را نوشت و بدست حاکم داد او گفت خیلی خوب تو برو من آنها را مرخص میکنم شاطرت جمع باشد میرزا مراجعت کرد و بمنزل یکی از اصحاب که میزبانش بود رفت نشست بود که دید آن دو نفر را آوردند ولی از بسده بانها خوب زده اند در هر قدم که بریدارند از شدت وجع مینالند دو نفر فرآش که همراه بودند گفتند چهار تومان خرج محبس و حق زحمت ماست میرزا گفت خیلی خوب فردا صبح برای استرداد ضمانت نامه بدارالحکومه بیایم و حق شما را در آنجا میدهم آنها رفتند و

صبح جناب میرزا بی بازار رفت تا چهار تومان پول برای فراشها تهیه کند در کوچه یکی از اعضای تلگرافخانه باو محرمانه گفت باخبر باشید که رفعت الممالک از شما شنایتی بتبریز کرده . میرزا قدری نگران شد و خائفانه بجانب دارالحکومه میرفت در راه فرآشی باو برخورد و گفت آقای رفعت گفته اند بیایید ضمانت نامه خود را ببرید و باهم بدارالحکومه رفتند چون داخل شد یکنفر فرآش دیدار هم آمد و کرد و او را بطبقه دوم که محبس بود نشان داد و یکی از آنها دست در بنجل میرزا برده ساعتش را بیرون آورد و دیدری از جیبش پول و دستمال و ... یافت این کرد بعد زنجیر آوردند و بر گردنش نهادند در این بین رفعت الممالک از کوچه داخل تمارت شد و میرزا او را از بالا مشاهده و فریاد کشید که آقای رفعت این چه شنایتی است جواب داد اینجا تبریز نیست کسه مردم را بفریبی و از یک در خانه ات داخل و بایستی و از در دیگر خارجشان سازی دوا رفعت الممالک شنیده بود که منزل مسدونی میرزا دو مدخل دارد که این حرفها را زد . مختصر فرآشها زنجیر میرزا را محکم کشیدند و پایش را در بند گذاشتند و رفتند میرزا که فهمید بچه بجرم ابراهیم عقوبت میکنند شادمان شد و دو تن نگهبان محبس را نزد خود طلبیده - صحبت امری بمیان آورد و معلوم شد که یکی از آنها بهائیان

بوده و جناب حاجی میرزا حسین اغوی حضرت رواقه ارا -
 ملامت نموده و گفته است از فلان باغ در غیاب صاحبش زرد آ
 پیده و خورده می و ارا بجرم این حرکت از مجلس بیرون -
 کرده باری این دو نفر محبت شدند شب برفعت الممالک
 یک سینی پلو برای میرزا فرستاد ولی او دست بسویش دراز
 نکرده و بمعیوسین دیگر داد بعد از ساعتی آن دو نکم پان
 آمدند و بمیرزا گفتند حکام از شما پستوان مرخص کردن پول
 نخواهند خواست ولی پول را میگیرند و آزادتان نشواید کرد
 زیرا همین حالا با معارضه بیگت فلانی را بتبریز خواهیم
 فرستاد بدانید و اگر سختگیری کرد برات مدت دارد بپسند
 تا فرجی برسد . قدری که از این گفتگو گذشت پیش از آنکه
 حکام نزد میرزا آمد که پانصد تومان بده تا مرخص شوی میرزا
 گفت نه پول دارم و نه تقصیری که جرمه بدهم گفت اگر با فشار
 کنی بمعیوسین دیگر که داغ گذاری و بویبندی در داراست -
 نخواهی رفت میرزا گفت قلمدان بیار تا برات بنویسم پیش خدمت
 فی الفور داغ و تلم حاضر کرد میرزا بنام شخص معجم ولی براتی
 بفرجه سه روزه از رویت نوشت و داد هنگام صبح نکهبانان -
 بزندان آمده گفتند شناسا بتبریز خواهند برد و مبلغ بیست
 تومان خرج راه و حق نوکری میخواستند آنهم نقد نه برات .
 میرزا یکی از آنها را نزد آقا علی اکبر نراقی فرستاد و بیست

تومان آورد . میرزا وقتی که گرفتار شد آن جوان روس را هم
 بتهمت اهانت بقرآن دستگیر و معیوس ساختند مختصر هر دو
 با گاری بجانب تبریز حرکت دادند همان روز آقا علی اکبر
 نراقی از زبان آن جوان عرضی بقونسول روس متقی -
 ساوجبلاغ (مهاباد) نوشت که در با ارباب بنام بهائی حجب
 درده اند و عرضی را بوسیله قاصد چابکی بساوجبلاغ فرست
 و اجرتش را بپیش از آنکه مسمول داد تا در بین راه استرا
 نکند لذا آن یک هلالک همان روز عصر بمقصد رسید و عرضی
 بقونسول داد و او بدین سوار ارمنی را که با جناب خیل -
 ارادت داشت با او خلاصی میرزا و آن جوان نمود . سوا
 ارمنی بدون فوت وقت براه افتاد و شب اولی مسافت نموده او
 صبح خود را برفعت الممالک رسانیده گفت فلانیها کج -
 هستند بجواب داد دیر روز آنها را بتبریز فرستادم . سوا
 ارمنی که بقدرت قونسول روس مستظهر و از این پیشش آه
 غضبناک بود بحاکم تذیر کرده فی الفور بتلکرافخانه رفت
 قضا با را بقونسول تبریز مخابره کرد . جناب منیر دیوان ه
 که در دهات میاند و آب زراعت داری داشت پس از اطلاع .
 سرعاً خود را بتبریز رساند و نزد قونسول فرانسه که بهاء
 مخلص بود شتافته قضیه را نقل کرد او هم فوراً بملاقات
 قونسول روس رفت تا خبر بدهد تلکراف ارمنی هم رسیده بود

لهذا شبانه قونسول روس شخصا بمحبس رفت و میرزا و رفیقش را که شجاع الدوله قشاشی کرده و بمحبس فرستاده بود از زندان بیرون آورد و با درشکه شخصی بقونسولخانه برده آن شب را پذیرائی نمود و فردا خدا حافظی کرده بمنزل خود رفتند . باری جناب میرزا در مدت طولانی حیات موقو به خدا ما بسیاری شده اند و سرداشتهای زیادی دارند که از کنجایش این کتاب بیرون است لذا بهمین جا ختم مینمائیم .

باعزاز آن جناب بهار لوج از نلم اعلی و پنجاه و شش لوج از نامه مبارک حضرت عبدالبهاء و ده توقیع طبع از کتک مشکین حضرت ولی امرالله و سه دستخط شریف از براعه رفته مبارکه علیا صادر گردیده است که اکنون ترجمه احوال ایشان را بدو لوج مبارک نه یکی بتکم عزابهی و دیگری اثر کتک حضرت مولی الموری میباشد زینت داده بعد صورتی از مناتیب آن بزرگوار را برای اینکه نمونه انشای ایشان بدست داده شده باشد در این اوراق لوج مینمائیم .

اما لوج مبارک جمال قدم این است قوله عزبیا نه :

(یا حیدر قبل علی حیدر قبل علی) ^(۱) بسیار شده است کرده و در

(۱) مقصود از حیدر قبل علی نامی جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی است .

اطراف لاجل انتشار آثار طواف نموده و مشقات سفر فی سبيله تعالى حمل کرده توهم الحمد لله بآن اسم موسوم انشاء الله بعمل لاشبه له فائز گردی در این امور از قلم اعلی از قبل نازل شده آنچه که سبب ذکر ابدی است انشاء الله بآن عامل شوید نسئل الله تبارک و تعالی ان یزین نیتنا بطرازا القبول ویکتب لك من قلمه الاعلی اجرا للقاء انتم مولی الموری و رب المشرق و المشرقی) انتهى

اما لوج مبارک حضرت عبدالبهاء این است قوله الاموال بهی . جناب آقا میرزا حیدر علی اسکوئی علیه بهاء الاموال بهی ملاحظه نمایند . سوال بهی ای سرگشته دشمن محبت الله از مسین حیوان نوشیدی و از شهید عرفان جمیع رحمن پشیدی و بمنزلگاه محبوب بی همتا رسیدی و از فجع محبت الله چون صبح روشن دمیدی و در ظل کلمه الهی محشور شدی و در عرصه شهود بنور محمود درخشیدی . بشکرانه این موهبت باید جان و جانان را فدای جمال رحمتی و سرو کردن را قربان دلبر مهربان در نشر نجات بکرسی و چون دریای پر جوش بخروش آئی و چون صبح صاد از افق مشارق و مغارب طالع گردی ای جناب حیدر حیدر اسمی از اسماء غضنفر است پس چون هزبر بیشه وفادر غایب آن تلال و جبال نعره بزن تا آن صوت عظیم اسد عرس

بنیاض و ریاض ملکوت مبین رسد و جنود ملاء اعلی مدد نماید
و قبیل ملائکه مقربین نصرت فرماید هر شدلی و همی عاقبت
سمران مبین مکر این شأن عظیم و امر کریم که افق وجود بآن
منور است و از راحه طیبه اش ارجاء عالم معطر و البهائم علی -
اهل البهائم (ع ع) انتهى .

اما صورت مکتوب جناب میرزا این است :

(بسم الله الاقدس الاعز المحبوب - هویتی و حقیقتی لكم و
لخلوص محبتکم الفداء جنت و رضوانی که از قبل در کتب و
صحف ربانیه و آثار و اخبار مطالع قدسیه مستبشر بودیم که
لارات عین و لا سمعت اذن و لا خطر علی قلب و فیها ما
تشبهیه الانفس و تلذ الانفس^(۱) و تطیر الارواح و تنشرح الصدور
و تفرح القلوب و تطمئن به الافئدة موجود است الحمد لله دیدیم
عبودیت و فناء و محویت و ربیت صرفه محضه حضرت عبد البهائم
مرکز میثاق الله ما سواه لتراب مقدمه الاعز المحبوب فدائه است
بستبه مقدسه ربانیه جمال اقدس امنع بی مثال ذی الجلال -
محبوب ابهایشان در رتبه اولیه . و در رتبه ثانویه قوت قلم
مسخر العالمین و مهدب العالمین و نوار العالمین حضرت -
وحید فرید غریب مظلومشان است که جنود شبهات و حزب -

(۱) صحیحتر و تلذ الاعین است .

شیاطین و لشکر ظلمات را بیک قلم مهیمن درهم شکست و فرار
داد و محو و نابود فرمود و لشکر حیات و جنود نجات و -
حزب انوار را نصرت فرمود و روح محبت و عبودیت و اتحاد و
وحدت و انجذاب و اشتغال و استقامت و همت و غیرت
انسانیت بر قلوب اقوام مختلف المشارب و المآرب و المذاهب و
متباین العقائد و السوائد و المقاصد نماید و جمیع اختلافات
را برداشت و بهایش را بتلافی و اسفاف و انصاف گذاشت و در
درنده و سبب خون نوار و گزنده بدون شعبان و مار را پرنده و
پرنده فرمود و بهار را فصل ملائکه آموخت و بفضائل ربانین
و ربانیین بهر وقت فرمود بنام بهاروی عبد البهائم دیدیم که
در این اختلافات داومت و ملت و اعتداج و غفلت جمیع ناس و
عداوت و بندضای فراغت بهت قوت حزب مظلوم را حفظ فرمود
و حمایت و صیانت نمود و نورانیت و روحانیت و شئون انسانیت
و کمال تسلیم و رضا و مراتب سعیت و عبودیتشان را لله البهائم
الابهیم ظاهر نمود و ایشان را در قلوب القا فرمود و عزیزشان
نمود حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با اینکه ششصد
هزار بنی اسرائیل را لشکر داشت بعد از پهل سال پس
مشارب بسیار و انذیات بی شمار بنهر اردن رسید و الحمد لله
قوت فلم عبودیت با قل مدت این قسم شدت عداوت و کسرت
بندضای خلق را برداشت که بعضی جبرا ساکت شدند و بعضی

اختیار و بسیاری دوست گشتند و جمعی طالب و لوبر آن -
 حضرت و احباب آن کشور لانهایه سخت و صعب گذشت ولی
 بالنسبه راحت بودید و حال اینکه همیشه این حزب مظلوم -
 فدای تیر بلا بودند این است که در لاج سلطان پشمارت
 فرمودند ای پادشاه زمان چشمهای این آوارگان بشطر رحمت
 رحمن متوجه و ناظر و البته این بلایای عظمی را رخا عظیم
 از پی و این شداوند کبری را نعمت عظمی از عقب انتهی .
 زود است عزت الهی بندگان درگاهش را بقسمی عزیز فرماید
 که مزارشان زیارتگاه و ملجاء و پناه عالیمان گردد مدتی است
 از آن حضرت و حضرات اخوان روحی فدا هم کما هوالمأمول خبر
 و بشارتی ندادم با اینکه پیری سبب شده است که از اکثر
 احبائه الله روحی فدا هم معذرت ارسال و مرسول پا خورد را -
 خواستم و حضرت اقا سید اسد الله تعی روحی فداه حواله
 نمودم معذک آن خلوص و صدق و نورانیتی که از آن اخوان
 دیده ایم با حجت و مؤانست و گفتگوی با آن حضرات را دوست
 میدادم و سبب صحت و مایه قوت میشود کویک و بزرگ آن عائله
 مبارکه و احباب اسکو و میلان و مراغه و ارومیه و خوی و اطراف
 و شهر تبریز روحی فدا هم مخصوص سنی فانی و حضرات -
 صمد اوفیها و کل احمدیها و احباب گنجه و شیروان و تغلیس
 و اطراف را روحی فدا هم سلام و ثنا و تحیت داریم و دعاگوی

گلیم و از کل هم التماس دعا دارم والسلام علیکم حیدر علی)
 انتهی
 این سرگذشت در اواخر سنه ۱۳۲۸ نگارش یافته بود
 و اکنون که دو سال از آن تاریخ میگذرد بعرض دوستدار
 میرساند که از آن ببعد جناب میرزا هر چند بعلمت استیلا و
 پیروی در خانه می نشست و جز روزی یک بار آن هم برای
 پانزده دقیقه بیشتر از منزل خارج نمیشد لکن احباب خصوص
 کسانی که از اطراف ^{پته پیل} میآمدند از جنابش دیدن میکردند
 هر که بمحضش ^{بیت} میآمدند از ملاقات و بیاناتش شهادت
 منجذب بیرون میرفت تا اینکه در دوازدهم دیماه امسال (۳۰)
 دچار عارضه سرما خوردگی شد ولی نه بطوریکه اهل خانه
 بهراس اندازد چرا که نه ملازم بستر گشت و نه تب داشت فقه
 گاهی نفسی عمیق و کمی غیر عادی از سینه بر میآورد و دید
 هیچ علامتی از مرض در او نبود زیرا در گفتار و رفتارش تفاوتی
 با ایام پیشین دیده نمیشد روز یکشنبه پانزدهم دیماه که
 مصداق بود با یوم اعلان ولایت امیر الله جناب علی اکبر نیک فر
 از مؤمنین بزرگوار کرمانشاه که فعلا در اداره مالیه تبریز
 هستند هنگام ظهر مانند پاره شی از اوقات دیگر که بدید
 جناب میرزا میرفتند برای احوالپرسی بمنزلش داخل گشتند
 جناب میرزا ایشان را در زیر کرسی نشانید و خود هم

در يك طرف ديگر كرسی نشسته بود و از هر باب صحبت ميكرد و ميخندید و بعد شیرینی بجناب نيك فرجام تعارف كرد. شوه هم ميل نمود و چون مهمان از جای برخاست تما برود جناب ميرزا هم بنيت مشايحت نيم نخیزی كرد ولی جناب نيك فرجام ایشان را نشانید و خود بيرون رفت . جناب ميرزا همپنان زیر كرسی نشسته بود تا غروب آنگاه پعیالشر اظهار داشت كه نفت در خانه نیست قدری تهیه كن . آن خانم بيرون رفت و نفت خریده مراجعت نمود و پهلوی شوهر در زیر كرسی نشست چون ديو تاريك و چراغ روشن گشت . جناب ميرزا پاها را از زیر كرسی بيرون کشید و لحاف كرسی را مرتب کرده تكيه بديوار نمود عیالش مضطرب شده پرسید ترا چه میشود گفت قدری گرم شد آن زن چون تنها بود وترسید كه مبادا حال آن پیر مرد بهم بخورد قصد كرد بيرون رود و کسی از آشنایان یا همسایگان را بخانه آرد كه اگر حادثه ئی رخ داد مددكاری داشته باشد و چون باین عزم برخاست ميرزا پرسید كجا ميروی جواب داد ميروم برای پنجه ها شام حاضر كم ميرزا گفت خودشان كه آمدند حاضر خواهند كرد . گفت خیلی خوب پس بروم برای تو چای درست كم ميرزا فرمود من عرق کرده ام بنای نمیخواهم قدری آب برایم بيار آن خانم آورد و جناب ميرزا گرفته آشامید بعد دندانهای مصنوعی

خود را از دهان بيرون آورده بر روی كرسی گذاشت و ثانیاً تكيه بديوار داده ساعت هفت و نيم بعد از ظهر روز يكشنبه پانزدهم ديماه سال ۱۳۳۰ موافق هشتم ربيع الثاني ۱۳۷۱ هجری قمری مطابق يوم الكلمات من شهر الشرف سنه ۱۰۸۰ بدیخ در هشتماد و نه سالگی مرغ روح آن مرد جلیل بحال انتطاع و آزادهگی از تنگنای جهان پرللال بال و پر کشوده - سببال و پالاک بساحت لولاك پرواز كرد . همان شب جناب حسين اسدالله زاده از اعضای فعال محفل روحانی تبریز از قضیه قهردار كشته شبانه واقعه را با چشم اشك آلود بايز بنده و سایرین اطلاع دادند آن شب چند نفر از مرد و زن بمنزلشان رفتيم و تا دو ساعت بد كوخیر ایشان پرداخته مراجعت نموديم ولی جناب اسدالله زاده شب را بسرای تسليت اهل بيت آن بزرگوار در همانجا ماندند و صبح دوشنبه تمام کسانی كه از صبحه آن وجود مسعود مطلع بودند برخی در منزل شوه او حاضر شده جنازه را تا قبرستان امامیه كه چند سته است احباب اموات خود را دريك طرف آن دفن ميكنند مشايحت نمودند و بعضی هم يكسره بقبرستان رفتند و پس از انجام مراسم امری آن كوهر تابناك در دل خاك جای دادند و عصر همان روز در منزل جناب محمود قوامی مجلس تذكري ترتیب داده شد و بشرح خدام

مستمر و تاریخی آن مؤمن بالله برنگار کردید و بعد که قضیه
 به امران مخایره شد دو نفر از پسرانشان بتبریز آمدند و از
 نو بساط تعزیت را منبسط داشتند و نیز داماد آن بزرگوار
 وصیت نامه حضرتش را بمحفل روحانی تبریز تسلیم کرد و معلوم
 کردید که آن وجود نازنین نسخه های اصل الواح نازله بنام
 خود و نسان خود را که قریب صد طغری است بمحفظه ملی
 آثار امری و آندار فرموده و کتب متفرقه و کتب را بکتب خانگی
 امری تبریز تقدیم داشته و باقی ماترک خود را بخانم و فرزندان
 کوچکتر و پیش پاشیده و در وصیت نامه در حق بازماندگان
 دعا کرده که بر امر ثابت و راسخ و در عهد و میثاق محکم و
 مستقیم باشند مختصر در یوم جمعه ۲۷ دیماه نیز از طرف
 محفل مقدس روحانی تبریز بنام جناب میرزا محفل تذکری -
 انعقاد یافت و بندگرا اخلاق ملکوتی ایشان ختم شد . در
 طهران نیز محفل مقدس ملی محفل با اسم ایشان منعقد
 فرموده بوده است و چون خبر فوتشان را بوسیله تلگراف به
 ساخت اقدس عرض نموده بود جوابی بدین مضمون واصل گشت :
 (از سعود استوئی محزون خدمات جلیله اش فراموش نشود
 رجا میکنم روح او قرین رحمت گردد . شوق)

جناب غلامرضا روحانی که چند سنه است بعزم مهاجرت
 مقیم تبریز گشته اند اشعار ذیل را درباره وفات جناب میرزا

سروده اند :

حیدر قبل علی چون سالک راه هدی شد
 روح پاکش عاقبت واصل بجنت العلی شد
 زین سرا سوی سرای جاودان روح صنیعی (۱)
 ز امر خلاق زمان آن صانع درد و سرا شد
 «للمتم شوم» را الشرف در روز اعلان ولایت
 «برغ جانان» در چنان هم آشیان با اولیا شد
 «سحق فاضل» حق آن ناشر امر حق آمد
 «لله حق» (۱۸) با سعودش از ره فضل و عطا شد
 او شادی شد قرین از رحمت یزدان و لکن
 خاطر یاران غمین از فرقت بی منتهی شد
 نیمه دیماه سال یک هزار و سیصد و سسی
 از غمش افسرده قلب دوستان و اقربا شد
 تا ابد آن یار روحانی است چون در قلب یاران
 کی توان روحانیا گفتن که او از ما جدا شد .
 جناب میرزا ده فرزند داشته اند که از این ده نفر دو نفر
 در زبان خودش وفات یافته اند و چهار پسر و چهار دختر

(۱) صنیعی عبارت از نام نانا و کی جناب میرزا است .

دیگر باقی هستند پسرانشان بترتیب عبارتند از مجید و داود و توفیق و حمید و دخترانشان عبارتند از - جمیله و مریم و روحیه و کمالیه .



جناب میرزا حیدر علی اسکوی

جناب میرزا کتابچه فی محتوی شرح اشغال خود و پاره فی از وقایح امری آذربایجان برقوم داشته اند که در نزد خانواده ایشان موجود است اما چون آن کتابچه هنگام پیری و سادگی یعنی درستی قریب بهشتاد نگاشته شده از لحاظ نگارندگی ارزشی ندارد ولی مطالبش مهم و ذقیست است بهمین جهت از آن کتابچه در اینجا چیزی نقل نکرده

و در عوض برای نمونه انشای ایشان در صفحات قبلی صورت یکی از مکاتیبشان مندرج گشت .
اما این تاریخچه تماما باستثنای شرح صعود از خود جناب میرزا تحقیق گردیده بدین کیفیت که بنده بنسب روز متوالی بمنزلشان میرفتم و خواهرمینمودم که سرگذشت خود را بترتیب نقل کنند و ایشان در روز مقداری از شرح حیات خود را بیان میکردند و بنده سراپا نوش میشدم و مطالب را بکمال دقت به خاطر می سپردم و بعد از برگشتن به خانه خود به هر روز و شماره از را برشته تعریف میشدیم تا تمام شد و بعد از اتمام دانستم که ایشان کتابچه فی هم نوشته اند لهذا آن را بیل کرده از نظر گذراندم و مسلم شد اظهارات شفاهی جناب میرزا با مندرجات آن کتابچه هم منطبق بوده است ولی از شرح وفات ایشان آنچه در این فصل ثبت گردید از مشاهدات خودم بوده است . والسلام علی من اتبع الحق والهدی .

جناب صدیق العلماء شهید

در قریه دوح آباد که نام امری آن فروغ و از توابع تربت
 حیدریه خراسان است زن و شوهری بنام ملا علی و خدیجه
 بگم زندگانی میکردند که مرد و صاحب کمال و خوش اخلاق
 بودند . خدیجه بگم زوجه ملا علی صبیته جناب ملا میرزا محمد
 فروغی بقیه السیف قلعه طبرسی بود که شده فی از اوصافش
 در صدر تاریخچه فرزند ارجمندش جناب میرزا محمود فاضل
 فروغی در جلد سیم این کتاب درج گردید . ملا علی بر اثر
 تصدی ممرضین و تمادی ایذای مفسدین با عائله از فروغ
 بشفیخ آباد که دای است از توابع کاشمر کوییده ساکن شد و
 در اینجا بسبب حسن روش و سلوک مورد محبت اهالی گشت و
 بهجت تنزیه و تقدیس محل وثوق و اعتماد سکنه آن گردید .
 ملا علی قبل از انتقال به محل جدید دارای پسری شده نامش را
 میرزا عبدالمجید گذاشته بود . در شفیع آباد هم یک پسر و
 دو دختر دیگر آورد که همگی اهل ایمان شدند لکن پسر
 ارشدش میرزا عبدالمجید بعد ها در سلك علما و شهدا قرار
 گرفت و او همان بزرگواری است که در صدر نگارش ترجمه
 احوالش میباشد .

(۲۲۱)

میرزا عبدالمجید در سال هزار و سیصد و پنج قمری
 دیده بدنیا باز کرد و در کوچکی یعنی مابین سنین فطام و
 طفولیت نزد مادر باسواد و خوش بیان و خوش خواندن و
 نوشتن آموخت سپس از پدر دانشمند خود مقدمات عربی و
 ادب فرا گرفت و بعد برای تتبع حقایق و توکل در علوم بجهت
 دانشمندی که هفت فرسخ با شفیع آباد فاصله داشت رفته در یکی
 از مدارس قدیمه سکنی گزید و نزد حاجی میرزا احمد مجتهد
 و حاجی سید اسماعیل که دوتن از فحول علما بودند بحسب
 مشارف عالیله اشتغال ورزید آن دو مرد عالم که باطنا معیت
 و ارادتش به جناب حاجی ملا میرزا محمد جد میرزا عبدالمجید
 داشتند در تعلیم آن طفل کوتاهی ننیدرند و چون شرف
 هم آستندائی شدید و حافظه فی قوی داشت در جمیع
 دروس بسمولت پیشرفت بینمود . در این اثنا خبر فوت پدرش
 ملا علی باورسید لذا بشفیخ آباد رفته پسوگواری نشست
 پس از برنگاری مراسم ماتماری و تقفد مادر و اطفال پداشمر
 مواجعت نموده با دامه تحصیل مشغول گشت . بعد از بندی
 خبردار شد که خالوی بزرگوارش جناب میرزا محمود فاضل
 فروغی پس از گزرش در بدن و تصبات و قری و گذراندن زندان
 و تحمل صد مات بسیار در راه ترویج امرالله رجوع بوطن کرده
 است لهذا بعزم دیدار دای بفروغ رفت و از ملاقات آن مرا

جلیل و اصدای بیانات پرشورش مشتعل و منجذب گشت و چون از خلال سرگذشت‌های حضرت فروغی استنباط نمود که بنوع غیبی هنگام قیام بخدا متبذول می‌سند و سالکان سبیل هدای را نصرت می‌کنند او هم مصمم شد که قدم در این طریق گذارد و ایام عمر را صرف راهبری کمگشتگان نماید و باین نیت چون بگاشم مراجعت کرد بساط درس و بحث را برپید و طومار فقه و اصول را در نور دید و گوش را از الفاظ قال و قول پرده‌اخت و تن را از تنگنای مدرسه آزاد ساخته با قلبی فارغ و عزمی راسخ سفر با طرف انراسان نمود و هر جا گذر کرد بوی خوش اخلاص و ایمان متضوع نمود و بهر کس که رسید در اورج خلوص و اطمینان دید و پس از پندی با قامتگاه خود بازگشته بعد از ایامی قلیل مجدداً برای نشر نفعات الهی و ملاقات احباب و زیارت مشرق الانوار توجه بعشق آباد نمود و گویا در این سفر حضرت فروغی یعنی داعی بزرگوارش نیز در عشق آباد بوده است و یا اینکه بمعیت ید دیگر این سفر را انجام داده اند اما تاریخ این مسافرت هم معلوم نیست و احتمال قوی آن است که ورودشان بعشق آباد هنگامی بوده است که حضرت حاجی میرزا محمد تقی افغان بانی مشرق الانکار هنوز در آن شهر تشریف داشته اند .

یکی از احباب میکت در اولین باری که صدیق العلماء

باتفاق داعی خود نزد افغان رفت جناب فروغی شروع بمعرفتی او نموده گفت ایشان همشیره زاده بنده هستند اسمشان میرزا عبدالعجید است و لقبشان صدیق العلماء است اطلاعات علمی ایشان خوب است صرف و نحو و معانی و بدیعی خوانده اند فقه و اصول هم دیده اند .

بهمر صورت صدیق العلماء پس از یکماه بایران مراجعت نمود و این هنگام مصحوبه خانم صبیح جناب فروغی را که دختر داعی بود باطله کرده پس اعلائی کلمه الله طریق طهران را پیش در دست و در اثنائی که در اصرار و دیار کردش میگرد و نفعات مسالمت الهیه را در آفاق منتشر میساخت بدریافت لبی سلسلی سرفراز کردید که از جمله عباراتش این است : (اعظم مواهب الهیه آن است که لسان بهدایست خلق بگشائی و نیاسائی و بقدر قوه نشر نفعات الهی ندائی فی ارض شئت و علی ای بقدر قوه نشر نفعات الهی ندائی نشری و زاری نمایم و از برای تو تأیید نامتناهی خواهم و هذا الحبی لك و تحننی عليك و شغفی بك فمعلیک بالخوض فی هذا البحر الخضم الموج والظیران فی هذا الایح الرفیع المعرف والتغنی بابدع الالحن فی هذا الروض الانیق والتمسك - بالعهد الوثیق وعلیک البهاء الابهی) انتهى .

وصول این لوح مبارک سبب مزید روح و روحانش گردید

و پیش از پیش برانجدایش افزود و چنان شد که دیگر جانب
حکمت را مراعات ننمود و با هر که روبرو گشت صحبت امری
پیش آورد و مدت چهار سینه اغلب در طهران و گاه سی در
صفحات قم و کاشان و نقاط دیگر به مدت قیام داشت آنگاه
چون مدتی میگذشت که معصومه خانم نامزدش در فرورغ
لا تلیف بود و در عین حال میترسید که خانه داری سبب
گرفتاری شود و از امر تبلیغ باز ماند لهذا ضمن عرضی از
حضرت مولی الموری تکلیف خواست در جواب لوحی نازل شد
که در آن میفرمایند: (یا خود بنراسان روید یا آن ورقه
منجد به را بطهران آرید قصور و فتور بجایز نه من در حق تو
دعا نمایم که توفیق رفیق آورد و تأیید شدید شود) انتهى
صدیق العلماء پس از زیارت این لوح استیثالا للامر راه خراسان
را پیش گرفت در یکی از منازل بین راه دسته ای از قاطعان
طریق باو بر غورده اموالش را بذارت بردند و خود شرراخت
کردند بهمین مناسبت لوحی باعزازش نازل گشت که از جمله
عبارتشر این است: (حال آن جناب را بکمال احترام -
راه بران نزع ردا و قبا و عبا نمودند تا برهنه و عریان گشتید
ارباب حقیقت را این تسلیم است و اشاره ای واضح و مبین که
باید آزادگان از هر لباسی برهنه و عریان باشند یعنی از
هر قیدی رهائی یابند و از هر تعلقی بگذرند .

سوی آن دلبر نیوید هیچ دل با آرزو

با چنان گلرخ نه خسبند هیچ چرخس با پیره ن

البته شما از این اشاره عبرت کافی و فایده گرفته اید و چنانکه
باید و شاید برهنه از هر قیصی گشته اید طوی لك من هذ
الاشارة التي ينتبه بها قلوب المخلصين) انتهى .

صدیق العلماء قبلا از مضامین پاره ای از الواح خود
بیوی برده بود که بشهادت خواهد رسید اما از مفاد ایسر
لوح مبارک یقین کرد که این تاج موهبت حتما زین تارکسته
خواهد گشت از این تصریح بصراحت پییزی در ایسر
لوح نازل شده لکن متضمن تلویح ملیحی است ابلغ از تصریح
و ناوی اشارتی است اصح از عبارت که فی العین صاحب
ذوق سلیم بکنه مقصود پی بیبره بهر حال صدیق العلماء براء
انجام امر عروسی بفروغ وارد شد اتفاقا آن ایام جناب
فروغ پدر دختر در مشهد بود و همان شب که عقد زنا شو
مایین معصومه خانم و صدیق العلماء جاری و جشن زفافشار
در فروغ برپا شد جناب فروغ در مشهد هدف گلوله گشت و
شرح این قضیه در تاریخچه خود ایشان که در جلد سی
این کتاب درج است گذشت . باری صدیق العلماء بعد از
دامادی مدتی در کاشمر و اطراف بنهایت وجد و انبساط
ندای الهی را بسع اهالی میرسانید و با هر طبقه خصوص

با اهل علم صحبت میداشت که پاره‌ئی از آنان بشریعت‌الله
داخل شده بعضی اسیر جنگال اعداء و گرفتار ظلم اشقیاء
گشتند و برخی بدار بقا شتافتند و جمعی هم از محل غنود
مجبور بر مهاجرت گردیدند .

صدیق العلماء در سال ۱۳۳۹ قمری مسافرتی پر خیر و
برکت با دارا فراسان نمود و بعد از سیر در پیرچند وقائات
و بیجستان و فردوسی و بشروه بطابس وارد گشت و چون در این
شهر نسبت بسایر نقاط مذکور اهل علم بیشتر بودند مدتی
در آنجا مانده با طلب و علما ملاقات بسیار کرد و چون
در ممالسی که برای این کار منعقد میگشت نصرت و غلبه بسا
جنابش بود رفته رفته آتش حسد و بغضاء در سینه علمای سر
روشن گشت و گروهی از آنان بر اثر تحریک آنوندی ملقب
بنصیرالاسلام در صدد ایجاد فتنه و فساد برآمدند و چون
علامات آشوب و ضوضاء نمودار گشت صدیق العلماء از آنجا
خارج شده بداشمر مراجعت کرد و در آن شهر خدمات -
تبلیغی را از سر گرفت و ضمناً آیات بسیاری از قرآن و احادیث
فراوانی از کتب معتبره که دلالت بر حقانیت این ظهور اعظم
مینمود استخراج و در جزوه‌ئی ثبت کرد تا عندالفرصه آن -
آیات و اخبار را بصورت کتابی استدلالی درآورد ولی چنین -
مهلتی بدستش نیامد مختصر آن جناب در اوایل سنه ۱۳۴۲

قمری نیز سفری دیگر بعزم نشر نفعات الله با طرف نمود .
جناب میرزا قدرت الله مهرآئین که یکی از احببای
نازنین و تنی از دوستان قدیمی فدوی میباشند در سنه
۱۳۲۵ شمسی مرقومه‌ئی در جواب نامه‌ی سئوالیه بنده از -
احوال حضرت صدیق العلماء شرحی مرقم داشته اند که
تا حدی کیلیت تبلیغ و اندازه شهادت آن شهید را بیان میکنند
و این جناب مهرآئین در آن زمان مشهور به (مهاجر) بوده و
در اداره معارف فردوسی خدمت میداده و کویا سمت مدیریت
مدرسه دولتی آنجا را داشته اند و اکنون قسمتی از نامه
ایشان بعین عبارتت این میگردد و آن این است : (. . . باری
در باب شرح حال متعارج الی الله حضرت شهید صدیق العلماء
که مرقوم فرموده بودید فدوی آن مرحوم را فقط دو سه روز در
فردوس هنگامی که از طبس مراجعت فرموده بودند ملاقات
نمودم و اطلاعی از شرح حال و خدمات برجسته ایشان ندادم
بطوریکه خودشان در فردوس حکایت فرمودند سه ماه در طبس
بعنوان روضه خوانی منبر رفته و حقایق امری را در لفافه
بیان مینموده است بطوریکه اسباب حسد و ضدیت علماء شده
قصه اندیت داشته اند ولی چون حکومت سردار مکرّم بهائی
بود و نفر از نوکرهای مخصوص خود را مأمور میکند همیشه
پشت سر ایشان حرکت نمایند و این نیز بر حسد اعدا میافزاید

بهر حال بعد از سه ماه مراجعت فرودس نمودند در همان
 ساعت ورود حاجی میرزا محمد علی مجتهد فرودسی و دو
 سه نفر دیگر از علماء و مرده^(۱) ایشان برای دیدن ایشان -
 آمده بودند از احباب هم مرحوم غیائی و حاجی جلال پسر
 حاج شاه و فدوی و دو سه نفر دیگر از احباب حاضر بودند
 مرحوم صدیق العلماء رشته صحبت را گرفته از مجتهد فرودسی
 پرسید الخاتم لما سبق والفتاح لما استقبل را شرح دادید
 مجتهد گفت یعنی میخواهید بگوئید بعد از پیغمبر با کسی
 دیگر هم شواهد آمد . فرمودند بلی نه یکنفر بلکه یابنی آدم
 اما یا تینکم رسل الی آخر آیه مبارکه را خواند و جنگ در گرفت
 توکل بتفسیر شد فوراً تفسیر صافی را در آورد از حدیث و
 آیه قرآن جناب مجتهد و سایرین (را) کاملاً مثل طومار در هم
 پیچید در این بین صدای اذان ظهر بلند شد مجتهد -
 بیپناه نماز ظهر عذرخواست و رفت و صحبت را بوقت دیگر
 موکول نمود همان شب مرحوم صدیق العلماء در رنده بنوازل
 دعوت داشتند و محفل روحانی هم بود بعد از حضور کاغذی را
 ارائه نمودند که حاجی میرزا محمد علی مجتهد معهود
 ایشانرا بمنزل خود بناهار دعوت نموده بود حاج شاه بایشان

(۱) مرده بروزن کسبه که جمع مارد است بمعنی متکبر و بی ادب
 میباشد ولی پاره‌ئی از مردم آنرا جمع (مرد) پنداشته اند و
 حال آنکه چنین نیست .

گفتند این شخص قصد فساد دارد خوب است عذر بخواهید
 و نروید ایشان فرمودند دعوت را باید اجابت نمود متوکلاً
 علی الله بیرون بند فرمودند که اگر تشریف ببرید حتی الامکان
 در صحبت ملاعظه داشته باشید ایشان فرمودند اگر سر
 صحبتی نشود من هم اصراری نخواهم داشت ولی اگر صحبت
 شد و خواستند تو دین بامر مبارک نمایند اگر هر چه پیش آمد
 من از جواب شوق داری نخواهم کرد هر چه اراده حق باشد
 بدانم نخواهد شد . فردا مقارن ظهر بیرون بمحض ورود
 ما در محله بیفرمایند قریب سی نفر از علماء و طلاب دور تا دور
 اداق نشستند اندک ایشان سلام دیدند مجتهد در جواب -
 میگوید علیک السلام آقای هندرق العلماء ایشان بیفرمایند
 بنای . بنده با شما شوقی ندانم و از شاخص مجتهد شوقی
 مناسب نیست مجتهد میگوید حضرت رسول هم شوقی
 میفرمودند . ایشان میگویند خیر حضرت شوقی نمیفرمودند
 مجتهد میگوید این شوقی نیست که حضرت روزی در مجلسی
 نشسته بودند جمعی در حضور مبارک بودند ایشان پای
 خود را دراز نموده از حاضرین پرسیدند پای من بچه همچاند
 در کس بپیمیزی تشبیه نمود بعد حضرت پای دیگر خود را
 دراز نموده فرمودند این پای من پایین پایم همچاند . جناب
 صدیق العلماء دست خود را حرکت داده میگوید به به کمالات

حضرت آقا معلوم شد حضرت پینمبر خواستند بان جماعت بفهمانند که رسول خدا را بخود او بشناسید نه بخیر و مرا با هیچ چیز دنیا غیر از خودم تشبیه نکید و خواست یسک حقیقتی را بان جماعت تفهیم نماید شما این نکته عرفانی را شوخی و قول بی معنی دانسته اید . جناب مجتهد خیلی سخیل شده دیگر اید ادا صحبتی نمیشود و نادار را صرف نموده شب را مراجعت نمودند و بعد مسافرت بناشمر نموده بند از پند ماه شهید شدند (۰۰۰۰) انتہی .

آشون که از سندیات مکتوب جناب مهر آئین کسی از پنگونگی حالات صدیق العلماء بدست آمد بذکر کیفیت شهادتشان میپردازیم و قبلا بفرزند ممالسه گفتند کان مسحتم میرساند که شرح احوال این شهید را زوجه و فرزندان نمود او تنظیم کرده برای بنده ارسال داشته اند که این تاریخچه باستناد همان نوشته برقوم گشت و بعضی اطلاعات هم که از ماخذ های دیگر بدست آمده بود بر آن افزوده شد اما چون شرح شهادت را نمیتوان مختصرتر از آنچه هست نمود لهذا عین عباراتی که در تاریخچه ارسال میباشند بی زیاده و نقصان در اینجا درج میگردد و با درج آن شرح این فصل بپایان میرسد ولی از ذکر این مطالب نیز کزیری نه که بنده نگارنده -
 ر موقع نقل انشای دیگران مرکز خود اجازه حک و اصلاح



تألیف از آید الخیر و علی بن محمد بن علی

در عبارت را نداده و نمیدهم - همه این عمل برخلاف امانت
و دیانت است .

باری این است شرح شهادت حضرت صدیق العلماء
که بامضای آقا خلیل الله فروغی نزد این عبد موجود میباشد :
(در سال ۱۳۰۳ عزار و سیصد و چهل و دو (۱۳۴۲) قمری
مطابق با ۱۳۰۳ شمسی . جلال السلطان پسر رکن الدوله
موجود که بعد از رکب سجده گرفته است حاکم نا شمر بود و جناب
صدیق العلماء در ششم آید . در روز سال ۱۳۰۳ شمسی از
شفیع آباد بکاشور می آیند که ضمن تبریک عید و ملاقات حاکم
سفارشات لازم را جهت حفظ و تراست احتیای حصار و نامق
که در تحت حاکمیت او بودند و در این موقع فوق العاده
در فشار و اذیت بسر میبردند با و بنمایند و از آنجائی که
احمالی این شهر بسیار متعصب و وجود اما مزاده موسوم به
سید حمزه رضا (مشهور بباغ غزار) که در این شهر واقع است
بیشتر احمالی را بر مراسم دینی و از حاکم جمعیت و امیدارد
حکومت عم که شخصی بی سیاست و ترسو بود یدتفر نامقی را
دو روز قبل از شهادت یعنی سیزدهم نوز که فوق العاده
ازدحام مردم از خارج و داخل شهر زیاد بوده است برای
تبرئه خود از دیانت بهائی در سر چهارسوق عمومی باسم
بهائی پیویکاری مینمایند این عمل حکومت باعث تحریک و

هیچان و جرئت و جسارت اهالی شده و لوله غریبی میافتد که حکومت اقدام بکرفتن بهائیان نموده و زمینه را برای اجرای افکار شوم برخی مفسده جوین که در کمین بودند مستعد میسازد و نظر بشهرت و معروفیت زیاد ایشان در شهر در روز شنبه پانزده فروردین ماه ۱۳۰۲ مطابق اول رمضان ۱۲۴۲ قمری عده ئی نزدیک ظهر بمنزل صدیق العلماء آمده در حالیکه صاحبخانه مشغول تهیه نهار بود در بخیاط را میگویند زن صاحب خانه موسم به (سلیمه خانم) که از دوستان مسلمان بوده در را باز کرده میگوید صدیق العلماء الساعة از بازار وارد میخوانند نهار بنورند اگر شما بآنها کاری دارید بسدا بیایید آنها جدا ایشان را میخوانند که صدیق العلماء خود صدارا شنیده و جهت جوابگویی دم درب حاضر میشوند بمحض اینکه چشم اشرا بر ایشان میافتد مهلت نداده دست بکمر ایشان انداخته بکمک یکدیگر از منزل بخارج پرت مینمایند و شروع بتک و لگد زدن میکنند بطوریکه عبا و عمامه ایشان افتاده و در اثر سروصدای زیاد عده ئی از سائین کوبته زن و مرد که ایشان را میشناختند برای محافظت و پشتیبانی خودشانرا سپر نموده و حائل میشوند که این شخص بدین تقصیر را بگونه و برای چه شما آزار داده و کتک میزنید اگر خلافی

نموده یا حرفی با او دارند بحکومت یا شرع رجوع نمایند و عبا و عمامه شان را برداشته برایشان میپوشانند و در ضعه عده ئی راه افتاده و ایشان را هم با خودشان میبرند به بازار سوق عمومی شهر و در آنجا جمعیت و ازدحام زیادی خارج و داخل گرد آمده محلی را برای صدیق العلماء تعیین میکنند تا ایشان صحبتهای خود را بنمایند و از گوشه و کد هر کسی بپیزی بپورسد و میخوانند و هر يك سروصدائی می و قال و مقال راه انداخته چند نفر اظهار میکنند که چنانچه میخواهی جانت در امان و آسوده باشد و از این برطرف نجات یابی باید از عقیده و سرام خویش تبری نموده بمقتدسات خود لحن نمایی و ایشان با لحن فصیح و بلیند شروع ببعضی بیانات نموده و خلاصه میفرمایند که ای مرد چگونه میخواهید تبری و لحن کنم بر مقتد سائیکه آرزو و آما تمام انبیا و اولیا بوده است و نرسیده اند و اینک من فائده شده ام و بسیاری از مطالب مهمه تبلیغی دیگر میفرمایند این مختصراً گنجایش درج آن نه تا اینکه بر اثر جدیت و پافشاری اشرا در لحن و تبری بدین و آئین و تهدیدها بیابای بدین بیت ناطق شده میفرمایند .

کشته گشتن منتهی آمال ما ست جان سپردن بهترین اعمال
 ای خوان عاشق سر که در ریای مست خبیب سرود ستارند اند که کد ام اند

از این بیانات و اشارات که در منتهای عشق و انجذابیات روحانی سروده و القاء میشود هیجان بعضی از مردم را تخفیفی حاصل و از کردار خود نادم میگردند و چون فسد و جویان اصلی قضیه را بدین منوال دیده و کلام ایشان را در خلق مؤثر می بینند صداهارا بیاعلی گویند و وادینا بلند نموده همهمه و غوغای شدیدی بر پا میکنند .

ظالمی که صباغ پرده است میگوید ای مردم هنوز هم ایستادهاید و گوش به حرفهای او میدهید که علنا تبلیغ دینش را نماید و خودش شمش آهنی را از دکان آهنگری بلند نموده در حالیکه دیگری عمده را بر میدارد بضریت تمام بر سر ایشان فرود میآورد که بر اثر آن منزه سر پریشان میشود و بلافاصله مردم از هر طرف هجوم آورده و هر چه بدستشان میآید از سنگ و چوب و غیره کوتاهی ننموده با ضربات پیاپی ایشان را جرح و از پا در میآوردند بعد اشال کمر را بپاها بسته و کشان کشان یک پیل راه را از وسط بازار بخارج شهر میبرند و از اطراف هم مردم بسنگ پرانی مشغول و بقرار مسجوع در تمام طول راه تا خارج دروازه شرقی شهر که خود اشرار ذکر مینمودند جسامت ایشان باقی بوده و بر اثر هر یک از ضربات سنگ که از دست یکی از ناکسان بن ایمان بر یککل مظلومش وارد شده یک نفس و صدای ضعیفی از جنجورش ظاهر و بلند میشده است

تا اینکه آن ظالمان بی شرم و حیا ترس و آرم از خدا را کنار گذارده آن جسد قطعه قطعه را در شکاف آب رفت کالی که در قسمت شرقی شهر و در نزدیکی چشمه آب است انداخته و زمین را بر رویش خراب مینمایند . این خبر بسمع حکومت رسیده بفوریت خود را باین محل میفرستند در حالیکه کار از کار گذشته و عمل خاتمه یافته بوده است مردم را پراکنده مینمایند فردای آن روز این واقعه مؤلمه و خیر و عشت اشرار بمحل ایشان (شاهین آباد) رسیده و اشرار فوراً خانوادهاشان اطلاع میدهند و در محله بیافتند که صدیق العلماء را کشتند و با ناله و شوق فوق العاده یکدیگر را تبریک میکنند و در فکر ازین بردن بقیه فاسیل ایشان بیافتند خانوادها صدیق العلماء عبارت بودند از یک برادر موسوم بمحمد حسین و مادر و دو خواهر و زوجه ایشان و سه طفل حسین موسوم بجمال الله و شمت سالت و خلیل الله سه ساله و صدیقه دو ماهه و در همان روز برادرشان محمد حسین بدون توقیع را فوق العاده سخت و اشرار را در کین خود می بینند از محل فرار اختیار نموده همه جا با پای پیاده از بیراهه خود رابه فروغ میفرستند که شاید جناب فاضل فروغی در رسد اقدامی برای جلوگیری از رسد خانواده برآیند جناب فروغی هم فوراً بمشرد تلگراف و قضیه را با ولیای امور اطلاع میدهند از طرفی

وضعیت خانواده پس از رفتن برادرشان فوق العاده سخت
 و دشوار و یکسده زبان و طفلان بی سرپرست و در ولایت غریب
 و دشمن در نهایت درجه سختی و فشار بسر میبردند و
 اعدا نیز در کمال بی شرمی و جسارت منتظر و مهیای همه گونه
 توهینات و بدنامات بوده حتی املاک و باغات ایشان را خراب
 و یک عده احشام را بسرقت میبردند و مدت یک هفته بی آب و
 نان در منازل این عائله بی کس را محاصره نموده از اطراف
 منزل بنای سنگ اندازی و تآکی میگذارند حتی سنگس
 بیپهلوی طفل دو ماده (سدیقه) خورده و مدتی مددش
 میشود و معتدرا برای دلشکستن عائله بی کس در همان
 ایام عروسی از طرفینی از اشرار فراهم آورده و بر حسب
 رسومات محلی برای تجلیل و تجهیز عروس و حمل جهازیه
 چند رأس شتر را با تزیینات فوق العاده بدون سبب در
 منزل تجهیز و نگاه میدارند و با ساز و دهل و آواز و ازدحام
 جمعیت ضمن عیش و سرور عروس بنای شرارت و تآکی را
 میگذارند که در این مزق غفله پسر هشت ساله صدیق السلما
 موسوم بجمال الله جهت تماشا از منزل خارج و اشرار محض
 دیدن وی در اثر گرفته و بنای اندیت و آزار را میگذارند و
 فی الحین شربی تاروی را در آورده بگردن طفل میاندازد و
 میگوید که زود بریدر و جد و آئینت لعن نما و لا تراهم مانند

پدرت ریز میزنم ایم ولی در این وقت عمه او خیرالنساء
 شجاعانه بی محابا خود را بیرون انداخته طفل را در بغل
 بزحمت تمام از گیر و دار بمنزل میکشاند تا آنکه بنا بمشورت
 این چهار زن بی کس که عبارت از مادر و دو خواهر و زوج
 ایشان بود کاغذی بحکومت نوشته و شرح حال را بعرضه
 میبرسانند لکن نظر بنبودن شخص مطمئنی برای رسانیدن
 عرضیه بخدومت خواهر بزرگ (خیرالنساء خانم) که بسیا
 عالمه و فہیمه و شجاع بوده با اتفاق یکی از نسوان شبانه
 جا با لباس بهدل از پیرا هد پشهر ناشر آمده و عرضیه
 را با بغل خود بخدومت میبرساند و خود نیز با حکومت مذ انرا تو
 میکند که این چه وضع است و این چه حکومت و انتظام است
 که با وجود شما باید اینگونه ظلم و تعدیات بر بیچارگان
 وارد آید حکومت سخت از وضعیت متأثر شده در همان شب
 چهار نفر را جهت رسیدگی باحوال و رفع مظالم بشفیع آبا
 اعزام میدارد و خانم را نیز مطمئنا روانه محل مینماید .
 مأمورین نیز بمحض ورود بمحل و بازدید اشرارها سنگ و کله
 و تریبهای دیگر که در باغ و منزل وارد آورده بودند و
 نفر را مشاق نموده از رئیس محل التزام کامل میگیرند که دید
 متعرض این بی گناهان نشوند . ده روز بعد در اثر تلگراف
 جناب فروغی عده بی سوار از مشهد بسرگردگی ذوالفقار خار

جهت فحص قضیه مأمور کاشمیر میشوند و عده زیادی را گرفته استنطاقات لازمه مینمایند و سپس جسد شهید را از زیر خاک بیرون آورده تا چگونگی شهادت و نوع صدمات و جراحات را جهت تعیین دیه و خونیها معلوم نمایند و بنون جراحات وارده از حد احصا خارج و بدن را بکلی قطعه قطعه می بینند لهذا صرف نظر نموده مجدداً جسد را در اراضی کنار همان کال در خاک پنهان مینمایند و دو نفر سوار نیز بمنزل آن مظلم میفرستند که بیائید و داد خواهی مقتول خود را بنمائید و خونیها او را مطالبه نمائید . مادر شهید (خدیجه بگم) در جواب مأمورین که با توافق عده نئی از اشرار محل آمده بودند اظهار میدارد (ما خونی را که در راه خدا داده و ریخته ایم پس نمیگیریم شما بتلخیص خود عمل نمائید) لهذا مأمورین مراجعت مینمایند و در شهر کاشمیر خود برای انجام کار از عده زیادی با ضرب کتک و چوب زشارف بسیاری اخذ نموده بمشهد مراجعت میکنند . در خلال این احوال که عائله شهید در نهایت سختی بسر میبردند تلکراف مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه از حیفا مورخه ۲۶ سیتامبر ۱۹۲۴ مطابق ۴ میزان ۱۳۰۳ خطاب بجناب فروغی واصل که میفرمایند (طهران توسط دو آقای فروغی محزون مباشید - دم مظهر صدیق العلماء هدر نمیروید . شوقی) و همچنین

توقیع منیعی از ساحت مقدّس حضرت ورقه علیا در تسلیت دل جوئی زوجة ایشان بعد از آن واصل میگردد که عین اذخرف اطلاق و زیارت زینت بخش این نامه میگردد (بواسط حضرت فاضل فروغی علیه بهاء الله الابهی امة الله المعتره صبیّه حضرت فاضل فروغی حرم حضرت شهید سعید جناب ابی عبدالعزیز صدیق العلماء علیه بهاء الله الابهی . آری امة الله المحزونة المهيمونة الشاكرة الواضیته را در نهایت حزن و اندوه از این ار در نوراء مراتب تسلیت و تحزن خود را بیان و اظهار میدارم در حالیکه این فانیه واهد حرم مستشرق در دریای احزان و از وقوع مصیبت عظمی ص مبارک حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرسه الاظهر فداء اش از دیده دل در جریان ز قلب و فؤاد از نار حرمان در احوال ناگاه خبر وحشت اثر شهادت پدر نوراکرگب زهد حضرت صدیق العلماء علیه رضوان الله البهی الابهی بسمع ایب غمزه کان رسید این خبر بنم عزارا رنگین و خوان بلار باحزن جدید آراسته و تزئین نمود ظلم و جفاء وارده بر احوال الله اما الرحمن نیز مزید تأثرات روحیه گشت مراد آنکه این فاد و عموم و زقات سدره مبارکه شریک و سهیم احزان آن امة الله المقربة هستیم و از حین نزول این بلیه عظیمه وقوع شهادت کبری آنی از یاد و ذکر آن محزونه فارغ نیستیم در اعتسار

مقدّمه مبارکه در نهایت تضرّع و ابتهال اجر جزیل و صبر جمیل و فضل و الطاف و احسان بی بدیل برای آن درقه مبتله متضرعه مسئلت مینمائیم حضرت منادی میثاق الله فاضل جلیل والد محترم علیه بها الله الابهی وعموم منتسبین را از قبل این فانیه و اهل حرم تدبیر ابدع ابهی ابلاغ نمائید الله ابهی ۲۲ ذیحجه ۱۳۴۲ بهائیه) خلاصه پس از این وقایع اخروی ایشان محمد حسین در اثر اینکه عائله برادر را بی کس و بلا صاحب بی بیند برای سرپرستی اطفال بازمانده برادر که عبارت بودند از جمال الله و خلیل الله و صدیقه بنا بصلاحدید حضرت فاضل و پیشینه مادر خود زوجه برادر را عقد مینماید و از او یک طفل بنام بدیع الله باقی است و در سن او یک سال از این مقدّمه که سال سوم از شهادت صدیق العلماء و سنه ۱۳۴۵ قمری بود بعد از گذراندن مشقات بی پایان که پیوسته بجانش در معرض خطر و نزاراحت اشرار و پندیدن دفعه بده در مشهد و چه در خود محل در صدد قتل وی بودند از این جهان در گذشت و نیز همشیره بزرگ خیرالنساء که در آن قبلا گذشت پس از رحمت زیاد و مصیبات بی شمار که همیشه در مهمّ امور خانواده دخالت داشته و بارشادت تمام پندیدن بار جلوی اشرار را گرفته و از بعضی جسارات آنها جلوگیری مینمود با ایمان و

عقیدت کاملی که داشت در رمضان سال ۱۳۱۱ شمسی شب را چند نفر اشرار بخانه شمارالیهها ریخته و برامقتوله و مینمایند و مادرش را نیز بقصد کشتن صدمه وارد آورده و مایملک را بسرقت میبرند ولی مادر جان سلامت در برده و از مدتی داغ و فراق اولاد آن خود در همان محل جان به تسلیم و مدفون میگردد ولی جسد مقتوله خیرالنساء را برای مخاینه طبیب قانونی از طرف اداره ژاندارمری از شفیع آب بشهر کاشمر برده و پس از تشریفات قانونی در قبرستانی که قبر آقا (قبر آقای مدرس و خلیل مجلس معروف) معروف است مدفون ساخته شد و این مدفون آن مرحومه که واقعا بانهایست مغلوبیت شهید شده بود و در زمان حیات نیز تا آخر نفس در امر مبارک جانفشان و سرپرست اطفال صغیر برادر پونه تاکنون بتصرف امر در نیامده است قبرستان مزبور جنوب غربی و مدفون برادر شهید او صدیق العلماء جنوب شرقی و مزار سید حمزه رضا (باغ مزار) برادر حضرت امام رضا علیه السلام در شمال شرقی شهر کاشمر واقع شد است و همشیره کوچک (صغری) که دختر خانه بود جهت حفظ و مصونیت از محلّ خارج و در فروغ ساکن میشود که هنوز هم با ایمان و عقیدت خود در آن محلّ زندگانی مینماید بقیه خانواده نیز چون محلّ را دیگر برای زندگانی غیرمقدّم

جناب حاجی شیخ زین العابدین ابراری

این ذات محترم را بنده در سال هزار و سیصد و یک



شجری شمسی در
شهر ساری عاصمه
مازندران در احوالی
که بدیر یکی از مزار
شش کلاسه بود زیارت
نموده ام . آن ایام
جنابش تبار عیال در برو
عبادت بزرگی بر سر و
تسبیح دانه درشتی
در دست داشت .
هیولت قدری قوی و
مخاشنه سفید و
پشتش کمی خمیده و

جناب حاجی زین العابدین ابراری
لهجه اش کاملاً یزدی بود . از معیشت خلقت ریخوی ملایم و
متواضع و در چهره اش وقار و هیبتی مشامند که میکشت که
انسان در حضورش خویش را ملتمس میدید که مؤذنب و خاضع
بنشیند و مواظب اقوال و حرکات خود باشد . از جمله اوها ف

و ناهناسب دانستند کلیه املاک و اثاثیه خویش را در آنجا
واگذار و در سال ۱۳۱۴ شمسی بمشهد مهاجرت نمودند و
اینک نیز در ظل امر مبارک در کدام با دامه زندگانی مشغول
و قائمند محل دفن که اراضی وسیعی بوده کنار مسیل (منبر
بکال آب قلقلی) و دروازه محولات بزحمات زیاد با جدیت
محقق مقدس روحانی مشهد و عده بی از احوالی خدمت مهاجر
و مجاور آن عده و پنجاه امر خریداری کرده و چون محل
حقیقی جسد نامسلم و بمرور زمان و باران و برف مفقود بود
تعمیر گرفتند تمام زمین را برای کشت و زرع شیار نمایند
در ضمن شیار استخوان شهید مرحوم کشف میگردد که فوری
استخوانها را جمع آوری و در چند وقت و جای امنی محفوظ
میدارند بعد از سال ۱۳۲۲ شمسی که در شهر کاشمر با
ورود احوالی مهاجر محفل مقدس روحانی تشدید میشود با
دستور و ملاحظه محفل صندوق جسد را در وسط زمین
مزیور دفن و برای نشانی محل درختی بر سر قبر غرس مینمایند
خاتمه یاد آور میشود که وقایع فوق عین مشاهدات و مسموعاتی
است که والدۀ اینجناب (معصومه فروغی) دیده و شنیده اند
و حسب الامر محفل مقدس روحانی مشهد و سفارشات حضرت
آقای سلیمانی جهت ثبت در تاریخ نوشته و تقدیم میدارم .
شناکپای احوالی الهی خلیل الله فروغی تیرماه ۲۶ ۱۳۲۶ (شمسی)
انتهی

نهاینش وارستگی و انقطاع بود که در جمیع شئون زندگانش خود نمائی میکرد . آن اوقات عده ئی از احبای الهی که طالب علم و اطلاع بودند عصرها در خدمتش بقدم زدن میرفتند و پی در پی از جنابش سئوالات ادبی و امری میکردند و گاهی هم الواح را با خود برداشته در اثنای گردش معانی آیات را میپرسیدند آن بزرگوار هم با حوصله تمام کلمه بکلمه برای آنان توضیح میفرمود . باری شرح مختصری از تاریخچه حضرتش را تنی از تربیت یافتگان ایشان نگاشته و برای فانی ارسال داشته است که تلخیص آن تاریخچه ذیلا از نظر مطالعه کنندگان محترم میگردد .

جناب شیخ در سنه هزار و نویست و پنجاه و سه هجری شمسی در مدینه یزد پای بعرضه وجود گذاشت . پدرش آقا میرزا محمد رضای کرمانی یکی از معارف مجتهدین بود که در یزد اقامت و نزد علمای آن بلد عزت و کانت داشت . جناب شیخ هنوز طفل بود که مادرش فوت شد و او در مسایه توجهات دایه و خاله خود که گویا جانشین مادرش گردیده بوده است پرورش یافت و در موقع خرد بکتب رفته بعد از آموختن خواندن و نوشتن بتحصیل مقدمات پرداخته سپس داخل در رشته فقه و اصول گردید . در ایام طفولیت گاهی اسم بابی بگوشش میخورد ولی

نمیدانست که بابی آدم است یا چیز دیگر و چون سرگسر کسب دانش بود پروای آنکه در این خصوص از کسی چیزی نپرسد نداشت تا اینکه روزی هیاهویی در کوچه بلند گشت و از اهل خانه شنید که بابی میآورند لذا بالای بام رفت تا ببیند بابی چیست پس مشاهده کرد که جماعتی از مسلمین شخصی را در میان گرفته فحش میدهند و کتک میزنند و به آنکه پیدایش آغشته بخون است دست از زدن برنیدارند باین حال او را آوردند بدلیل ایشان تا از پدرش فتوی بگی و آن بابی را مقتول سازند آقا میرزا محمد رضا پدر جناب شیخ گفت حکم قتل باید بداد از سؤال و جواب نوشته شد و این شخص اکنون حال کفرتگردد دارد شما او را بگذارید بخردتان بروید تا من رقتیکه بحال آمد با او مذاکره تکلیفش را معین نمایم آن جمیع که این حرف را شنیدند متفر گشتند و آقا میرزا محمد رضا آن شخص را غذا و شربت با کمال محبت او را نگهداری کرد و شب مرخصش نمود بعد بر حضرت شیخ معلوم گشت که آن شخص حاجی آقا محمد علاقبند بوده که آن روز صبح زود بمناسبت حلول یکسی امیاد بهائی بحمام رفته و دست و پا را خضاب بسته و لباس نو پوشیده و بعد از خروج از گرمابه در کوچه گرفتار شده شده بوده است .

رجوع بمطلب کنیم جناب شیخ در اثنای تحصیل هنگامی که جوانی بیست و یک ساله بود پدرش مریض و مشرف بموت گشت و چون این جوان نزد پدر بسبب مزایای علمی و اخلاقی عزیزتر از سایر برادران بود و بهمین جهت همیشه در منزل والد بسر میبرد لهذا تنها کسی از اولاد آقامیرزا محمد رضا که هنگام بیماری مواظبت و پرستاری از او میکرد جناب شیخ بود . مختصر آقامیرزا محمد رضا در آخرین روز حیات در اواخر شب نزدیک بساعت نزع رو بایستاد کرده گفت ببین در اینجاها کسی هست یانه . جناب شیخ بعد از جستجو عرض کرد کسی نیست آقامیرزا محمد رضا گفت فرزند پدر از آنکه مرا بخاک سپردی و بساط عزالداری را برپیدای البتّه برو بمنزل حاجی محمد تقی وکیل الدوله و در امر دین تحقیق کن و آنچه فرمودند بپذیر چرا که حضرت ایشان - بحق و حقیقت راه یافته اند . آقامیرزا محمد رضا چنانکه بعد ها بر فرزند محترمش معلوم گشته است بشرف لقای حضرت نقطه اولی عز اسمه الاعلی مشرف و بفوز ایمان فائز گردیده بوده است و لکن ایمان خویش را بطوری مکتوم میداشت است که تا حین وفاتش احدی حقیقی حضرت افغان هم مطلع نشده بودند .

باری جناب شیخ بعد از شتم تعدّیت بر حسب وصیّت

پدر نوکر خود را خدمت حضرت افغان فرستاده وقت ملاقات خواست اما ایشان بلحاظ آنکه این جوان مجتهد زاده و طلبه بود بدفع الوقت گذرانند و چون این عمل سه چهار دفعه تکرار شد و نتیجه نبخشید جناب شیخ شخصا خدمت حضرت وکیل الحق رسید و عرض کرد چون پدرم در لحظات موت سفارش کرده است که حتما خدمت جناب شما برسم و درباره دیانت تحقیق کنم بدین جهت وقت برای ملاقات خواستم . حضرت افغان که آن جوان را طالب صادق یافتند در اظهار حق ضایقه فرمودند و جناب شیخ بعد از چند مجلس در سبک احتیاب منسلک گشت و بزودی از عیانت اسدوال و فلکات لسانش اطرافیان خصوصاً برادرانش که از جانب مادر از هم جدا بودند پی بتخییر عقیده آشور برده بهانه برای مخالفت بدست آوردند و در قفاییش نقشه ها طرح کردند تا اینکه دایه جناب شیخ از مقاصد حضرات آگاه گشته نزد او آمده گفت زین السابدين مگر تو باین شده ای که اخوان در باره ات بشك افتاده و مصد شاه اند ترا بمحضر علماء بکشانند و بلسن وادارت کنند که اگر از دین باین تبری کردی از تو درگذرند و الا ترا مثل سایر بابیهها مجازات نمایند . جناب شیخ سکوت فرمود همانا والده مرحومه شیخ تمام دارائی خود را بایشان بخشید

بود زیرا جزا و فرزندى نداشت این موقع که حضرت شیخ
 بخاطر افتاد نیمه شب هنگامی که جمیع اهل منزل خوابیده
 بودند کلید را برداشته بسند و خانه مادر رفت و یکی از جمعی
 دمارا گشوده بقدری وجه نقد از آن برداشت سپس قاطر
 سواری خود را از طویله بیرون آورده زین بر پشتش نهاد بند
 شوهر دایه را بیدار کرده گفت من عازم ده هستم و شاید تا
 در سه روز دیگر مراجعت نکم اهل خانه از جهت من دل و
 نباشند این را گفت و پای در رکاب گذارده خانج شد و
 استرا در جاده طهران انداخته روانه کردید و تا صبح
 در جایی نیار رسید . علی الصبح برای استراحت در مکانی
 فرود آمده قاطر را بدرخت بست و خود پییزی را بالین قرار
 داده بخواب رفت وقتی که بیدار شد اثری از قاطر را شبیای
 دیگر ندید و چون جز مقدار کمی وجه نقد که در جیبش ماند
 بود سرمایه اش نداشت ناچار پیاده قدم در راه نهاد و برای
 اینکه بتواند خود را با همان پول کم بمقصد برساند درین راه
 بیشتر اوقات خوراکش سبزی و علف بود و با این کیفیت آهسته
 طی طریق میکرد و روز بروز بنیه اش بتحلیل میرفت تا اینکه
 بعد از یک ماه در دهی از قلمرو مدینه قم بیمار گشت و با حال
 بسیار خرابی در کنار جوی آبی افتاده دل بر هلاک بست .
 در این اثنا سواری از آنجا عبور نمود و جناب شیخ از او پرسید

که آیا در این نزدیکی قهوه خانه هست جواب داد که آری
 حضرت شیخ قدری پول باو داده گفت خواهش میکنم این را
 بگیرد و محض رضای خدا کمی آب گرم بمن برساند آن
 شخص قبول کرد و پول را گرفته روانه شد ولی دیگر خبری
 از او نیامد . جناب شیخ پس از اینکه مدتی در آنجا نشست
 و از خستگی بیرون آمد و مرضش که شبیه بویا بود اندکی
 بهبود یافت بقوه اراده رمتی بدست و پا داده از جای
 حرکت کرد و افتان و خیزان خود را بقهوه خانه رسانید از
 حسن اتفاق قهوه پی با دانا مونس با مرالله بود و چون آن
 جوان را آنکوره مشاهده و ناتوان دید و در سیمایش علامت
 بزرگی و اصالت مطالبه کرد پیش رفتن از نام و نشان و موطن
 و تقصیرش بجزوا گشت و چون بر بیان احوالش وقوف پیدا
 کرد و دانست که این بجهت زاده نجیب در عرض راه اول
 مرکوب و ملبوسش را دزدیده اند و بند مجبور شده است که
 فرسنگها مسافت را پیاده بپیماید در حالیکه عادت بزرگوار
 نداشت و بند بیمار گشته سپس مورد خیانت سوار رهگذر
 گردیده است لهذا دلش براوسوخته بند از مهربانی و
 تفقه جنابش را بر مرکبی نشانده بیکی از قرای نزدیک نزد
 خانواده اش از اقوامش فرستاد تا از احوالش مواظبت نمایند
 جناب شیخ بند از اینکه در آن قریه تحت مراقبت قرار گرفت

وصحش بازگشت بطهران روانه شد پس از ورود در مسجد
شاه منزل کرد و چون در صنعت خط ماهر بود شغل
خوبش را ثابت قرار داد و از درآمد آن امرار معاش میکرد و
مازادش را ذخیره مینمود و چون در طهران احمدی را
نمی شناخت در این سفر بیدار هیچیک از اصحاب فائز
نگردید . بهر حال پس از آنکه مقدار کافی وجه پس انداز نمود
طریق عتبات را پیش گرفت و آنجا در حوزه درس مجتهد مسرور
موقوم حاجی سید کاظم طباطبائی یزدی صاحب کتاب عروة
الوثقی داخل شده بتکمیل تحصیلات پرداخت و از مسرور
کتابت گذران مینمود .

پس از سنواتی چند برادرانش بوسیله زوار یزدی از
احوالش مطلع گشته بطباطبائی نوشتند که برادر ما بابی
است بهتر این است که او را از حوزه درس خود برانید و از
عتبات عالیات هم انرا جش کنید . موقوم طباطبائی در جوابش
موقوم داشت که آقا شیخ زین العابدین مسلمان است و اخیرا
بمقام اجتهاد هم رسیده و باید بزیارت کعبه برود شما از
میراث پدر پول برایش بفرستید تا بتواند بجهت رفتن بیت اللها
طوائف کند . برادران که چنین نوشته می از چنان پیشروای
بزرگی دریافت داشتند بلافاصله خبری کافی برای جناب
شیخ فرستادند و آن جناب بجهت مشرف گشت . در مراجعت

بصلاح دید استادش حاجی سید کاظم طباطبائی در نجف
رحل اقامت انداخت و چون در آنجا سمت پیشنمازی داشت
عیال اختیار کرد زیرا کسی که امامت جماعت را برعهده
میگیرد باید متأهل باشد مختصر از آن زن دختری بوجود
آمد که در پنج ماهگی فوت شد .

جناب شیخ بعد از مدتی اقامت در نجف ناگهان از
جناب حضرت مولی الرری مأمور خراسان برای نشر نفعات الله
گردید اما نه تاریخ این مأموریت معلوم است و نه بکونگی
آن زیرا فاصله ماهین ترک پیشنمازی و قیام بخدمت نامیین و
طبعا حواله شایسته این دلیل در جمیع است و گویا اولین مفسر
تبلیغی جنابش بششم بود و شاید نخستین لوحی که باعزازش
نازل گشته این باشد :

هو

خ - جناب حاجی میرزا زین العابدین علیه بهاء الله

هو الله

ای زین عابدان انشاء الله زین ثابتان گردی و زینت راسخا
وسرّت مشتاقان و حرارت عاشقان تادست افشان و پاکویان
ورقص کتان یک دست جام محبت یزدان و یک دست تحفه
جان بقربانگاه عشق بشتابی و این حیات فانیه را نشاروی
جانان کنی والبهاء علیه ع ع

باری بچندی که در شهر مشهد جناب شیخ در
میدان خدمت جولان کرد و در آن ایت نفوس اهتمام ورزید
ثانیا لوح مبارک ذیل بنامش شرف صدر بریافت :

هو الله

بواسطة جناب آقا میرزا احمد قائمی جناب میرزا زین العابدین
علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای منتطح الی الله خوشا خوشا که چنین آزادی و
دلشاد و پاکی و تابناک بندهگان حقیقی جمال ابهی را -
چنین سزاوار که بگلی از این جهان بیزار گردند و از هر لذت
و راحتی و رفاهیتی و ثروتی در کنار شوند کج ملکوت در
آستین آرند و ثروت محبت الله اند و غنّه نمایند از جواهر
منصرف الله تاجی و هاج بر سر نهند و از لثالی حقایق و اسرار
طوقی در گردن اندازند ملوک مملوک ایشانند و سلاطین
محتاج چاق و پوستین ایشان حقا که بیدک پیرهن ساختی و
نرد محبت باختی و لوله در قلوب انداختی سرانقطاع -
بنمودی و حقیقت تنزیه و تقدیس مشهود فرمودی طوبی لك بشری
لك ایها المنتطح الی الله والمنجذب الی جمال الابهی تا انقطاع
محاصل نکرده نفس انسان را تأثیری نباشد الحمد لله بان موفق
و مؤیدی و علیک التحیة والثناء ع ع

حضرت شیخ پس از مدتی اقامت در مشهد حسب الا
مبارک بسبزواری شتافت و چون مشام اهل آن دیار را بنفحات
مشکبار محطّر ساخت طریق شام بروی را پیش گرفت و در آنجا
لوحی باعزازش نازل گردید که صورتش این است :

بواسطة حضرت اسم الله - شام بروی - جناب حاجی شیخ
زین العابدین یزدی علیه بهاء الله

هو الله

ای ثابت مستقیم بر محبت نور مبین تحریری کسه
بجناب اسم الله ترتیب نمودی مضامین نفحات بهشت برین
بود و معانی شیرین تر از شهد و انگبین زیرا بر ثبوت و
استقامت احتیای الهی دلیل جلیل بود و از انجذاب قلوب
مخلعین حکایت میکرد پس بشارت بود و قلوب را فرج و مسرت
بخشید و صدور را انشراح و حبور داد زیرا عبد البهاء را
در این طوفان بلا تسلی خاطر اشتغال قلوب ابرار است و
خبر ثبوت و استقامت احرار قسم بجمال قدم روحی لاجبائه الفد
که در ظلمات احزان چون خیر استقامت یاران رسد نور مسرت
درخشید و شمع شادمانی برافروزد و ظلمت که یرت و مصیبت را
ابدا حکمی نماند جناب آقا میرزا محمد را تحیت مشتاقانسه
برسان و جناب آقا میرزا علی انبر را نهایت محبت از این عبد
ابلاغ کن زیرا این دو برادر یار کار آن شهید مهربورند و

در نزد عبدالبهاء از جان عزیز تر آن سرور ابرار در میدان
فدا جام شهادت کبری بفرج و سروری آشامید که لذت و
حلاوتش در مذاق عبدالبهاء شیرین تر از شهد و شکر و شیر
مادر است پس شب و روز بشدرانه جلیل اجر بردازید که
برادران آن یار جان پرورید و خداستان آن نوران سرور
و علیکم التحیة والثناء ع

جناب شیخ بعد از انتشار امر الهی در مدینه
شاهرود بر حسب امر حضرت مولی الوری بصرب نازندران
شتابید و در آن نقطه سنواتی بگذرد شهر بشهر و تریه بتریه
برای تشویق یاران و هدایت طالبان مسافرت نمود و در همان
نواحی بدریافت لوح مبارک ذیل سیرفراز شد :

هو الله

بواسطة حضرت حیدر قبل علی بناب الشیخ زین العابدین
علیه بهاء الله الامین

هو الله

یا من اختاره الله لنشر نجات القدس فی الآفاق قم
بکلی قوۃ والاقتدار و انشر آثار رحمة ربک فی تلك الدیار موطن
ضعف ویک المختار و لاتهن فی هذا الامر و اغتمم زمن الحیات
موسم البیدر فی الحقل الجلیل و فصل الربیع و الفضل البدیع
و شمر عن ساعد الجهد و تمسک باهداب رداء العهد و دع

اهل المهتد و اظهر الشبان المبین و البهاء علیک یا من ایتد
الله علی تبلیغ امره بین العالمین ع

باری جناب شیخ مدتی مدید در آن حدود بسربرد
و چون بواسطه از آن دیار ریخت سفر بر بند و بنقصد
دیگر گذر کند احببای مازندران مانع شدند و از حضرت
با تمس گشتند که در همان ولایت بخدمت امرالله بپردازد
لهذا نامه فی باب حاجتی میرزا حیدر علی مرقوم نمود تا
بحضرت مبارک در این خصوص کسب تالیف نماید و در جواب
این لوح مبارک لائل گشت :

هو

بارفروشی - جناب آقا میرزا زین العابدین علیه بهاء الله الامین
هو الله

یا من وقف نفسه علی خدمة امرالله رقیمة بدیسه ک
بجناب حاجی مرقوم نموده بودید ملاحظه کردید • پیور
بمشق آباد تشریف برده اند لهذا این عید بفرست
با وجود عدم فرصت جواب مرقوم نماید در خصوص مکت دراز
میم نظر بخواهش یاران و ابناء رحمن ما دون استی
فی الحقیقه آن ارض بیون اقلیم و مودان جمال قدم اس
لهذا در نهایت اهمیت است و باین جهت بود که شمارا با
صفحات فرستادم حال نیز بقای در آن کشور بسیار موافق

البته دائما نفسی در آن طرف مثل شما لازم و واجب لهذا
 دائما جهد و کوشش باید نمود که آن اقلیم بنسیم عنایت
 در اهتزاز باشد بلکه انشاء الله مانند سائر ولایات بلکه اعظم
 از آن شعله زند و لوله در ارکان امکان اندازد اگر ممکن بود
 که محلی را ولو در نهایت ستر مشرق الانکار مینمودید بسیار
 موافق بود ولی در نهایت حکمت که مبادا سبب فساد اهل
 عناد گردد چون این امر عظیم در نهایت اهمیت است بقدر
 امکان قصور نباید نمود والبهاء وعلی اهل البهائیه ع

جناب شیخ بر حسب اجازه مبارک در مازندران بقیه
 گشت و پس از مدتها بان حضرت عبدالبهائیه برای نشر
 نفحات الله راه خراسان را پیش گرفت و در هر نقطه شد و متها
 کرد و در قلوب یاران از اخلاق حمیده و بیانات مفیده -
 خاطراتی شیرین باقی گذاشت و در سبزوار بدریافت ایمن
 لوح مبارک متباهی گشت :

سبزوار - جناب میرزا زین العابدین علیه بهاء الله

هو الله

ای ثابت بر پیمان الحمد لله مدتی در مازندران -
 بخدمت عهد و پیمان پرداختی و موفق بنشر نفحات در آن
 صفحات گشتی حال عازم خراسان شدی تا در آن اقلیم
 ابواب جنت نسیم بگشائی و هدایت بصراط مستقیم نمائی .

آن کشور مانند مشک و عنبر همیشه بنفحات راحه محبت الله
 معطر بود حال نیز باید بقوت پیمان پیمان جذب و ولهسی
 در آن سامان اندازی که عقول حیران گردد دلبر محبت الله
 شاهد انجمن شود و نفوس مانند شمع روشن گردد بسزم
 تقدیس آرایش یابد و صهبای منسرفت الله جهان آفرینش را
 بچشمش آرد الیوم نفوس را باید روح حیات داد و نفحه
 انتقال بپشامها عرضه کرد قلوب را از آایش این جهان فانی
 پاک و مقدس نمود تا قابل ظهور فیوضات تجلی اقدس گردد
 وعلیک التحیه والثناء ع

حضرت شیخ همدان در مسافرتهاى مذکوره بموجب
 الواج مقدسه دیداری که سوادش نزد بنده نیست مسافرتهاى
 بزرگان و همدان و سنندج و شه میرزا هم نموده اند و
 سنوات چندی نیز در ساله از ماه دوم بهار تا اوایل پائیز
 در خراسان و طهران سفر میدرده و پائیز و زمستان را در
 مازندران بسر میبردند و الواج مبارک می که در ایمن
 تاریخچه درج گردید در خلال همان مسافرتها بنام ایشان
 عز و صل ارزانی مینداشته است . اکنون مقتضی است قسمتی
 از عین عبارات تاریخچه تلمیند ایشان که سرگذشت جناب
 شیخ را از آن پیله روشنتر بیان مینماید ذیلا درج گسرد
 و هو هذه :

المطالعی که این جانب از خود ایشان شنیده و یا خود شاهد آن بوده و وارد در آن بوده ام بطوریکه به خاطر میآید این جانب یازده ساله بودم که پدرم بنده را بایشان برای اینکه در خدمتشان شبانه روزی بوده و تعلیم و تربیت ظاهری و روحانی یابد سپردند مقارن سال ۱۳۲۳ هجری قمری . در این تاریخ محلّ زندگانی حضرت ابراری در بارفروش - مازندران (بابل فعلی) بوده و در لرحله مقابل منزل ملا حسین غضنفری که در بابل مشهور است زندگانی میفرمودند . محلّ اعاشه و زندگانی ایشان تحریر آیات و الواج بود که چون خدای شیوائی داشتند مرقوم و احبباء مازندران اندیه بینمودند و در پند وقت یک مرتبه یکی از دهات مازندران برای تشویق و ترغیب احبباء و تبلیغ طالبین مسافرت میفرمودند و در مدت یک سال که در مازندران در خدمتشان بودم در وقت مسافرت میفرمودند من هم در خدمتشان بودم و شپهارا هم مرتباً در منازل احبباء یا در محافل و مجالس باران را تشویق میفرمودند و بتبیین آیات میپرداختند و یا مبتدی داشته بتبلیغ مشغول بودند تا آنکه در سال ۱۳۲۴ هجری قمری قصد طهران فرمودند در این موقع ابوی این جانب را بایشان سپرده که در خدمتشان باشم و مرا بطهران آورده تحت نظر مستقیم خود ایشان باشم و درجا تشریف میبرند

من هم باشم اگر طهران توقف میفرمایند در طهران باشم و مشغول تحصیل شوم از زمانی که بایشان سپرده شدم شروع فرمودند بتدریس عربی از کتاب صرف میرزا مثلثه شروع فرمودند در حقیقت آنچه این جانب عربی تحصیل نمودم در خدمت ایشان بود . در سال ۱۳۲۴ قبل از واقعه مشروطیت وارد طهران شدند در ورود بطهران در سر قبر آقا (باغ فردوس فلسفی) در منزل مرحوم آججی سوسن منزل نمودند . در آن موقع جناب آقا میرزا نصرالله بزاز خادم پدر آقاسی نصرالله خان خادم و پناهان آقا میرزا مسیح خان و میرزا نصرالله خان را در آن منزل می نشستند و پس از چندی معلم مدرسه تربیت سر قبر آقا (شعبه مدرسه تربیت) شدند و منزل را بآنجا انتقال دادند مدرسه مجاور منزل آججی سوسن بود . در آن موقع آقا سید ابراهیم پسر آقا سید رضا ششم میرزادی معروف که بقية السیف قلعه شیخ طبرسی بنا جناب میرزا حاجی آقا رحمانیان سنکسری که از مبلغین مصر بودند در آنجا زندگانی میکردند تربیت آقا سید ابراهیم بر حسب امر مبارک حضرت عبدالبهاء بایشان سپرده شده بود بطوریکه در بالا بان اشاره شده است و حضرتشان مدتها معلم در آن مدرسه بودند روزها را در مدرسه مشغول تعلیم و تربیت بودند و شپهارا بمحافل و مجالس باران برآ

تشویق و تبلیغ تشریف میبردند تقریباً سه سال پس از توقف در طهران قصد ازدواج نمودند و با جناب حاجی آقا محمد علاقبند یزدی با جناب شدن و با نیره خانم دختر جناب آقا محمد حسین تاجر قزوینی که خانمی بیوه ولی بی اولاد بودند ازدواج نمودند از زمان ازدواج با جناب حاجی آقا محمد همسایه شده و زندگانی در مدرسه را ترک فرمودند این جانب نیز در خدمت ایشان بودم بعدها صاحب اولاد پسر شدند ابتدا نام او را ذبیح الله گذاشته ولی بعدها بنام محمد رضا اسم پدر خود نام نهادند پس از تولد فرزندان پسر بنیون مدرسه تربیت بنین معلم عربی نداشت ایشان را برای معلمی عربی انتخاب و جزء معلمین مدرسه تربیت بنین که در آن موقع در چهارراه حسن آباد بود شدند و تا سال ۱۲۳۰ هجری قمری معلم مدرسه تربیت بودند و منزلشان هم دائماً با جناب حاجی آقا محمد در سال ۱۲۲۰ بهائیان بابل مدرسه شی از خود بنام مدرسه سعادت بارفروش داشتند (جناب آقا میرزا روح الله خسادم نیز برادر جناب آقا میرزا نصرالله بیژان که سالهای دراز معلم مدرسه شعبه تربیت بودند معلم آنجا بودند) حضرت ایشان را برای معلمی دعوت نمودند ایشان هم نظیر بسوابقی که داشتند قبول فرموده در سال ۱۳۳۰ بیارفروش

(بابل فعلی) تشریف بردند در این موقع صاحب اولاد هم شدند که دختر بود بنام منیره و بمناسبت اینکه طفل کوچک بود و مسافرت مشکل آن هم در آن موقع با اسب و قاطر - تنها تشریف بردند و در سال ۱۳۳۱ خانمشان را خواستند که با اتفاق این جانب در تابستان ۱۳۳۱ از راه سمنان و سنگسر و شهبورزاد بمازندران تشریف بردند دخترشمان شیرخواره و از شدت گرما و گرد و خاک راه بین طهران و سمنان چشم دخترشمان در دست گرفت مدتی در سنگسر مشغول معالجه ولی بالآخره یک چشم دخترشمان پیدا کرده کسه هنوز باقی است ما آنها ایشان در بارفروش تشریف داشتند و مدرسه را اداره میفرمودند تا اینکه سردار جلیل معروف مازندرانی و سایر بهائیان ساری مانند آقا سید حسین حاجی مقدس و آقا میرزا ذبیح الله درخشان و سایر بهائیان مدرسه شی برای اطفال بهائی تأسیس ولی غیر بهائی نیز داخل شدند و از جناب حاجی شیخ تقاضا نمودند بسیاری تشریف ببرند ایشان هم قبول فرموده برای اداره مدرسه ساری تشریف بردند و مدیر آن مدرسه بودند تا اینکه پس از چند سال مسافر ساری اقدام نموده و سردار جلیل و سایرین نیز موافقت نمودند که آن مدرسه دولتی شود و از تاریخ دولتی شدن مدرسه ایشان مستخدم رسمی

وزارت فرهنگ شدند . در تمام مدت دوره زندگانی ثانوی ایشان در مازندران روزها را در مدرسه مشغول تعلیم و تدریس و شبها را در محافل و مجالس احباب بتربیت روحانی مشغول و یا در محافل تبلیغی بتبلیغ طالبین حقیقت مشغول بودند . در سال ۱۳۱۱ که این جانب پس از مراجعت از اروپا در ساری بزیارتشان مشرف شدم متأسفانه ایشان را در حال فلج ناقص دیده بطوریکه حرکت بزحمست برایشان میسر و از ملاقات ایشان هم بی نهایت متأثر و چون دو مرتبه مرئی حقیقی خود را زیارت نمودم سرور شدم . روز بروز کسالتشان شدت یافت تا اینکه در ۲۰ مهرماه ۱۳۱۵ سعود فرمودند بدیختانه در مازندران نبودم تا بوظیفه وجدانی درباره ایشان قیام کنم بدیهی است از اواخر سال ۱۳۲۰ قمری که ایشان مجدداً بمازندران تشریف بردند تا تاریخ سعودشان چون در خدمتشان نبودم از جزئیات زندگانی ایشان اطلاع ندارم ولی بطور کلی میدانم که ایشان در سفر دوم مازندران روزها را با اداره مدرسه مشغول و شبها را یا در محافل و مجالس ملاقاتی یاران بتشویق و تربیت روحانی احباب مشغول و یا در محافل و مجالس تبلیغی بتبلیغ طالبین حقیقت مألوف بودند و دقیقه ای از عمرشان از خدمات امری غفلت نفرمودند حضرت حاجی شیخ

زین العابدین در عالم انقطاع و تسلیم و رضا و صبر بردباری و تحمل مشقات و خدمات در بین یار و اغیار و خود و بیگانه و داخلی و خارجی که این جانب با آنان تماس داشتیم بنظیر بودند و سختی و راحتی زندگانی ظاهری و یا داری و نداری مادی ابدی در ایشان تأثیر نداشت قدر و لذتی جز خدمت امر نداشتند و بانهایت محبت و مهریانی با شاگردان معامله میفرمودند و ابراز علاقه شدید در تعلیم و تربیت شاگردان خود میفرمودند بنوعی با رفیق مدارا با شاگردان رفتار میفرمودند که تنها شاگردانی که علاقمند بدست مطالبات بودند از حضورشان استفاده مینمود برای انتشار آیات و هدایت نفوس از هیچ نوع فداکاری دریغ نمیفرمودند و با آنکه خود هیچ نداشتند معذک بصرای تبلیغ نفوس و پذیرائی مسافرنیکه بایشان وارد میشدند از همه چیز خود میکشیدند و نوعی پذیرائی میفرمودند که شخص وارد برایشان با روحی شاد و زنده و با کسب معلومات روحانی از حضورشان خارج میشد در عالم حضور عالمی داشتند که همیشه خود را معذک مفهم بیان حضرت عبدالبهاء که میفرمایند باید شخص خود را نادان ترو جاهل و پست تر از دیگران بداند قرار میدادند و در مجالس محافل وقتی شروع ببیان و صحبت میفرمودند که شخص طالب

نطق و بیان و یا تبلیغ در آن محفل وجود نداشت ابتدا مایل
 به خود نمائی و خود ستائی نبودند هیچوقت راضی
 نبودند که اظهار فضل و دانش فرمایند و حال آنکه شایسته
 این مقام بودند زیرا بظواهر ظاهر نیز دارای فضائل و
 معلومات عالیّه روز بودند و قبل از ایمان پس از فوت پدر
 بزرگوارشان در مسجدیکه پدرشان نماز میخواندند و وسط
 میفرمودند ایشان نیز بنائشین پدر شده همان معراب و
 منبر را دارا شدند و با وجود مندرسن جمعی کثیر بایشان
 اقتداء مینمودند و بسند از مسافرت بحسب مراتب علمی عالیّه
 خود را تحمیل فرمودند و مخصوصاً در ریاضیات قدیم و کتب
 فیثاغورث دست داشتند تسلیم رضایشان بحدی بود که
 وصف ندارد و اگر افراق نباشد و فهم این باب درست
 تشخیص داده باشد باید نظر بر رفتن مقتضیات زمان و مکان
 و اوضاع و احوال سیر ایوب پهای سیر ایشان نمیرسید و این
 جانب که امروز بشیال واهی خود تا اندازهئی درک مطالب
 مینماید از آستان مقدس ربما دارد که صد هزار یک مراتب
 خلوص و ایمان و انقطاع ایشان را طبق بیانات مبارک و تعالیم
 الهیه دارا شود باری آنچه درباره معلّم بزرگوار و مرتسی
 روحانی خود معروض دارد باز از هزار یک نکته است و برای
 اینکه طولانی تر نشود در ذکر صفات و حالات شخصی ایشان

بهمین اختصار قناعت مینمایند) انتهى .
 این بود مقداری از عین نوشته تلخیص ایشان که حرفاً
 بحرف نقل کردید . باری چون آن مرد جلیل در بیستم
 مهرماه ۱۲۱۵ هجری شمسی در حالیکه افتاد و دو سال
 از حیات کم دیاب و ویرطهارتش گذشته بود در ساری مازندران
 پیروار ربّه همان پرواز کرد پسند پاکتی در مافروزک که دو
 فرسخ یا شهر ساری فاصله دارد نزدیک ارامگاه علوه خانم
 خلع حضرت ملا علیهمان شهید بهنگام سپرده شد و بایسن
 ترتیب زندگانی داشتند آنرا و ملتزمانه آن زنده ابرار و
 ذمیه اختیار پسرا .
 این بنده قبل از اینکه بشاگرد حضرت شیخ برای تاریخچه
 ایشان مراجعه نمایم سراخ و سرشان را گرفته جویمای شرح
 احوال آن بزرگوار گردیدم و نیز خواهش نمودم که یک قطعه
 عکس از ایشان ببندد بدهند آن خانم بنده را با طاقی برده
 عکس حضرت شیخ را که بزرگ کرده و قاب گرفته بود نشان
 داد و در حالیکه اشک از دیده اش روان بود با شفقان قلب
 اظهار داشت که از حاجتی شیخ جز همین یک قطعه عکس باقی
 نمانده است و از دادن آن بخدمت من زیرا تنها یادگار اوست
 و شرح مفصل احوالش را هم باید از فلان آدم پرسید . بنده
 علت گریه و جزنش را سؤال نمودم در جواب گفت برای ایسن

استم که من قدر چنین شوهری را نمیدانستم و آن مظلوم را با زخم زبان میآزردم و بیبها نه جوئی و تند خوئی دائما زندگی را بر او تلخ میکردم و حالا که از دستم رفته است میفهمم که چه مرد بزرگی بوده و چقدر در مقابل خشونت و بد اخلاقی من صبر و مدارا مینموده و افسوس میخورم که چرا لیاقت همسری او را نداشته ام . خلاصه از حضرت شیخ علاوه بر نیره خانم عیالش یک پسر و یک دختر باقی ماند که ذکر مرد و در طبق نوشته شاکرند ایشان گذشت . اینک خاتمه تاریخ آن خدام امرالله و سالک الی الله و فانی فی الله را بیک لوح دستنویس از الواح مقدسه اش که از خامه مبارک حضرت مولی الوری صادر گشته است بیارائیم . قوله عزّ بیهانه :

هو الله

بارفروش - جناب شیخ زین العابدین علیه بهاء الله الابهی

هو الله

الیه الیه الیه هذا عبدك الصادق الامین و رقیقك الموقن القديم قد سمع نداك و لبّی لخطابك و اهتمت من نسیم ریاض احدیتك و التذّ مذاقه من حلاوة ذكرك حتی ایدته علی اعلاء كلمتك و نشر نفعاتك فی موطن جمالك و مطلع انوار جلالك ربّ ربّ قد انقطع عن كل الوجوه و وجه وجهه الی شطر رحمانیتك و قبل فردانیتك و مركز صمدانیتك و اخلص قلبه فی دینك الصبین

و نادى باسمك بین العالمین و اوضح برهانك للظالمین
بین سلطانك للناظرین ربّ ربّ اجعله رایة الهدی و آیة
التقى و مشکوة مصباح السرفان و زحاجة سراج الايقان حتو
یلح وجهه کصیح ساطع الفجر علی الافاق و یدلح لسانه
بنغمات حماسة القدس فی جنة الرضوان و یخدم هذا التبیان
و یدام اهل الظننیا و یشوق نوع الانسان علی الدخول فو
ظلك یا رحمن ربّ تم به رحمتك و اسبح به نعمتك و اقم به
حجبتك و انشر به نجاتك و اوضح به آیاتك و بین به بیناتك
حتی یطربه بالبرقاة و حقیف اشجار حدیقة التوراة
خبر ما الهیات فی الروضة السناء و صبر قلمك الالهسی
بلاوتك الابهی الیه الیه ان عبادك فی موطن جمالك
یشتاقون الی لقاءك و یطلبون رضائك و یبتهجون بذکرك
یلتجئون الی ظلك و یلذون بفنائك و یحفظون الرجال فـ
ساحتك و یحترقون بنار محبتك و یبصرون بنور معرفتك ربّ
اجعل قلوبهم مرایا صافیة منطبعة مرتسمة بانوار احدیتك
و صدورهم الواح منقوشة بسطور من اسرار موهبتك و اعینهم
ناظرة الی افق تقدیسك و آذانهم ملتدة بنغمات طیبة
توحیدك انك انت الکریم المقتدر العزیز الرحیم . انتهى

+***+

جناب آقا محمد حسین الفت

این جناب از جهاتی چند قلیل العدیل بل بنظیر بود چه که ظاهری پائیزه و قلبی ظاهر و فکری روشن و برهانی قوی و نطقی بلیغ و غرضی لیبسی و انقطاعی حقیقی داشت و هر که یکبار بملاقاتش نایل میشد و بصورتش روشنی میداد -
جمعین اوصاف مذکوره را در او مشاهده میکرد و برنگه پیشینه
عدلایای عقیق جبلّ - جلاله که این همه مواهب را بر اینگان بهارشی
از عباد مبدول میدارد آفرین مینفت .

این عبد در سنه ۱۲۰۱ شمسی در طهران بدیدارش
فایز و از بیانات پرمغز و بیانیرونی مستفید گردیدم . آن موقع
در سرای حاجب الدوله حجره خطاری داشت . تجار آن
تیمچه با اینکه میدانستند او از انابر مروجین دین بهائسی
است سمهدا و ثوقی کامل بحضرتش داشتند و در خیاب خود
وزن کردن بنائی و سایر مال التجاره خویش را با سرار و التماس
با و واگذار مینمودند چه تا طار جمیع بودند که اگر او در ایمن
کارندارت دهد نیانتهی رخ نمیدهد .

در زمان جناب الفت نیز مثل سایر اوقات ببلژن
ناس و زبردست در طهران بسر میبردند و برخی از آنسان
بخلیه علم هم آراسته بودند معذک اگر لازم میشد که بسا

(۲۷۱)

شخصی لجاج یا منافق و یا مستهزئی مذاکره شود بقصد اینکه
آن شخص در میدان محاوره بزانو درآید جناب الفت برای
این کار نامزد میشد و همینکه با بنان شخصی طرف مباحثه
میکشت بفاصله تقریباً یک ریح ساعت چنان او را عاجز و بیچاره
میکرد که دیگر قدرت تکلم حتی بجزئت سؤال نداشت درین
که هیچیک از مجالس محاوراتش ثبت نشده است تا مطالعه
کنندگان بدیلت آن وقوع یافته بدانند که جناب الفت تا چه
اندازه در نطق و بیان با سر و در تمهید مقدمات برای اخذ
نتیجه مسلط بوده است و همین سبب مبتدیان محقق که
طالب صادق بودند و در راه را منتقم میشمردند و مشتاقان
بدحضرتش حاضر میشدند اما از نفوس منرض و مجادل در
یک دفعه با او روبرو گشته و زور بازویش را آزموده بود
مقابل و مناظره با جنابش اجتناب میکرد .

باری مختصری از شرح احوال ایشان از جناب جلال
الفت و مقداری هم از نوشته جناب حاجی محمد طاهر المیر
که در شرح زندگی خویش درج کرده اند و قدری هم از
تاریخ شهدای یزد که آن هم از آثار جناب المیری است
اخذ کردید که عین آن مطالب را ذیلا ملاحظه بنوایم
فرمود . اما نوشته جناب جلال الفت این است :

(مرحوم آقا محمد حسین الفت یکی از مبلغین معروف

مطالعه میآورم جواب دادم چطور ممکن است از ارشاد العوام کتابی مهمتر باشد. بالجمله پس از مذاکرات مختصری قرار شد آن کتاب و نوشته را بیاورد (مقصود کتاب مستطاب ایتقان ولج معروف است که بعنوان حاج محمد کریمخان رئیس شیخیه از قلم حضرت بهاءالله نازل گردیده است). روز بعد بوعده خوش وفا نمود و کتاب ایتقان ولج را آورده و خیلی محرمانه بمن داد و من بمطالعه لاج پرداختم و چون آن را قرائت و زیارت کردم چنان آن بیانات الهیه در اعماق روح و روانم تأثیر نمود که آن کیفیت را نتوان در قوالب الفاظ در آورده بیان نمود و چون بمطالعه کتاب ایتقان پرداختم و معضلات کتب مقدسه سماویه را درک کردم متدرجا با مساریف بهائیان معاشر و جلسیم و انیس گشتم و از غرمن عرفان هر یک خوشه می پییدم و بالتیجه بدیانت بهائی متدین شدم و قبل از ایمان باین امر اعظم با جناب آقای حاج محمد طاهر مالیری که از مشاهیر و معرین بهائیان یزد است پیوندین جلسه ملاقات نموده و با کمال جرئت و جسارت بمصاحبه و مفاوضه میپرداختم و در جلسه اول ملاقات حاضر نشدم که بیانات جناب آقای مالیری توجهی نمایم و چنان مشرور معلومات خود بودم که ارزش برای کمالات و اطلاعات معظم الیه قایل نمیشدم. بالجمله پس از اقبال باین امر اعظم

بتبلیغ امرالله پرداختم و شب و روز درازد یاد معلومات دایه و عرفانی کوشیدم تا آنکه اقبال باین امر اعظم و تبلیغ کلمعالا سبب شد که نزد حضرات مسلمین و نفوس شیخیه مشهور معروف گشته و همگی بر علیه من قیام نمودند و بیوسته مترصد و منتظر فرصت بودند که عناد خود را ظاهر سازند بالاخره کردند آنچه را که خواستند انتمی. قبل از بلوا یزد مسلمین متعصبان مردم الفت را آتش زده و درنتیبه این آتش سوزی تمام سرپایه او که در آن زمان بالغ بر پنجاه هزار تومان بود بدایر دست رفت. با وجود این شماره در نزد احدی اهدا انظم اثر ننموده و عمل معاندین با بحق واگذار نمود (انتمی).

این بود عین عبارات جناب جناب جلال الفت تا زمان تصدیق جناب آقا محمد حسین عطار. اما شرح مفصلتر اقبال ایشم که بتلم مالیری نثارش یافته این است:

(آقا محمد حسین الفت شیخی بودند و بسیار در این عقیده متعصب بودند و روزها برای عده شیخیها کتکها ارشاد العوام میخواندند و تفسیر و تبیین میکردند و در مسجد شیخیها نماز میکردند روزی با آقا حسن استاد احمد فروده بودند طاهرک مالیری خیلی فضولی میکند و مردم همراه مینماید آقا حسن استاد احمد پیندی جلوتر تصدیق

مبارک داشته ولی بحسب ظاهر هنوز در سلسله شیخیته
سالك بودند و اقا محمد حسین الفت اطلاع از تصدیق
ایشان نداشت اقا حسن آمدند نزد حقیر و گفتند اقا حسین
عطار چنین گفته است و خیال دارد بپایند منزل شما و باشما
گفتگو نماید و گفته است میخواهم بروم و ظاهرک را برویت (۱)
ندایم یعنی پروبالش را بنتم بنده با اقا حسن گفتیم شما دو
سه روز دیگر یاد آورش کنید و بگوئید شما فرمودید که خیال
دارید بروید منزل طاهر المیری من هم خیلی میل دارم در
خدمت شما بیایم بلی خیلی اسباب کمراهی خلق شده است
بهمین عنوان با اقا محمد حسین گفته بود و ایشان را بحرکت
آورده بود اقا محمد حسین گفته بود فردا شب بیروم اقا حسن
آمدند به بنده خبر دادند (که) قرار است فردا شب بیایم
حالا زمستان در ماه بهمن است و خیلی هوا سرد است و ما
یک اطلاق داریم خیلی سرد است در هر صورت فردا شب یک
ساعت که از شب گذشته بود از مسجد شیخیها که از نماز
فارغ شده آمدند در همان اطلاق سرد قدر قلیلی خاکه ذغال
آتش کرده بودیم که اینقدر ها گرمی نداشت و وارد صحبت
شدیم کم کم شب نصف شد بنده گفتیم شما شب شام بخورده اید
یا خیر اقا محمد حسین گفتند ما منزل نرفتیم از مسجد کنه

بیرون آمدم اینجا آمدم بنده گفتم ما در خانه قدری نان
خشک داریم دیگر خوراکی در خانه چیزی ندارم اقا حسین
گفتند نان خشک هم خیلی خوب است حالا اهالی خانه
تماما خوابیده اند بنده رفتم دو دانه نان خشک و یک
کاسه آب آوردم این نانهای خشک را با آب خوردند و مجدداً
با ذل صحبت شدیم تا صبح شد و تقریباً دو ساعت از روز
پرامده بود (که) اقا حسین فرمودند من باید بروم دکان را
باز کنم دکان عطاری باید زود باز شود دیر هم شده است
گفتند اشبایا مهم رفتند و شب دمان وقت شب گذشته از
مسجد بیرون آمده تشریف آوردند اول مجلس گفتند حاجی
محمد کریم خان در این امر چه مقامی دارد بنده عرض کردم
حاجی محمد کریم خان نقطه ظلمتی است برابر نور به جزند
استماع این نلمه فوراً برخاستند و گفتند من حاضر نیستم
و بسرعت رفتند در صورتیکه گمان نداشتم که دیگر بیایند باز
امشب هم آمدند و فرمودند پریشب تا صبح خواب نکردم
دیشب هم از این حرف شما بقدری پریشان شدم که تا صبح
ابداً خواب نرفتم ولی آمدم که پهرسم این چه حرفی بود که
شما زداید بعد مطلب را حالی ایشان کردم آیات قرآن در
سوره دخان که ذکر کنیم شده است و آیه در سوره جائیه
و لکل اقلک اثم و حدیث از بیان حضرت امیرالمؤمنین

بعضی مطالب عقلی دیگر اقا محمد حسین فرمودند از این
هم گذشتند (۱) و آن شب هم دوسه ساعتی نشستند و
تصدیق کامل نمودند و بگلی مرادیه با حضرات شیخیه را -
قطع کردند و دیگر بمسجد آنها نرفتند و با یک شوروانه چند
بتبلیغ احواله پرداختند در تمام شهر انتشار عظیم یافت
که آقا حسین ولد آقا مهدی عطار بایی شده است (انتهی)
جناب آقا محمد حسین الفت پس از ایمان بشرحی که
در نوشته جناب الفت و حضرت مالگیری گذشت از قلم اعلی
لوحی باعزازش نازل گردید که صورتش این است :

جناب حسین علیه بهاء الله ع ط

بنام یکتا خداوند بیمانند - یا حسین بحجبت الهی و شعله
نار موت رحمانی بر خدمت امر قیام نما امروز هر نفسی اراده
نصرت نماید باید از ما عنده بگذرد و بما عند الله ناظر باشد
یا حسین امروز دریای کم موج و اشراقات انوار افتاب جوده
کل وجود را احاطه نموده هر نفسی الله برخواست قعود
اها نبیند و توقف ارا اخذ نشد بجنود بیان بروج و ریحان
گمراهان را هدایت نماید و ضعیفان را قوت بخشد از این
کلمه علیا نفسی تعجب نماید ابن مریم علیه السلام و سلام
انبیاء صیادی را ملاحظه فرمود که بهیبه ماهی مشغول

(۱) مقصود از این جمله معلوم نشد .

فرمود دام را بگذار و بیا تا تو صیاد انام نمایم بخند از این
کلمه کلید بود نطق یافت جاهل بود ببهر علم در آمد فقیه
بود بملکوت غنا راه یافت دلیل بود قصد ذروه عزت نمود -
گمراه بود بانوار فجر هدایت فائز گشت بهیبه که از خود گذشت
و بحق پیوست آمال را بنار حب سوخت و حجابات را با صبح
یقین شقی نمود تا در دنیا بود به یا روح الله ناطق و پیروز
میل عقین نمود بهقاس فائز که اقلام عالم از ذکرش عاجز طوب
از برای نفوس که الیوم شبهات معروضین و اشارات مندرسر
و وضوهای اهل بهان ایشان را از مقصود امان منع نمود
امروز روز استقامت است و روز خدمت جهد نمائید که شاید
فائز شوید بآنچه که لدى الله مذکور و در کتاب مسطورا لیه
علیک و علی کل ثابت مستقیم . انتهى .

باری جناب آقا محمد حسین بسجده اقبال از شدت
اشغال آنی آرام نگرفت و در اثنای سب و نار خصوصاً در
شبها با لسان فصیح بتبلیغ نفوس پرداخت و بهیبه ایست
بسیاری از گمراهان موفق گشت و بدین سبب اعدای خند
تخم بنض ارا در سینه داشتند و شجر عداوتش را در دل
پرورش دادند و مترصد فرصت نشستند تا هنگامی که
ضرمای بزرگ ۱۳۲۱ بر پا شد و شعله آن آتش چندین گره
خانه و کاشانه آن بزرگوار را در بر گرفت و شرح دریدری

صدمات گوناگونی که در آن ایام بر خاندان آن مرد جلیل وارد شده است جناب مالگیری بتفاریق در تاریخ شهدای یزد در صفحات ۱۱۲ و ۱۷۷ و ۲۶۷ نوشته اند که بسین عبارت این است :

(..... روز بعد بر رسید که در اردکان نیز فسادای برپا شده و دو نفر از بهائیان شهید شدند حضرت والا از شهر اردکان بسیار پریشان گشتند مجدداً حضرت حاجی میرزا - محمود را احضار و سفارشات ائیده بر اخراج بعضی نفوس مشهوره و مخفی شدن سایرین میفرمودند که حالا دیگر مشکل است شهر هم معفوظ بماند فکری ننید که نفوس را متفرق سازید امر شدید است و هنگامه عظیم . حضرت افغان فرستادند محب جناب آقا محمد حسین عطار که از بلخین و معروفین بهائیان شهر بودند و در خانه جناب آقا میرزا حسین شعریاف که از ارباب بسیار صحیحی است مخفی بودند با ایشان و جمعی دیگر از اصحاب که در خانه ایشان حاضر بودند مشورت نموده در حرکت بعضی احتیای معروف حسب الامر حضرت والا تأکید فرمودند که خورده - روده نار سخت شده و دیببان فریبی در خلق پدید آر - گشته و ارباب امتحان و افتتان بهبیب آمده خداوند قدرت را از حکومت اخذ فرموده و بخلق داده از قضا

صبح نهمان روز پنجشنبه بیست و هشتم که روز قبل از ضوطاء شهر است دو مبلغ یکی جناب آقا میرزا محمود زرقانی و دیگر آقا میرزا قابل اباده فی و ررقه مقدسه بی بی روحانی از اهل بشرویه که در شئون روحانیّه بر بعضی از رجال سبقت حاصل نموده نیز وارد یزد و در منزل حضرت افغان آقای حاجی میرزا محمود ورود فرمودند حضرت والا از ورود ایشان مطلع شده فرمودند بی بی روحانی که در اندرون خانه باشند و لکن آن دو نفوس باید فوراً حرکت نمایند لهذا حضرت افغان جناب آقا محمد حسین عطار و جمعی از اصحاب را احضار فرمودند و پس از آن حضرت والا جناب آقا میرزا محمود زرقانی و آقای آقا محمد حسین عطار را در همان یوم پنجشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الاول به همراه قافلّه روانه بمروست و بوانات فارس مینمایند و جناب قابل را با یاد اقلید روانه فرمودند و بعد از آن دسته سنکینی از اشرار که اغلب اهل محله مالمیر و قهادان و کوشکرو و بازارنو و محلات نزدیک بودند با بیوب و جماعی و زنجیر و تفنگ و شمشیر و سنگ بعضی با بیوب قبان و چهارچوب شکسته - باین حالت میروند در بیت شریف آقا محمد حسین عطار که قبل از این هم دو سه دفعه بانجا رفته بودند و در بان

خانه را سوزانیده بودند این دفعه درب خانه را بگلگی
 خورد میکنند و میریزند در خانه حرم محترم ایشان مع ابناء
 و بنات ایشان صغیرا و کبیرا در خانه بودند سوای اقا علی
 نجل اکبر ایشان چون صدای هیا هوبلند میشود درب خانه
 از درب میانجی در سایه آقا جواد عطار فرار میکنند بآن طرف
 که قریب نزدیک هستند ولی آنها میل نداشته اند که این
 مظلومین را در خانه پناه دهند و با کمال بی اعتنائی بانها
 سلوک مینمودند و آن بینچارگان لابد اسادت و صامت و پسا
 تسلیم و رضا در گوشه بی نشسته و اشرار مشغول بتاراج و
 تالان و شکستن و ریختن و سوزانیدن و خراب کردن بودند
 در عرض دو ساعت این خانه را چنان کردند که صد دینار
 شئی قیمتی باقی ن گذاشتند حتی اجزای آن خانه را کردند
 و بردند یک وقتی رو بطرف خانه آقا جواد عطار نهادند و
 آن درب میانجی را شکسته که داخل شوند آقا جواد بنمای
 فحش و هرزگی گذارده نمیتواند کسی داخل شود
 و اما بلایای وارده بر مظلومه
 محترمه حرم حضرت اقا محمد حسین عطار بسیار مؤثر است .
 یم قبل که یوم جمعه بود آن بیت شریف را غارت کردند و
 خراب نمودند و آن محترمه با اطفال در خانه جواد عطار
 که قریب نزدیک داشته بودند آن شب را بدون قوت و غذا

بسر بردند صبحی پنا در بر سر کرده از خانه بیرون رفتند
 خورد را در محله وقت و ساعت با آقا سیدی که قرابت حسبی
 داشتند رساندند و جزئی وجه از آقا سیدی گرفته قسدر و
 نان و میره بجهت اطفال خریدند به خانه جواد عطار ^{چنانچه}
 نمودند مشغول غذا خوردن بودند که صدای هیا هوی عظم
 در این جا و د بلند شد اما دیگر کمان آنکه باین خان
 خرابه بنیاندند ندا شدند که ریختند در خانه خرابه و آمدند
 حوالی درب ماهیپن دو خانه بلند نفر داخل خانه چیرا
 عطار شده و هیای هیال جناب اقا محمد حسین شدند . حا
 آن محترمه در میان بلند نفر سران ایستاده بجواد عظم
 بنرمایندند بگو اینها نیست به علاوه اینکه بگوید اینجا نیست
 بآن محترمه خطاب میکنند که شما بیسائید از خانه من پیرو
 روید حالا خانه من را بجهت شما خراب بینمایند آن کزو
 ناپاک از عتاب و خطاب جواد طلفت میشوند که این است
 حرم محترم آن روح پاک که جواد جمال المل رحمان محمدا
 قهاد آن پیش میاید و دست آن مظلومه را میگیرد با هم
 پنا در نماز بیت که بر سر داشته از خانه بیرون میبرد حا
 قریب یکصد نفر آدم در کوچه و اطراف خانه پشت دریش
 ایستاده و اطفال کربه کنان از عقب مادر مهربان روان
 یک دفعه یک شاهی کشیدند و آن محترمه را جلواندا .

که باید بروم خانه نواب وکیل هرگاه سب و لعن کرد او را
 رها میکنیم و هرگاه نکرد او را بقتل میرسانیم حالا این گروه
 پنهان مژوروند و عریده میکشند یکی بخنجر اشاره میکند و
 رجز میخواند یکی کارد حواله میدهد یکی شمشیر تیر میکشد و
 حال دقیقه بدقیقه بر جمعیت میافزاید و کوبه ها پر از زن
 و مرد است اغلب تماشائی با این شاه و قیه و نیا هو آن
 مظلومه را آوردند سر تدمگاه همان محله فهان نواب -
 وکیل دم با برادرها معترض تماشا از خانه بیرون آمده بسان
 جمعیت ملحق شدند و پند نفر با دست و پوب بقدری
 آن مخدیره را زدند که ضعف عارض و جود مبارکش شد و آن
 محترمه جوان و بسیار باعصمت که بیک مرتبه چادر از سر آن
 محترمه کشیدند و چارتدر را دریدند و موهای ایشان را در
 دست پیچیده بنای زدن گذاشتند و قصد کشتن داشتند -
 حال تمام خلق تماشا میکنند و بشادی و خنده مشغول و
 احدی نکفت پرا چنین بینید • محمد باروت کوب که حال
 عطار میبکد و بسیار متمول و صاحب مایه هست و از احباب
 است ولی چون دولت دارد بترسد که مراده با احباب
 نماید و در مجالس احبای الهی داخل شود لهذا لباس
 درویشی پوشیده چون لباس امنی است و اثر در اویش
 لامذهب صرف و لاقید معض دستند کسی با اینها گفتگو و

بحثی ندارد و صدای مهبی دارد رو کرد بجواد عطا
 و گفت جواد عطار اف بر تو و تف بر توای نامرد بی غیرت
 چرا این مظلومه محترمه را دادی بدست این گروه بی دین
 شناس خدانشناس که با او چنین کنند و با آن صدای مهبی
 رو کرد بخلق و گفت ای مردم بی دین چه خبر است شما چه
 دین دارید اگر مسلمانید که این زن نامحرم شماست چه
 چادر از سرش کشیده اید و عویهای او را منتشر کرده اید
 این چه دینی است که شما دارید خدا لعنت کند شما اگر
 بی دین را که ایستاده بر عیال مردم که نظر بسویش حرام
 است بکمال سرور تماشا میکنند پس روید پدر سوخته شما
 بی دین این بیچاره را که کشتید و پیش میاید چادری در
 که عیال جواد از عقب فرستاده بود گرفته بر سران مخدیره
 میاندازد و رو میکنند بنواب وکیل و میدوند اتای نواب شما
 میکشید من نظم ولایت میدهم عجب نظمی دید دید آمدید
 تماشا پرا این خلق را منح نمیدید باری خداوند پنهان تو
 و قدرتی بجناب آقا محمد داد که بنای خیرت است نواب خ
 شد و گفت رجوعی بمن ندارد او را بدیدید بدست غلام
 که خدا محفوظا ببرد خانه امام جمعه حکم این امر با ام
 جمعه دست میرزا محمد ولد حاجبی میرزا حسن شیب
 بسیار میل بانیت و قتل آن مظلومه داشت آن محترمه را دا

بدست غلامحسین که خدای همان محله فهادان که بیسرد
 بخانه امام جمعه برساند و درچه امام جمعه حکم کرد آنوقت
 مگری دارند لهذا آن محترمه را برداشته روانه گشت و برد
 ایشان را در خانه خودش در زیر زینی حبس کرد و گفت ده
 تومان پول بیاورید تا من همراهی بشما نموده امر شما را
 باصلاح بگذارم آن مظلومه در محبس صدای عیال غلامحسین
 زده بشیره غلامحسین آمد ایشان باو التماس نمودند و
 فرمودند از گشته شدن نمیترم لکن میترم بدنم را غریبان
 کنند و جلوروی نامحرمان در کوچه و بازارها بکشند و گوشواره
 طلائی در گوشه داشتند آن را بیرون بیاورند و میدادند
 بهشیره غلامحسین و میگویند این بیست تومان قیمتش است
 بده بخلامحسین او از این خانه رها کند حال اطفال آن
 مظلومه در کوچه شاخک و خون مینالطند و یک نفر ایسن
 اطفال را جمع آوری نمیدند و دلداری نمیدادند . بسیاری
 غلامحسین هنوز در فکر و تأمل است که ملاحسین خدام و
 مؤذن مسجد جامع که نزد امام جمعه مقرب و قرابت نزدیک هم
 بان محترمه دارد بمحض اطلاع خود را میرساند در خانه
 غلامحسین که خدا میدوید خاک عالم بر سر جواد عطار باد
 که نار شمارا باینجا رسانید که باید بعد از این صدمات
 بسیار سهرده خانه که خدا و در حبس باشید برخیزید

برخیزید بروم خدمت امام جمعه ببینم شما چه کنایه دار
 که در حبس خانه که خدا باشید ایشان را برداشته بیس
 نزد امام جمعه داد امام جمعه خیلی مهربانی بایشما
 مینمایند و نوازش میدند امام جمعه خواب بوده بیدار میش
 میپرسد که کیست تفصیل را بیان مینماید بعد میگوید شما
 بختیده آقا محمد حسین دستید یا خیر میگویند من از عقید
 آقا محمد حسین اطلاعی ندارم زنی هستم در خانه صاحب
 اولاد بصیر را بهر بواسطه توجه با اطفال و خدمات لازمه
 خانه آنی فراغت ندارم آقا محمد حسین عطار صبح تبیل
 طلوع آفتاب از خانه بیرون میروند ساعت چهار از شب بنام
 میاید که در اثر لیالی و ایام رقتیکه بیاید من خواب هستم
 وقتی هم که بیرون میروم من خواب هستم من چه خبر از عقید
 ایشان دارم امام جمعه تصدیق میدند و میگویند راست بینو
 بعد میگویند شما اسروده باشید که امدی بشما کاری ندار
 ایشان من باب بی خبری از اطفال فرا روانه خانه میشوند
 ملاحسین خدام محض حفظ همراه ایشان بیاید تا بخانه
 جواد عطار ایشان را میرساند آنوقت اول شماتت خویش و
 انوام بوده سبحان الله بر این مغلظه مظلومه محترمه چه
 وارد آمد که صد هزار درجه از گشته شدن بالاتر بود
 فی الحقیقه کبد اولیای الهی را میگذارد) انتهى

باری جناب آقا محمد حسین که هنگام ضوضاء در
 مروست بود پس از حصول اطمینان بطهران روانه شده مقیم
 گشت و بعد عائله خویش را بآن مدینه انتقال داد و چنانکه
 قبلا گذشت در تیمچه حاجب الدوله به خطاری مشغول شد و
 در اندک مدتی شهرت نطق و بیان و قوت برداشتن در تمام
 شهر پیچید لهذا در مجالس و محافل بزرگ و مهم راه یافت
 و در هر مجلسی از جماع روحانیان شمع انجمن گردید و
 از پرتو افاضات خویش حاضران را حرارت و روشنی می بخشید
 و در میان مبلغین و بزرگان طهران از جهت حاضر جوابی و
 شیرین کلامی و حسن استدلال همان تابندگی و منزلتسی را
 داشت که باه آسمانی در بین اختران دارد. آقای جلال الفت
 در جزوه فی که ببنده تسلیم نموده چنین مرقوم داشته است:
 (مرحوم الفت پس از ورود بطهران روزها بدسب مشغول و
 شبها را در منازل اعیان الهی بتبلیغ میپرداخت و با بیانی
 واضح و سلیس با اقامه دلیل و برهان اثبات این امر اعظم
 مینمود. سبب تبلیغ مرحوم الفت بدین طریق بود که بسبب
 مستمع را با بیاناتی دلپذیر برای فهم مطالب و درک معانی
 روحانیه حاضر میساخت و سپس با کمال محبت و مهربانی در
 موضوعی که مطرح میشد بدون عجز و زواید توضیح ناقص و
 وافی میداد و بنفص اوقات از مستمع بیان آن موضوع را تقاضا

مینمود و چنانچه مستمع در فهم معانی اشتباه نموده به
 مرحوم الفت مجدد با یادای توضیحات لازمه میپرداخت تا
 رفع هرگونه سوء تفاهم بشود و چه بسا در جلسات عدید
 بشرح و بسط یک موضوع با ذکر شواهد و بیانه عقلی و نقلی
 میپرداخت و بقدری در استدلال مواضع عقلانی مهارت
 داشت که عده فی از احباب الهی و حتی مسلمانان ایشار
 آقا محمد حسین (مقل) مینامیدند. مرحوم الفت مسافرت
 تبلیغی بشهرهای مختلفه ایران از قبیل قزوین - مشهد
 کرمانشاه - رشت - اصفهان - قم - یزد - سنکسر - نه
 و تفاوت مدت در این نقاط بهدایت نفوس مشغول بود.
 مرحوم الفت در له و نوبت بحضور حضرت عبدالبهاء ارواح
 القالین لرسه الاظهر فداه مشرف گشته و سرود عنایا
 و الطاف واقع گردیده است. (۰۰۰۰) انتہی
 جناب آقا محمد حسین الفت حیات پرغیر و پرکرم
 خویش را در طهران بیایان برد و در تاریخ بیست و ششم
 اردی بهشت ماه ۱۳۱۵ شمسی در حالیکه شش تاک و سه
 سال از مراحل عمر را طی کرده بود طایر روحش از جبهه
 تنگ ناسوت برپرید و در فضای انفضای ملکوت مقرّ گردید.
 این محتاج الی الله اولاد و احفاد صالح و با ایمانی باقی
 مانده که در یک فراخور احوال خود اقتداء بآن بزرگوار نم

مصدر حدیثی گشته اند . باعزازان جان پاک از خامه مبارک حضرت مولی الوری الواحی نازل گردیده که یکی از آنها را در اینجا درج نموده باین فصل خاتمه میدهم .
سوال ابی - ارض یا - جناب آقا حسین عمار ملاحظه نمایند

سوال ابی

ای عمار نغمه مشکبار بر اقطار نثار کن و نسیم جانپسور از بهب عنایت استنشاق نما صبح مبین را از افق ملکوت رب کریم مشاهده کن و نجم بازغ را از مطلع امال شارق بین و از کلفتی فارغ شو سخا بر رحمت در ترشح است و دریای حقیقت در تموج نور تأیید از ملاء ابی بر موج افق منتشر ولی اول فتور محروم و مهجور و غیر مختبر ملائکه نصرت صفا پسند صفت در نزول و بنود سبود از هر جهت در نجوم و نجوم سبود از در افق مشهور و معلوم حیفا صد حیفا کسه افسردگان از بصر ظاهر نیز محروم ملاحظه در ارض یا نما که بنند سنه قبل اهل طغیان چگونه سبیل را بر اهل عرفان - تنگ قحط نموده بودند و افق آن ارض را بننان بظلمت ظلم مگدر زده که امر شعی خاموش بود و در قلبی از شدت حرقت پر جوش حال ملاحظه نما که حال چگونه است وصیت نمود اموال الله بهسان علم مبین در جمیع جهان خافق است و صبح منیر بر گل نیشان شارق کوکب بازغ اموال الله ساطع



جناب آقا محمد حسین الفت

است و نور جمال لامع این است نه موعود در کتب و زیر و الواح با وجود این نفوس شقایق صفت با دیده کور فریا این النور مینمایند بگو هذا النور والنور وهذا السؤال الفیض المرفور هذا السؤال الطهر وهذا السؤال المسبحور هذا السؤال الكاس التي مزاجها كافر و یل لكم ایها المجرمون تحسب لهم ایها المحتجبون سحفا لكم ایها المرتابون و ضللا لكم ایها المتزلزلون و خسرا لنا لكم ایها التاشون و عجابا لكم ایها المارقون باری بگوشتا در آفاق خادم میثاق کردی دافع نفاق والبهاء عليك . ع ع